

تابستان و اهمیت نوشیدن آب
زندگی با یک زن نازک نارنجی
همیشه پای یک طنز در میان است
به دنبال نخود سیاه!
امید جادو می کند
اگر در تاکسی کنار مجهول نشسته باشید...

تنها گل گلخانه شنا در المپیک



نا گفته های
آلبوم شبخ در
گفتگو با
بهنام صفاریان



جوانان
امروز

امید در زندگانی بشر آنچنان
اهمیت دارد که بال برای پرنندگان

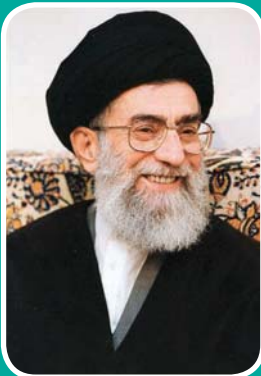
هوگو



هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی
صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات
مدیر مسئول: مهندس محمد جواد رفیع
 rafiemj@yahoo.com
سر دبیر: محمدولی سهرابی اسمرود
 mhmd_sohrabi@yahoo.com
صفحه آرا: مجتبی طیار آشتیانی
چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)

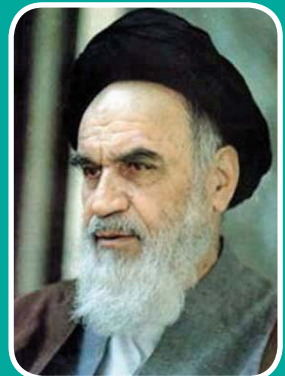
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات
 (تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
مجله جوآنان امروز
تلفن:
 روابط عمومی (۲۹۹۹۳۲۰۳)
 پست تصویری (۲۲۲۲۱۲۳۵) (۲۲۲۷۲۴۸۸)
 سفارش آگهی (۲۲۲۲۳۵۰۷)

استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد
آثار ارسالی عودت داده نمی شود
 مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است
مجله جوآنان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.
آدرس مجله: <http://www.ettelaat.com>
پست الکترونیکی:
 Email: jjavanan1@yahoo.com



نسل جوان امروز باید همچون کوهنوردی که در دامنه کوه است، با ایمان راسخ و علم، حرکت خود را به سوی قله افتخارات علمی ادامه دهد و این آرزو و هدف بزرگ با برنامه ریزی بلندمدت و کار و تلاش بی وقفه امکان پذیر است.

رهبر معظم انقلاب اسلامی
 حضرت آیت الله خامنه ای



نهیست ما قائم به شخص نیست، نهیست ما همگانی است، همه ملت رهبرند همه بیدار شده اند.

بنیان گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران
 حضرت امام خمینی

فهرست

نقد ورزشی ۵۳
 از قدیمی ها چه خبر؟ ۵۴
 صدای شما ۵۵
 خنده جام ۵۶
 سنگ صبور ۵۷
 مجهول ۵۸
 سبکبالان ۶۰
 هنر × خانه ۶۱
 جدول ۶۲
 ایستگاه سلامتی ۶۴
 مشاوره ۶۵
 اندیشه مصور ۶۶

معلوم ۲۶
 نقد هنری ۲۸
 اخبار هنری ۳۰
 گفتگوی هنری ۳۲
 هنری ۳۴
 دروادی داستان ۳۶
 حکایت آشنایی ۳۹
 همگام... ۴۰
 خلوت انس ۴۲
 کارگاه ادبی ۴۴
 با ترانه ۴۵
 آسمان خیال ۴۶
 ورزشی خارجی ۴۸
 گفتگوی ورزشی ۵۰

باده عشق ۳
 سخن شما ۴
 بی مقدمه ۵
 جوان و سیاست ۶
 جوآنان موفق ۸
 گزارش ۱۰
 دلشوخی ۱۳
 به دنبال نخود سیاه ۱۴
 همراز ۱۶
 چرا، چگونه؟ ۱۸
 چه خبر ۱۹
 سرگذشت من ۲۰
 زنگ خطر ۲۲
 قصه های جدایی ۲۳
 هیپنوتیزم ۲۴
 کامی نت ۲۵

همکاران مشاور

* مشاور حقوقی: - د. نظری
 * مشاوران پزشکی: - دکتر موسی شباک
 دکتر سهیلادلبخش، دکتر محمود عزیزی
 و دکتر شیده شریعت پناهی
 * مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست
 صادق گرجی و دکتر اصغر کیهان نیا
 * مشاور تحصیلی: - مهندس پیمان

همکاران این شماره

جعفر غفاری، ناهید احمدنیا
 رضا باقری نژاد، امیرحسین انبارداران



بی‌صدایی صدای شما

مدیر مسؤول محترم و سردبیر گرامی مجله‌ی خوب جوانان امروز با سلام و عرض ادب

احتراما چند هفته قبل نامه‌ای به محضرتان ارسال نمودم که از هفته‌نامه‌ی شما به نمایندگی از ۷ نفر از خریداران و خوانندگان مجله شما در شهرستان فسا تحسین نمودم و نوشتم که «کار بسیار تشنگ و جالبی که مجله‌ی شما انجام می‌دهد، درج اسمی خوانندگانی است که برای قسمتهای مختلف مجله، مطلب و نامه ارسال می‌کنند.» دو سه هفته بعد پاسخ نامه‌ام را در مجله‌ی شماره‌ی ۲۰۳۱، دوشنبه ۳ تیر ۸۷ صفحه‌ی ۴ دیدم و بسیار خوشحال شدم و صمیمانه تشکر می‌کنم از اینکه پاسخ نامه مرا خیلی زود به چاپ رسانیدید، اما متأسفانه در همین شماره از صفحه‌ی (صدای شما، نامه‌های شما رسید) خبری نبود.

امید است دیگر شاهد بودن یا فراموش شدن این قسمت که موجب انبساط خاطر و اطمینان خوانندگان مجله از رسیدن نامه‌ها و آثارشان می‌باشد، نباشیم.

حسین یزدان پناهی - فسا

سلام، مسن آقای عزیز، اگر صفحه‌ای در مجله چاپ نمی‌شود، به ویژه صفحه‌ای چون «صدای شما» مطمئن باشید که در اثر فراموشی نیست، بلکه به دلایل متعدد، از جمله حجم بسیار و متفاوت مطالب، جایگزین کردن صفحات جدیدتر، یکی هفته در میان چاپ شدن بعضی از مطالب و ... می‌باشد. به هر حال از لطف و دقت نظر شما و خوانندگان عزیز و فهیم مجله سپاسگزاریم.

مطالب را بفرستم؟

مجله بسیار جالب و پرمحتویان را مطالعه کردم، خیلی خوشم آمد و بر آن شدم در خصوص انجمن ایرانیان موفق از شما توضیح بخواهم:

- ۱- در خصوص اهداف و عضویت در این انجمن توضیح دهید.
- ۲- چگونه می‌توانم نشریه شما را مشترک شوم؟
- ۳- آیا می‌توانم مطالب و نوشته‌هایم را برای شما ارسال کنم؟

با تشکر: سلمان مستان‌نواز

با سلام، دوست بزرگوار در فصول مطالبی که مطرح کرده‌اید، به اقتصار گفته می‌شود که انجمنی که عنوان کرده‌اید، به ثبت نرسیده است و انجمن نخبگان ایران و آکادمی نخبگان ایرانیان در حال فعالیت هستند که می‌توانید با آنها تماس بگیرید و سؤالاتتان را مطرح کنید. شماره تلفن‌هایشان به ترتیب ۰۸۱۴۶۴۲۰ و ۰۲۱۴۹۷۲۹۲ می‌باشد و یکی از شرایطش، دانشجو بودن است. برای اشتراک مجله هم، فرم اشتراک به آدرستان ارسال شد. سفن آفر اینکه آثارتان را به آدرس مجله ارسال کنید تا مورد بررسی قرار گیرد و در صورت قابل چاپ بودن، متما چاپ خواهد شد.

می‌خواهم خبرنگار افتخاری شوم

چند ماهی است که با مجله شما آشنا شده‌ام و هر ماه آن را از نمایندگی اطلاعات شهرمان دریافت می‌کنم. من دانش آموز سال سوم ریاضی فیزیک هستم و امسال با معدل ۱۵ دیلم ریاضی را گرفتم، خلاصه ساده بگم من خبرنگاری در مجله را خیلی دوست دارم و از شما می‌خواهم اینجانب را به عنوان خبرنگار افتخاری مجله خود بپذیرید، امید است با پیشنهاد اینجانب موافقت نمایید.

لازم به ذکر است که اگر با پیشنهاد من موافقت کردید جواب آن را به صورت کتبی برابم پست نمایید.

با تشکر: محمدحسین شادی زواره، از اصفهان

با سلام، دوست عزیز، مدارک شامل ۲قطعه عکس و کپی شناسنامه به همراه مطالبات را بفرستید تا بررسی کنیم. ضمن آنکه برایمان مقدور نیست که جوابتان را کتبی بدهیم، به این نکته هم اشاره می‌کنیم که منبع خبر پزشکی را هم ننوشته بودید، منتظر آثارتان هستیم.

انتقاد، تعریف، پیشنهاد

با سلام و تشکر از مجله زیبایان، اما بنده چند انتقاد و چند تعریف و پیشنهاد دارم.

- ۱- طرح رو جلد مجله شماره ۲۰۲۴ بسیار عالی بود.
- ۲- در شماره ۲۰۲۰ چندین SMS چاپ کرده بودید که خواهش می‌کنم باز هم SMS چاپ کنید.
- ۳- اگر بخواهم در صفحات یادداشت‌های یک آدم معلوم، مجهول و ... مهمان شوم، چه باید بکنم؟
- ۴- در چند مجله قبل خواندم که سال گذشته در یکی از شماره‌های مجله، مطلبی با عنوان «کی ازدواج می‌کنم؟» چاپ شده است، می‌شود آن مجله را برای من بفرستید؟
- ۵- چرا جواب نامه‌هایم را که با پست عادی فرستادم، نمی‌دهید؟
- ۶- در مورد ازدواج جوانان بخصوص خانمها، مطلبی چاپ کنید.

با تشکر: وحیده شهابی از کاشمر

فواهر عزیز، بسیار ممنونیم که به دقت مجله را مورد بررسی قرار داده‌اید، اما پاسخ مختصر به سؤالات مشروح شما. ضمن تشکر از لطفی که به مطالب مجله دارید، متما در آینده نزدیک هم، باز مطالب اس‌ا‌اسی را تقدیم می‌کنیم. برای نوشتن مطلب در صفحات معلوم و مجهول و ... بهترین کار این است که مطالبتان را - با توجه به موضوعیت آن صفحات - ارسال کنید و مطمئن باشید اگر مناسب بود، متما چاپ خواهد شد و پاسخ لازم را هم مسؤولان صفحه به شما خواهد داد.

مطلب «کی ازدواج می‌کنم» هم به فاطر درخواست‌های دوستانی چون شما، مجددا البته ماهی یک بار چاپ خواهد شد.

ضمن آنکه قبلا هم، نه در یک شماره، بلکه چندین و چند شماره، این مطالب چاپ می‌شود؛ پس ارسال مجله برای شما منتفی می‌شود. پست عادی و اینترنتی برای ما فرق نمی‌کند. هر نامه‌ای که باشد، مداخل اعلام وصول می‌کنیم، بنابراین شاید به دلایلی که نمی‌دانیم، هنوز به دست همکاران ما نرسیده است. در فصول ازدواج و ... هم قبلا مطالب بسیاری چاپ شده است که در فرصت‌های بعدی هم پیشم. آخرین مطلب اینکه، وقتی مطلبی برای صفحه‌ای فرستاده می‌شود، مفهومش این نیست که صددرصد چاپ می‌شود، بلکه مورد بررسی قرار می‌گیرد و چنانچه قابل چاپ تشخیص داده شود، به زور طبع آراسته می‌شود. صرف آفر اینکه اگر مشترک مجله هستید، شماره اشتراک خود را در نامه بعدی، همراه با کد پستی‌تان بنویسید و بفرستید تا اقدام شود. بهروز و پیروز باشید.

جناب آقای ابراهیم اکبر پور - نقده

با سلام و تشکر از مطلبی که فرستاده‌اید. دوست بزرگوار، لطف کنید اولاً مطالبات را تا آنجایی که ممکن است به اقتصار بنویسید و ثانیاً مطلبی ارسال بفرمایید که در مجله جایی برای چاپ آنها داشته باشیم.



به یاد گیلاس لواسان

برق رفته است... برای وارد شدن به خانه چاره‌ای ندارم جز اینکه از دستها و حس لامسه خودم برای پیدا کردن قفل در استفاده کنم... همینطور که بر روی دیوار دست می‌کشم تا به در برسم، متوجه می‌شوم که در باز است و البته، کمی دیر متوجه می‌شوم، و چون حس لامسه قوی‌ای دارم، با باز شدن کامل در، کله معلق می‌شوم و با سر به کف خانه شیرجه می‌زنم...

همه جا تاریک است و در آن تاریکی هنوز نمی‌توان تشخیص داد که چه بلایی به سرم آمده، آیا خیس بودن پیشانی‌ام بعلت شکستگی سرم می‌باشد و یا اینکه از خجالت خیس عرق شده‌ام...
کشان کشان خودم را به کنار دیوار می‌رسانم، با دست گذاشتن روی دیوار، از زمین بلند می‌شوم، ولی مثل اینکه دیوار تکان می‌خورد... جرأت نمی‌کنم دوباره به دیوار دست بزنم، بدجوری وحشت کرده‌ام، تلاش می‌کنم دوباره خودم را به در برسانم و از خانه فرار کنم، ولی با صدای دیوار از حال می‌روم، و البته چشمهایم را که باز می‌کنم برق آمده است و تیمور هم بالای سرم نشسته و مرا باد می‌زند.

زبانم بند آمده... به دیوارها نگاه می‌کنم، همه آنها سر جای خود هستند، شاید دچار توهم شده‌ام، از تیمور می‌پرسم، دیوار... دیوارها سر جای خود هستند...؟ تیمور می‌گوید، می‌خواهی برویم درمانگاه تا دکتر روانپزشک تو را ببیند...؟ می‌گویم، یعنی فکر می‌کنی دیوانه شده‌ام؟

خودم دست روی دیوار گذاشتم تا بلند شوم، ولی دیوار مثل همیشه سفت و محکم نبود، شل شده بود، وقتی روی آن دست گذاشتم شروع کرد به حرکت کردن... تیمور می‌خندد و می‌گوید، ولی شما که روی دیوار دست نگذاشتید... می‌پرسم، پس روی چه دست گذاشتم... تیمور جواب می‌دهد، روی شکم من دست گذاشتید و من هم قفل‌کلم آمد و خودم را کنار کشیدم، به شما سلام کردم ولی شما غش کردید... سعی می‌کنم به تیمور بفهمانم غش نکرده بودم، بلکه از حال رفته بودم که تازه یادم می‌آید در آن تاریکی، تیمور در خانه من چکار می‌کرده... می‌پرسم، شما بدون اجازه در خانه من چکار داشتید... و تیمور می‌گوید، همسایه به چه دردی می‌خورد؟ برای همین روزها است دیگر، دیدم برق رفته گفتیم نکنه در تاریکی وحشت کنید، آمدم در خانه را باز کردم و منتظر نشستم تا وقتی می‌خواهید وارد خانه شوید از تهایی ترسید و غش نکنید که کردید... می‌گویم، تیمور جان، من غش نکردم، از حال رفتم، در ضمن کار شما اصلا

درست نبود... و تیمور ادامه می‌دهد، خودتان را ناراحت نکنید، به امشب فکر کنید که شام دعوت هستید و باید بیایید خانه ما. از اینکه تیمور با آن سابقه نه چندان درخشان در امر همسایگی مرا به شام دعوت کرده، تعجب می‌کنم ولی قبل از اینکه بتوانم تعجب خودم را به او ابراز کنم مرا به زور به خانه‌اش می‌برد و قبل از اینکه بفهمم اوضاع از چه قرار است مرا روی میز خانهاشان نشاندند و یک لیوان شربت و یک بشقاب گیلاس به دستم می‌دهد تا زبانم بند بیاید!

چند لحظه بعد، یک نفر که خیلی به تیمور شباهت دارد وارد می‌شود... تیمور رو به من کرده و می‌گوید، ایشان برادر من شاپور هستند، تازه از خارج برگشته‌اند، قرار است از این به بعد اینجا بمانند و همین جا در خدمت شما و ما باشند... می‌گویم، در خدمت شما که هستند ولی رابطه ایشان با بنده در چه مورد است...؟ تیمور می‌گوید، شاپور طبع شعر دارد، با خودمان فکر کردیم اگر آستین بالا بزنید و شعرهای او را بدهید چاپ کنند، او هم به زودی معروف می‌شود و خلاصه ناامان توی روغن است... شاید تصمیم‌گیری در این موقع کمی سخت باشد، سعی می‌کنم خونسردی خودم را حفظ کنم و با کشیدن نفس عمیق می‌پرسم، خوب، آقا شاپور، یکی از آن شعرهای زیباتان را برایم بخوانید تا از استعدادتان بهره‌مند شویم... شاپور بادی به غیب می‌اندازد و با سرفه‌ای جانانه شروع می‌کند به شعر خواندن:

پارسال بهار دسته جمعی رفته بودیم لواسون، یواشکی گیلاس می‌چیدیم می‌ریختیم تو فرعون...

برگشتی پشت وانت پیکان چه حالی کردیم، گیلاس می‌خوردیم به جون باغبون دعا می‌کردیم... حال عجیبی به من دست داده است، مخصوصاً آن موقع که چشمم به گیلاس‌های داخل بشقاب می‌افتد، آرزو می‌کنم در جزیره آدم خواران تبعید شوم، ولی با تیمور همسایه نباشم... برای اینکه طبع شاعری شاپور بیشتر از این گل نکند، مجبورم شعر خواندنش را قطع کنم و می‌گویم:

آقا شاپور، جسارتاً، شما خالتور هم می‌روید...؟ دوباره برق رفته است، همه جا تاریک شده، چشمهایم جایی را نمی‌بیند، صدای جیک جیک گنجشکان چقدر زیبا است، این بار رفتن برق چقدر طولانی شده، یواش یواش همه جا روشن می‌شود، شاید اینکار جدید اداره برق است که برق آهسته آهسته می‌آید، عجب آمپول وحشتناکی، چقدر درد دارد، آقای دکتر، تا کی باید در بیمارستان بستری باشم...؟ دکتر جواب می‌دهد، مشتری در روزها ما شده‌ای، دیگر از دست تو خسته شده‌ایم، نمی‌توانی جلوی زبانت را بگیری...؟ یاد گیلاس‌های لواسان و شاپور که می‌افتم فشار خونم نیز می‌افتد و دوباره آمپول... آخ، یواش تر بزنید، خیلی درد دارد...!

حاشیه × متن

حکایت داش مجید ما

رفیقی داشتیم به نام داش مجید. جوان با مرامی بود، اما سادگی کرد گول چرب‌زبانی و جانقش را خورد و چوب حراج زد به زندگی‌اش و رفت به ولایت غربت. وقتی داش مجید داشت کارهای رفتش را می‌کرد کنار دو گوشش زمزمه کردیم: داش مجید جان! دلت می‌آد از امام رضای قربونش برم و حضرت معصومه‌ی گل، فاصله بگیری؟!

داش مجید که انگار فکر این جای کار را هم کرده بود، سفت و محکم گفت: آدم باید دلش وصل باشه به گنبد طلای این خواهر و برادر!

این را که گفت کانه با مشت کوبید توی دهان ما! ما هم خفقان گرفتیم و لال شدیم! جانم براینان بگویدی که روز و روزگار گذشت و پس از یک سال و چند ماه به داش مجید پناهندگی ندادند و به خانمش دادند! حالا داش مجید مانده بین دو راه بد و بدتر، اگر بماند در غربت بیرونش می‌کنند. اگر بخواهد برگردد ایران، خانمش را نمی‌تواند بیاورد، چون خانمش گفته: من دیگر روی بازگشت ندارم!

همین پریشب با داش مجید تلفنی حرف زدیم در ولایت کفر. آی گریه می‌کرد داش مجید، آی التماس دعا داشت. حالا فکر نکنید ما مخالف سفر به ولایت خارج هستیم‌ها، نخیر! آدم باید برنامه داشته باشد تا مثل داش مجید ما به انجام کارهای سخت - حمالی خودمانی! - مبتلا نشود.

این که کار نیست!

ما از وقتی مهم!! شده‌ایم، هم رفقای بیشتری پیدا کرده‌ایم و هم مفتخر شده‌ایم به مدیرعاملی یک شرکت کارایی، از طرف همان رفقا، لذا هر کسی ما را می‌بیند سفارش می‌کند به فکر دختر و پسر و پسر عمو و دختر خاله‌اش باشیم. همین الان هم توی این اداره خودمان حدود ۱۰۰ نفری توی انتظارند تا ما برای‌شان کار پیدا کنیم، غافلند که از شدت بیکاری خودمان جسیده‌ایم به نوشتن همین‌هایی که می‌خوانید!

جالب این‌جاست که منظور همه از کار، یک میز است که پشتش بنشینند و یک حقوق مختصری که گذران عمر کنند. ما که نمی‌دانستیم کار فقط همین پشت میز نشینی است، به یکی از اقوام عزیز منتظرالکار! گفتیم: به این بنده‌ی خدای محتاج کار بگو بیاید از ما کتاب ببرد فلان‌جا و طی هماهنگی‌هایی که شده، بماند و به مراجعین کتاب بفروشد، بعد هم چهل درصد سودش را بردارد و بقیه‌اش را بدهد به ما!

طرف، انگار کفر شنیده باشد، عاقل اندر سفینه نگاهمان کرد و گفت: انگار حالت نیست حاج آقا! این بنده خدا کار می‌خواد... کار! کلمه‌ی آخری کار را هم طوری افاضه فرمود که انگار ما کریم! جانم برای‌تان بگویم که کار عیب نیست، ما خودمان غیر از مرده‌شویی، همه کار کرده‌ایم تا به اینجا رسیده‌ایم!! به قول بابای‌مان، از کار کرم خیزد و دیزی پرگوش!

(۲)

حالا آسمان که به زمین نیامده، یک روز یادم رفته بروم دنبالش «سمیرا» تقصیر مربی مهدش بود که یک ساعت صبر کرد و بعد تازه یادش افتاد به پدر و مادر بچه زنگ بزند. نمی‌فهمم تو چرا به من گیر داده‌ای؟ صدبار گفته‌ام من هزار جور گرفتاری و بدبختی دارم، دیگر به این چیزها نمی‌رسم، همه چیز را فراموش می‌کنم. گاهی حتی یادم می‌رود ناهار بخورم، دست خودم که نیست. تو همین‌ها این جور وقت‌ها مرا به هزار مدل بی‌توجهی و بی‌مسئولیتی متهم می‌کنی اما خودت توی خانه خوابیده‌ای و خبر از این شهر وحشی نداری. نمی‌دانی من با چه بدبختی این یک لقمه نان را از دهان شیر می‌کشم بیرون!



(۱)

توجه نداری خانم! لابد دلت به زندگیمان گرم نیست که چنین مسائلی را فراموش می‌کنی. بعد از پنج سال زندگی، دیگر من نباید به تو بگویم هفته‌ای یک بار هم که شنده، وظیفه داری به مادر شوهرت زنگ بزنی و حالش را بپرسی. خودت باید شعورت برسد... بله، من هم نمی‌دانستم مادر از پله‌ها افتاده اما خواهرم که اطلاع داد، رفتم بیمارستان و وقتی دکتر دست او را گچ می‌گرفت بالای سرش بودم. دو ساعت دیرتر از همیشه به خانه برگشتم اما تو یک زنگ ناقابل هم نزدی ببینی من کجا مانده‌ام. به این می‌گویند مسؤولیت‌پذیری که تو نداری!

جوان



حسن غفوری فرد

اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده چندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرچند اینک دوران میان‌سالی یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه فاطرات آنان برای جوانانی که با این پهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فاطره‌انگیز باشد.

این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است. در هر شماره گفتگویی از این کتاب انتقاف و با تغییراتی به دستداران جوان میله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد. علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن‌های ۰۲۹۹۹۳۲۶۵ و ۰۲۹۹۹۳۳۰۶ تماس بگیرند.

* پس چرا الآن جوانان ما ناامیدند؟

* متأسفانه آن کسانی که می‌بایست به جوانان روحیه بدهند به کارهای سیاسی مشغول شده‌اند و از اینها غفلت کرده‌اند...

* مشخصاً چه کسانی مورد نظر شما هستند؟

* اساتید فرهنگی - ما در مجالس مذهبی بزرگ شده بودیم - از سرگذشت بزرگان تشیع آموخته بودیم که در اوج فشارها هم با قدرت حرکت کرد. الآن هم آینده را اقتصادی می‌بینند؟

* شما هم آینده‌تان را فقط در اقتصاد می‌دیدید؟

* نه. آینده ما اصلاً در اقتصاد خلاصه نمی‌شد. نمی‌گویم نبود ولی تنها اقتصاد هم نبود.

* الآن هم گمان نمی‌کنم دغدغه اصلی جوانان ما و آینده ایشان در

اقتصاد خلاصه شود؟

* چرا. صدرصد.

* پس چرا برای شما نبود؟ مگر شما جوان نبودید؟

* ما چون در حال مبارزه بودیم به یک زندگی ساده عادت کرده بودیم. زندگی ساده در هر شرایطی هم قابل تأمین است. من قهرمان کشتی دانشگاه بودم ولی ناهار یک نان و تخم‌مرغ می‌خوردم. من اصلاً وقتی ازدواج کردم با این شرط بود که همسرم با حقوق ۲۰۰۰ تومان بسازد.

* ۲۰۰۰ تومان آن موقع هم کم نبود!

* با شرایط حالا می‌شود ۱۰۰ هزار تومان. خرج ماشین آدم هم نمی‌شود.

* حتماً فقط بنز سوار می‌شوید!

* (می‌خندد) نه. مبارزه یک زندگی سخت را می‌طلبد. الآن که مسأله مبارزه مطرح نیست. همان زمان همه کسانی که در مبارزه بودند، یک زندگی ساده داشتند. ما که با دربار آشنا نبودیم. با علما و روحانیون ارتباط داشتیم، اینها هم زندگی ساده‌ای داشتند. یا پیاده می‌آمدند یا با اتوبوس. الآن جوان می‌بیند ایشان با یک ماشین آخرین مدل می‌آیند، خوب، او هم دلش می‌خواهد. نماز جمعه می‌رود می‌بیند همه با جدیدترین ماشینها می‌آیند. تلویزیون جمهوری اسلامی می‌بیند در همه برنامه‌هایش چه طنز و چه غیرطنز، تجمل غوغا می‌کند. همین چندشب پیش برنامه‌ای دیدم تحت عنوان آموزش پختن «بیفاستراگونوف». مگر چند درصد مردم ما اصلاً اسم بیفاستراگونوف را شنیده‌اند؟

* آقای دکتر! غذاهای معمول را که همه مردم بلدند بالاخره چیزهای جدید را آموزش می‌دهند!

* همین را من می‌گویم.

وقتی برای یک فرد، تهیه نان و پنیر هم مشکل است، آن وقت در تلویزیون جمهوری اسلامی آموزش بیفاستراگونوف می‌دهند. اینها را ما بدون توجه انجام می‌دهیم. الآن تلویزیون ما بزرگترین عامل تبلیغ مصرف‌گرایی می‌شود. این پیامهای بازرگانی اصلاً در تلویزیونهای آمریکا و ژاپن پخش نمی‌شود.

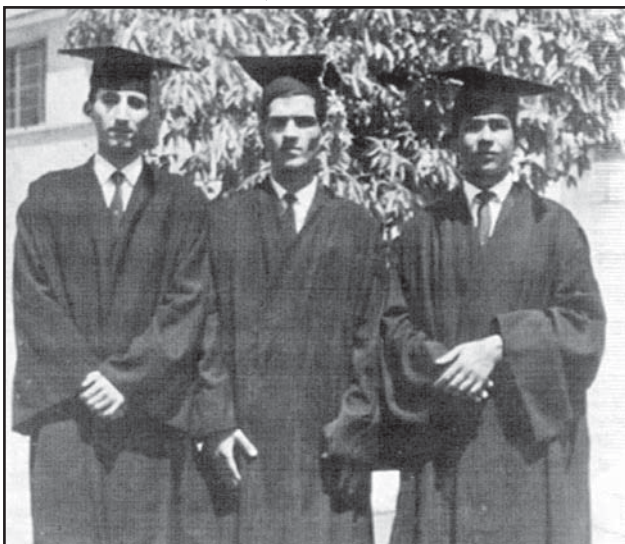
* شما اشاره کردید که یکی

از دغدغه‌های جوانان «ورزش» است. الآن جوانان ما، از حداقل امکانات بهینه هم در این زمینه بی‌بهره‌اند. تا آنجا که من به یاد دارم شما ۸ سال رئیس سازمان تربیت بدنی بودید...

* پنج سال!

* خوب. ۵ سال هم زمان کمی نیست. می‌شود برنامه‌های بسیار مفیدی را تهیه و اجرا نمود، شما خودتان که الآن این قدر نگران اعتیاد و انحراف جوانان هستید، چرا این ۵ سال چه کردید؟

* من شهریور ۶۸ مسؤول تربیت بدنی شدم. سال ۶۹ را سال فرهنگ اسلامی در ورزش اعلام کردم. معتقدم که امکانات ورزش ما اگر چه کم است، ولی همین امکانات هم برای ورزش در حد سلامت جسمی کافی است. مثلاً شما همین کوه‌های زیبای شمال تهران را ببینید. اگر جوانان ما هفته‌ای یکی دو روز به دامنه کوه بروند هم ورزش کرده‌اند، هم از آلودگی تهران فاصله گرفته‌اند. هیچ امکاناتی هم نمی‌خواهند. من خودم هفته‌ای یک روز از خانه‌مان تا کوه را پیاده می‌روم. همین امروز ساعت ۶ صبح رفته‌ام شنا و سپس آمده‌ام دفتر. راهپیمایی معمولی. اصلاً دریای شمال و جنوب دو نعمت بزرگ الهی برای شنا هستند. استخر هم نمی‌خواهد!



* یک سؤال دیگر در رابطه با مسؤلیت شما در تربیت بدنی اینکه شما که این قدر بر فرهنگ سازی تأکید دارید چه اقداماتی برای فرهنگ ورود بانوان به ورزشگاهها انجام دادید؟

** اولاً اولین معاون زن رئیس سازمان در زمان من منصوب شد. اولین زن معاون وزیر! آن زمان معاونین دیگر این قدر مخالفت کردند که قرار شد آقای هاشمی رفسنجانی حکمیت کند و در نهایت با نظر موافق ایشان مشکل حل شد. از لحاظ ورزش به نظر من هیچ تفاوتی بین ورزش بانوان و آقایان وجود ندارد.

* پس چرا زنان این قدر محدودند؟
** فرض کنید در مسابقه فوتبال، مردها هم در زبردست و پاله می شوند. حالا خانمها هم بروند که بدتر! استادیومها امکانات آن را ندارند. هنوز یادم است که در زمان من قرار شد خانمها برای تماشای مسابقات کاراته آقایان بیایند. بعد متوجه شدیم که مشکل دستشویی وجود دارد.
* آقای دکتر. شاید شما محدودیت ساختمانی داشتید ولی الان سیاستها هم بر این پایه نیستند.

** من به این حرفها کاری ندارم فقط می دانم که ورزش بانوان فعلاً واجب تر از ورزش آقایان است. اما باید شرایطش هم فراهم شود.

* یعنی اگر شما درمسند رئیس سازمان تربیت بدنی قرار بگیرید...
** خدا نکند!

* حالا اگر قرار بگیرید، این امکان را برای بانوان فراهم خواهید کرد؟

من هیچوقت، وقت اضافی نداشتم که بخوام سینما بروم

** صددرصد.

* آقای دکتر! شما گفتید جوانان صبح از منزلشان بروند کوه. ولی جوانها ایشان کمتر رغبت می کنند شاید به علت همان محدودیتهایی که در آنجا برای ایشان ایجاد می کنند!

** من هم کوه می روم. محدودیتی هم ندارم! اما ارتباط دختر و پسر باید تحت شرایطی باشد. مگر دختر و پسر در خیابان می توانند همین طور با هم ارتباط داشته باشند؟ کوه هم همین طور؟

* قوه قضائیه اعلام کرده است که دیگر اصل بر برائت است.

** بله. همیشه همین طور است. اگر دونفر دختر و پسر هم کوه بروند و سالم بروند، هیچکس محدودیتی ایجاد نمی کند. اما اگر از عرف و شرع خارج شوند، باید تذکر داد. ولی همان طور که شما گفتید همیشه اصل بر برائت است.

* آقای دکتر. شما سینما می روید؟

** وقت نمی کنم.

* در جوانی چطور؟

** من هیچوقت، وقت اضافی نداشتم که بخوام سینما بروم.

* گمان نکنم سینما رفتن اتلاف وقت باشد!

** نگفتم اتلاف وقت. اما کارهای مهم تری داشته ام، بعد از انقلاب فقط یک فیلم

دیدم. آن هم در مسابقات آسیایی در چین به همراه تیم رفتیم سینما. فیلم «مردپلنگ» دیدیم.

* تلویزیون چطور؟

** گن گناه موقع

صرف شام ...

* اینترنت؟

** خیلی. سایت های

علمی می روم.

* ماهواره؟

** دوست دارم

داشته باشم ولی تا موقعی

که قانونی نشود نه. چون

کارخلاف قانون نمی کنم.

اما به آن نیاز داریم.



* این دریاها که بیشتر برای مردم شمال و جنوب کشور است. مثلاً مردم یزد باید چه کار کنند؟

** عرض می کنم. هر قسمت از کشور امکانات خاص خودش را دارد.

* آقای دکتر! اینها همه طبیعی است. خدادادی است. شما چه کرده اید؟

** اگر ما یاد بگیریم که از امکانات طبیعی استفاده کنیم، دیگر نیازی نخواهیم داشت. اصلاً پیغمبر اسلام (ص)،

۱۶۰۰ سال پیش در جزیره خشک عربستان دستور داد که همه شنا یاد بگیرند. من، خودم به بچه هایم در ۲ سالگی شنا یاد دادم. کامل کامل.

* همه شان؟
** بله. هر ۴ تا در ۲

سالگی شنا بلد بودند که در دریا غرق نشوند. خود من هم از بندر خمیر تا جزیره قشم را شنا کردم.

* پاسخ مرا ندادید همه اینها خدادادی است. شما چه کرده اید؟

** من فکر می کنم اگر همه مردم ما برای سلامتی و تندرستی شان بخواهند ورزش کنند همین امکانات موجود هم کافی است. البته بحث ورزش قهرمانی جداس است، ما الان از همین امکانات موجود هم بهره نمی گیریم. شما آمار بگیرید ببینید در هفته چقدر سالنهای ورزشی ما خالی است.

* خوب. حالا ارتباط این حرفها با آن تئوری تان فرهنگ اسلامی در ورزش؟

** اگر این فرهنگ اجرا شود، کارآیی خیلی بالاتر خواهد رفت. به علاوه کار دیگری که ما کردیم، ورزش را به عنوان یک ارزش در جامعه مطرح کردیم. تعدادی از وزرا و نمایندگان مجلس را به عنوان رئیس و نائب رئیس فدراسیون وارد ورزش کردیم.

* همین کار شما به نظر تان، کار درستی بود؟

** خیلی. صددرصد

* شما فکر می کنید یک وزیر با آن همه دغدغه اجرایی اصلاً فرصتی برای رسیدگی به فدراسیونی که شما او را مسؤول آن کرده اید خواهد داشت!

** اولاً مگر یک فدراسیون ورزشی چه قدر کار دارد؟

* به نظر من یک نیروی تمام وقت می خواهد.

** اصلاً نمی خواهد! آن موقعی که ما بودیم کل بودجه سالانه ۲۳ فدراسیون ۳۰ میلیون تومان بود. شما اصلاً با یک میلیون تومان حقوق یک نفر را هم نمی توانید بدهید! اولاً نتیجه آن کار این بود که بودجه از ۳۰ میلیون به چند میلیارد تومان رسید. مجلس تصویب کرد از هر هفت سیگار، ۱۰ ریال به ورزش اختصاص دهند.

* این بعد مالی قضیه است!

** نه. فرهنگ توجه به ورزش مهم است. یک روز ورزش، ضدارزش بود. الان اگر وزیری گرمکن ببوشد و در خیابان برود همه مسخره اش می کنند ولی در آمریکا، دویدن رئیس جمهور با گرمکن کاملاً عادی است.

* و تا چه اندازه در نهادینه کردن این فرهنگ موفق بودید؟

** خیلی پیش رفتیم ولی بعداً متوقف شد. اصلاً آن زمان استاندار تهران نامه نوشته بود که تیمهای فوتبال پیروزی و استقلال را منحل کنید. طیفی هم ورزش را ضداسلام می دانستند.

* مثل فوتبال!

** دقیقاً. خیلی از روزنامه های ما فوتبال را ضداسلام می دانستند.

* همین روزنامه جمهوری اسلامی که پیش روی شماست. من به یاد دارم که تا ۱۰ سال پیش اصلاً اخبار فوتبال را چاپ نمی کرد.

** سال ۷۱-۷۲، مدیر مسؤول همین روزنامه به من گفت ما بشدت مخالف فوتبال هستیم و هیچ وقت خیر فوتبال را نخواهیم زد. حالا همین روزنامه اخبار نقل و انتقالات دسته سوم باشگاه های فلان کشور اروپایی را چاپ می کند. همه اینها ثمره آن تلاشهای قبل است.



به مشکلات می خندم!

اشاره:

دومین دوره مسابقات ورزشی منطقه دو آتش نشانیان و امدادگران کشور به میزبانی سازمان آتش نشانی و خدمات ایمنی شهرداری سمنان برگزار شد.

المپیاد ورزشی که با شرکت ده تیم از سازمان های آتش نشانی مشهد، بیرجند، سبزوار، شاهرود، قم، خرم آباد، دورود، نیشابور، سمنان برگزار شد و در رشته دو صد متر با مانع انفرادی آقای احمد مرندي از مشهد و در رشته دو صد متر با مانع تیمی تیم مشهد به عنوان رتبه اول و تیم آتش نشانی سمنان نایب قهرمان و تیم آتش نشانی خرم آباد رتبه سوم را کسب کردند.

گفتگویی با آقای احمد مرندي انجام دادیم که از نظراتان می گذرد:

* از خودتان بگویید.

احمد مرندي هشتم متولد ۱۳۶۱، دانشجوی سال اول رشته ایمنی نجات ساختمان های مرتفع آتش نشانی و دوران دبیرستان هم در رشته کار و دانش شاخه نجات آتش نشانی تحصیل کردم. دو برادر و یک خواهر دارم و متأهل هستم.

* در مورد المپیاد ورزشی آتش نشانی بگویید.

هر سال المپیاد برگزار می شود. قرار شد در کلان شهرها (۵ منطقه) از هر منطقه سه تیم وارد مرحله کشوری شود. اسمال شهرهای سمنان، زاهدان، شاهرود، بندرعباس، نیشابور، سبزوار، مشهد به عنوان منطقه دو با یکدیگر به رقابت پرداختند و در دو صد متر بنده اول، آقای مرغشی دوم، آقای کارگری سوم شدند. افراد برتر به همراه تیم های برتر - ۱۵ تیم - که جمعا ۱۰۰ نفر هستند به رقابت می پردازند.

مسابقات کشوری ۲۰ تیم در شیراز برگزار شد و سی نفر برتر در اردوی جهانی که در صوفیه بلغارستان است، شرکت می کنند.

* احتمال رهایی به مسابقات جهانی را چند درصد می دهید؟

بنده پارسال عضو تیم ملی بودم و در مسابقات چک شرکت کردم و تیم ایران به مقام چهارم جهان دست یافت و دو سال قبل کشور ما در رشته آبیگری مدال طلا و بنده در ۴×۱۰۰ متر مدال برنز را کسب کردم.

* چه سالی و چگونه وارد آتش نشانی شدید؟

سال ۸۲ بنده سربازی ام را هم در آتش نشانی گذراندم. بعد از سربازی ملحق به تیم عملیاتی شدم. مربی روسیه ای ام آقای ساشا مرا تایید کردند که به درد آتش نشانی می خورم کمک ایشان باعث کوردرزنی ام شد و توانستم رتبه قهرمانی کسب کنم.

* خطرناک ترین ماموریتی که تاکنون انجام داده اید؟

دو سال پیش کارخانه کاغذ آتش گرفته بود. مساحت کارخانه زیاد بود و تعداد پرسنل فراوان، لذا پیدا کردن کانون حریق سخت. بس که فضا بزرگ بود پرسنل طاقت از دست داده بودند. صاحب کارخانه هم مشوش و نگران و عصبانی، به بنده گفت از این در داخل بروید همیشه کامیون به داخل می فرستم با اطمینان حرف او داخل کارخانه شدم. پرسنل آتش نشانی برای خاموش کردن مقدار زیادی آب ریخته بودند و استخر دو سه متری ایجاد شده بود. همین که پا به درون گذاشتم آبها مثل مرداب مرا به کام خود کشیدند. دستگاه تنفسی ام سنگینی می کرد. اجبارا آن را از خود دور کردم. واقعا ناامید شده بودم با مرگ چند قدمی بیشتر فاصله نداشتم، به خواست خدا؛ نوار نقاله ای که پرسنل را هدایت می کند آنجا بود طعمه حریق شد. از موج انفجار موادی که مرا احاطه کرده بودند و به کام خود می کشیدند از هم گسسته شد و توانستم خودم را نجات دهم.

* حس شما هنگام ماموریت چگونه حسی است؟

زمانی که وارد ایستگاه می شوم. موبایل را داخل کمد می گذارم و فکرم به حادثه و اطفاء حریق است.

* چه ماموریت هایی برایتان لذت بخش تر بود؟

در یکی از شب های ماه رمضان ساعت یک نیمه شب انفجاری رخ داد که شیشه های ایستگاه هم به لرزه درآمد. صدای ایستگاه پرسنل را برای عملیات فراخواند. از فرمانده اجازه گرفتم من هم در عملیات باشم در شهرک رجایی لوله کشی گاز شده بود مامور گاز تایید نکرده بود و صاحبخانه خودش لوله کشی کرده بود و عروس و دامادی آنجا زندگی می کردند. شب هنگام وقتی موتور یخچال شروع به کار می کند، انفجار صورت می گیرد. خانه بی اندازه خطری بود شوهر را پیدا کردیم که شدیداً مجروح شده بود و خانم را زیر آواری که به شکل گنبدی بود پیدا کردیم وقتی او را کنار زدیم متوجه شدیم خانم هیچ صدمه ای ندیده و آوارها او را محافظت کرده اند زیرا ایشان حامله بودند و سه روز بعد فارغ شدند.

* از چه ماموریتی متأسف شدید؟

شب سال تحویل بود. ساعت ۸ شب زنگ اعلام حریق به صدا درآمد یک منزل مسکونی آتش گرفته است. بنده با لباس ورزشی بودم بلافاصله به سمت محل رفتم - البته داخل ماشین لباس مخصوص هست و لباس آتش نشانی پوشیدم - مرد مسن و دختر بچه ای طعمه حریق شده بودند. ظاهراً پدر خانواده پرده ها را داخل حمام با بنزین می شست و دخترش لباس عیدش را که از تور بود تنش می کند تا پدرش ببیند و داخل حمام می شود. بنزین که در مجاورت آبگرمکن بوده منفجر می شود پدر خودش را بیرون می اندازد و لباس دختر بچه شعله ور می شود. هر دو زنده بودند اما حال دختر بسیار وخیم بود. صبح که روزنامه را نگاه کردم دیدم نوشته دختر بچه بر اثر شدت جراحات فوت کرده، خستگی کار به تنم ماند که کارمان بی نتیجه بود.

* ماموریتی داشته اید که حادثه برای اقوام یا دوست و آشنا رخ داده باشد؟

ایستگاه اعلام کرد انبار پرز قالی طعمه حریق شده است. وقتی آدرس را خواند متوجه شدم آدرس آشناست - آدرس انبار عمومی بود - به عمومی زنگ زدم خودش در محل نبود با پرسنل آتش نشانی تماس گرفتم تا آدرس دقیق را بدهم، گفتند «با تاکسی خودت را برسان»، با توجه به آشنایی که به محل داشتم حریق زودتر خاموش شد.

* در ماموریت هایتان چه چیز جلب توجه می کند؟

از خانواده های فقیر تا خانواده های متمول، فقط شعله های آتش می بینم و بس!؟

* با توجه به اینکه به محیط و آدرس داده شده آشنا نیستید ماموریت سخت نیست؟

اگر فردی به منطقه آشنا باشد از او کمک می گیرم



فرم اشتراک نشریه جوانان امروز

اگر خواهان اشتراک نشریه جوانان امروز هستید:

- فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم).
- حق اشتراک را به حساب جاری ۲۵۱۰۰۵۶۰، نزد بانک تجارت شعبه میرداماد شرقی - کد ۳۵۱ به نام موسسه اطلاعات شهرستانها (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) واریز کنید.
- از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.
- در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید، شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.
- بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید:

تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات امور مشترکین - کد پستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
حق اشتراک سالانه:

برای داخل کشور:

یک سال	شش ماه	سه ماه
۲۰۷۰۰۰ ریال	۱۰۷۰۰۰ ریال	۵۷۰۰۰ ریال

برای خارج از کشور:

مدت اشتراک	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
یک سال	پاکستان، ترکیه، امارات متحد عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان، آمریکا، ژاپن، هنگ کنگ، کانادا، استرالیا	
شش ماه	۵۶۶۰۰۰ ریال	۶۵۰۰۰۰ ریال	۶۹۵۰۰۰ ریال
سه ماه	۲۸۳۰۰۰ ریال	۳۲۵۰۰۰ ریال	۳۴۸۰۰۰ ریال
	۱۴۱۵۰۰ ریال	۱۶۳۰۰۰ ریال	۱۷۲۰۰۰ ریال

■ توجه:

در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفن های ۲۹۹۹۳۴۷۱-۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک مجله جوانان داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک: _____
آدرس مشترک: _____
کد پستی: _____
تلفن: _____
صندوق پستی: _____
شماره اشتراک قبلی: _____ قبلاً مشترک بوده‌اید

قید کد پستی الزامی می‌باشد.

برگ درخواست اشتراک مجله جوانان خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود) _____
آدرس رابط مشترک در ایران: _____
کد پستی: _____
تلفن: _____
صندوق پستی: _____
شماره اشتراک قبلی: _____ قبلاً مشترک بوده‌اید

قید کد پستی الزامی می‌باشد.



اگر نه؛ طبق آموزشی که دیده‌ام به سمت کانال حرکت می‌کنم و افراد را نجات می‌دهم.

* از بحث آتش خارج شویم و کمی از خانواده صحبت کنیم؛ پدر شده‌اید؟ خیر.

* یک پدر خوب چه ویژگی دارد؟

همه افراد از جمله همه پدران خوب هستند فقط افکارشان با ما متفاوت است. گذشت شرط اول زندگی است. که هر پدری باید داشته باشد.

* شما گذشت دارید؟

با توجه به نوع کارم، نسبت به مسائل خونسرد شده‌ام و به مشکلات می‌خندم. * اگر پدرتان را دلخور کنید چه می‌کنید؟

تا الان ادب را رعایت کرده‌ام و حتی با پدر بلند صحبت نکرده‌ام. سرم همیشه پایین بوده و موفقیتی اگر دارم از دعای خیر والدینم است.

* اگر قزاز باشد جمله زیبایی به پدر بگویید چه می‌گویید؟

از پدرم تشکر می‌کنم که باعث شد بتوانم به جامعه‌ام خدمت کنم و از کارم لذت ببرم.

* اگر در آینده به خودتان بنگرید در ژرفای وجودتان چه می‌بینید؟

شغلی دارم که مثبت و مفید و مثمرتر است. و گروه خونی O^x که می‌توانم به همه افراد خون بدهم.

* چه چیز به شما آرامش می‌دهد؟

سکوت، زیرا شبانه روز فعالیت می‌کنم در تمام حادثه‌ها سر و صداها زیاد است و سکوت آرامش خاصی به من می‌دهد از خانمم ممنون هستم که این آرامش را حفظ می‌کند.

* چه پیامی برای جوانها دارید؟

سیستم بدنشان را ارزیابی کنند و به دنبال شغلی که با سیستم بدنی همسو باشد بروند، حتی اگر از لحاظ مادی درآمد نداشته باشد. اگر می‌خواهند تا آخر عمرشان شاد باشند و از کارشان لذت ببرند به این مساله توجه کنند.

با طبیعت و سنگ

صنعت گوهرتراشی

در حال حاضر ۷۰٪ از انواع سنگ های نیمه قیمتی جهان، در ایران وجود دارد که متأسفانه هنوز هیچ کاری روی آنها صورت نگرفته است. تنها تعداد معدودی (در حدود ۱۵۰ نوع) سنگ از قبیل فیروزه، عقیق و... شناسایی شده که متی بر روی بسیاری از آنها هنوز هیچ فعالیت تماری انجام نشده است؛ در صورتی که معاملات سنگ های قیمتی و نیمه‌قیمتی در بسیاری از کشورها با درآمد نفت، گاز و پسته ایران برابری می‌کند و در بسیاری از کشورهایی که صنایع معادن سنگ‌های قیمتی و نیمه‌قیمتی هستند، صنعت گوهرتراشی از جمله صنایع سودآور محسوب می‌شود. متی برخی کشورها که معادن این سنگ‌ها را در اختیار ندارند از دیگر کشورها وارد کرده و پس از فرآوری با قیمت‌های بسیار هنگفت به دیگر کشورها صادر می‌کنند اما متأسفانه کشور ما در این زمینه مکت بسیار کمی دارد.



در این دنیای سنگی

ارمان زمان فشمی



قرار می‌شود در فرصتی بهتر بیایم تا ایشان در مورد مشکلات و مسائل مختلف حرف بزنند. دوست دارم در نمایشگاه چرخ بزنم و با کسانی که برای دیدن آن آمده‌اند گفتگو کنم.

ساده و شیک

«گوهر اسدپور»، ۲۹ ساله در مؤسسه گاج کار می‌کند. با توجه به این که آخر آن هفته کنکور برگزار می‌شد، می‌پرسم:
- «این روزها که باید سرتان خیلی شلوغ باشد. چطور وقت کرده‌اید بیاید نمایشگاه؟»

- «راستش امروز برای یک کار ضروری مرخصی گرفته بودم. از آنجا که این کار قدری معطلی دارد، فکر کردم سری به اینجا بزنم و ببینم نگارخانه چه برنامه‌ای دارد. قبلاً که بی‌کار بودم زیاد برای نقاشی به اینجا می‌آمدم...»

- «خوب حالا به نظرت نمایشگاه سنگ‌های زینتی جالب هست یا نه؟»
- «بله، برایم جالب است که بعضی سنگ‌ها برای آرامش دادن به آدم مفیدند... اتفاقاً یک سرویس ساده هم می‌خواستم که گفتند برای تهیه‌اش باید به جنت آباد بروم.»
- «حتماً سرویسی با سنگ مناسب ماه تولد خودت خواسته‌ای. متولد چه ماهی هستی؟»

- «مردادیم. بیشتر به دنبال طرح ساده و شیک می‌گشتم تا به درد منی که چادری هستم بخورد ولی متأسفانه اینجا پیدا نکردم. دوست دارم رنگش آبی باشد.»
- «پس استقلالی هستی!»
می‌خندد.

نمایشگاهی برای خانمها

از روی بروشوری که به من داده‌اند به دنبال سنگ‌های متناسب با ماه تولدم می‌گردم: کارنلین، کوارتز صورتی، چشم بیر...

جالب اینجاست که ظاهراً تعداد متولدین مردادی که برای بازدید از نمایشگاه آمده‌اند، بیشتر از متولدین سایر ماههاست. «زهره طاهری»، ۱۶ ساله هم یکی از مردادی‌هایی است که از سنگ ویژه ماه تولد خودش خوشش نیامده و گردنبند دیگری را به قیمت هشت هزار تومان انتخاب کرده است. «زهره عباسی»، ۲۰



دقت خانم جهانشاهی به زینت‌های شبکه ۵ تلویزیون، ما را به نمایشگاه سنگ های زینتی که در نگارخانه فرهنگسرای طبیعت برپا شده بود، کشاند. وقتی به نشانی ذکر شده در زینت‌های مراجعه کردیم، با فرهنگسرای مواجه شدیم که اسمش «اشراق» بود! آقای «ابوالخیریان»، مسؤول نگارخانه، در توضیح این مسأله گفت: «وقتی حجت‌الاسلام زم به ریاست سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران منصوب شد، برای هر فرهنگسرا با توجه به محیطش، هویتی تعیین کردند و اینجا به واسطه طبیعتش، فرهنگسرای طبیعت نامیده شد، گو این که خیلی‌ها هنوز آن را با نام سابقش - اشراق - می‌شناسند، همان طور که هنوز به فرهنگسرای هنر می‌گویند اسراران!»
- «ولی همین موضوع ممکن است عده‌ای را که به این منطقه آشنایی ندارند سردرگم کند.»

- «بله، صحبت شده که برای ورودی جنوبی، یک سردر شکیل با تابلوی جدید درست کنند تا این مشکل پیش نیاید.»

- «تبلیغات این نمایشگاه هم خیلی کم بود.»

- «ببینید در سطح شهر، محدوده‌های خاصی برای تبلیغات در نظر گرفته شده و واحد زیباسازی شهرداری امکاناتی مثل پانل قرار داده. با توجه به این که منطقه ما (منطقه ۴) بزرگترین و پرجمعیت‌ترین منطقه شهرداری تهران است، عجیب نیست که برای تبلیغات مشکل داشته باشیم، با این حال ما خبرها را برای بیست - سی جا فکس می‌کنیم اما مطبوعات ما جتی (!) هستند، یک وقت می‌بینی همه‌شان یک خبر را کار می‌کنند، یک وقت می‌بینی هیچ کدامشان اهمیت نمی‌دهند!»

تند و گرم حرف می‌زند، همان طور که به من مشکلات تعارف می‌کند مجذوب حرف زدنت شده‌ام! «به طور کلی همه جور آدمی به فرهنگسرا می‌آید، یکی به سینما می‌رود و از برنامه نگارخانه بی‌خبر است، یکی علاف است و آمده برگردد و وقت بگذراند، حتی او هم نمی‌آید به اینجا سری بزند. فقط از بعضی نمایشگاه‌ها استقبال می‌شود.»
- «مثلاً چه نمایشگاه‌هایی؟»

- «قلمزنی و خوشنویسی یا نمایشگاه‌های نقاشی خیلی خاص.»

بیشتر مخاطبان این نمایشگاه از قشر معلم و خبرنگار بودند

در واقع بین علاقه‌مندان نمایشگاه، فقط یک پسر نوجوان می‌بینم که تا می‌آیم گفتگویم را با خانمها تمام کنم و بروم انگیزه او را از شرکت در چنین نمایشگاهی بیرسم، غیبت زده است!

به سنگ‌ها نگاه می‌کنم. عقیق خزه‌ای (هندی)، سنگ‌آنتی‌استرس، کوارتز دودی، لاجورد و فیروزه با آن رنگ آبی آرامش‌بخش... که تراششان داده‌اند و از آنها گوشواره، گردنبند و انگشتر ساخته‌اند. دنیای سنگ‌ها باید دنیای جالبی باشد، سنگ‌هایی که از دل طبیعت به دنیای ما می‌گذارند و به همان اندازه طبیعت هم می‌تواند روحمان را آرامش ببخشند و جسم خسته از زندگی ماشینی مان را تسکین.

ساله هم خوشحال به نظر می‌رسد از این که سنگ ماه تولد خودش (مهر) را دیده! (کوارتز صورتی و جاسپر قرمز)

«پریچهر مسگرلو»، ۱۹ ساله می‌گوید: «هر نمایشگاهی بگذارند ما می‌آیم می‌بینم. امروز هم آدمم و یاد گرفتم که چون متولد آبان هستم، باید از تزئیناتی با عقیق آبی استفاده کنم!»

«خانم ف»، ۲۸ ساله آمده تا اگر شد خریدی هم بکند. از او می‌پرسم: «چرا به این سنگ‌ها علاقه دارید؟ چون یک جورهایی به جواهر نزدیکند، این قدر بین خانمها طرفدار دارند؟» لیخند می‌زند: «بله، هم به جواهر نزدیکند هم تراش قشنگی دارند. خواص درمانیشان هم خیلی جالب است.»

گفتگو با مسؤول نمایشگاه

زهرآ جہانشاهی

اوایل فکر می‌کردم اشخاصی که به زیبایی و مد علاقه دارند می‌آیند ولیکن در این چند ساله متوجه شدم مخاطبین ما اغلب اهل مطالعه - قشر معلمین و خبرنگاران - هستند، دانشجویان این رشته و زنان خانه‌دار، نه اهل مد و زیبایی هم می‌آیند.

خریداران شما بیشتر چه افرادی هستند؟

خبرنگاران!

چه انتظاری از مسؤولین دارید؟

نمایشگاه برگزار شده یک کار گروهی عملی است. انتظار داریم از مدارس و دانشگاهها برای بازدید بیایند و دانشجویان کارآفرینی کنند. کاتالوگ در اختیار بازدیدکنندگان قرار گیرد، حتی کاتالوگ سیاه و سفید. بنده فقط متکلم‌الوحده نباشم، گروه وسیعتر و گسترده‌تر عمل کند و در نگارخانه حداقل یک کامپیوتر وجود داشته باشد تا CD سنگ‌ها نشان داده شود و موسیقی مناسب پخش شود تا مخاطب را جذب کند و در پایان تبلیغات بیشتر صورت گیرد.

چه کتاب‌هایی در این زمینه وجود دارد؟

تسنوخننامه ایلخانی (خواجہ نصیرالدین طوسی)، قانون و شفا (ابن سینا) احجار کریمه به زبان عربی، جواهرنامه (نظامی)، سنگ‌ها و کانی‌های گرانبها و جایگاه آنان در ایران (دکتر منصور قربانی) از جمله کتاب‌ها در این زمینه هستند.

اساتیدی که در زمینه سنگ‌ها و خواص درمانی آنها مطالعه می‌کنند چه کسانی هستند؟



در نمایشگاه با فائمه کبری آقای، ۳۳ ساله، مهندس زمین‌شناسی و مسؤول نمایشگاه، این گفتگوی کوتاه را انجام دادیم:

اولین نمایشگاهی است که برگزار می‌کنید؟

خیر، از اسفندماه سال ۸۵ در قالب یک گروه سه نفره تصمیم به برپایی نمایشگاه سنگ‌های قیمتی و تزئینی گرفتیم، دو نفر مهندس معدن هستند و خودم مهندس زمین‌شناسی.

هدفتان از برپایی چنین نمایشگاهی چه بود؟

کشور ما از نظر زمین‌شناسی تنوع بالایی دارد، لذا برآن شدیم تا مردم را با این سنگ‌ها آشنا کنیم، همچنین آثار درمانی که سنگ‌ها بر افراد دارند به صورت مقالات اینترنتی، ترجمه و کتاب در اختیار مردم علاقمند قرار دادیم، مثلاً ابوعلی سینا برای درمان بیماران مبتلا به ناراحتی‌های معده، سنگ عقیق زرد تجویز می‌کرد.

حضور مردم در نمایشگاه چطور بود؟

حضور خوبی داشتند و دارند ولیکن اطلاعاتشان در زمینه سنگ‌ها کم است. با توجه به این که چنین نمایشگاهی را در فرهنگسراها دیگر برپا کرده‌ایم، ظاهراً اطلاعات اهالی این منطقه کمتر است.

اطلاع‌رسانی‌تان خیلی ضعیف و کم‌رنگ بود. چرا؟

کار گروهی است و بودجه‌ای نداریم لذا از طریق فرهنگسراها اقدام می‌کنیم و تبلیغات فرهنگسراها کم‌رنگ است. انتظار داشتیم از مجلات مختلف برای گزارش بیایند که چنین نشد.

چه افرادی برای دیدن سنگ‌های قیمتی و تزئینی به نمایشگاه می‌آیند؟



دکتر محمدیزدی (عضو هیأت علمی شهیدبهبشتی)، دکتر رسول نوبری (عضو گروه زمین‌شناسی پزشکی)، دکتر کبیرش ساعتچی (پزشک بیمارستان میلاد) و...

سنگ‌ها در خیلی از مراکز از جمله بازار مشهد ارزان‌قیمتند. آن سنگ‌ها چه تفاوتی با سنگ‌های تزئینی شما دارد؟

کارهای آنها مصنوعی است و به قیمت ارزان عرضه می‌شود.

چطور می‌توان از طریق سنگ‌ها و گوهر تراشی، کارآفرینی کرد؟

۱ - گوهر تراشی نیاز به تخصص بالا ندارد. با یک دوره آموزش کوتاه‌مدت و کسب مهارت در این زمینه می‌توان کار یاد گرفت.

۲ - دستگاه‌های گوهر تراشی ارزان‌قیمت است و در فضایی کوچک می‌توان به انجام گوهر تراشی پرداخت.

۳ - سرمایه زیاد برای راه‌اندازی کارگاه لازم نیست و فروش خوبی دارد.

۴ - برخلاف تصور عموم که سنگ‌های قیمتی را محدود به الماس، یاقوت، زمرد و... می‌دانند بیش از ۱۰۰ نوع کانی داریم که به عنوان سنگ‌های قیمتی و نیمه قیمتی مورد استفاده قرار می‌گیرد و از این سنگ‌ها فرآورده‌های هنری و زیورات بسیار زیبایی تولید می‌شود.

اگر حرف و سخنی برای علاقه‌مندان دارید، بفرمایید.

جوان‌ها وارد هر رشته دانشگاهی می‌شوند تمام ابعاد آن رشته را در نظر بگیرند و خودشان زمینه‌های اشتغال را فراهم کنند، به خصوص رشته‌های علوم پایه که در کشور ما مطلوب واقع شده است.



سنگ‌های مصنوعی به قیمت ارزان عرضه می‌شود

javanan

سنگ‌های ماه تولد



فروردین

آمتیست
سنگ کریستال
کارنلین (عقیق)
هماتیت
جاسپر قرمز

خرداد

چشم ببر
عقیق خزه‌ای
کوارتز صورتی
رودونیت
سنگ سلیمان (اونیکس)

مرداد

اون تورین
کارنلین
کوارتز صورتی
چشم ببر
ایسیدان رنگین گمان

مهر

اون تورین
کوارتز صورتی
فلوریت
جاسپر قرمز
جید

آذر

آمتیست
کوارتز دودی
سودالیت
لابرادوریت
سنگ لاجورد

بهمن

آمازونیت
عقیق آبی
فلوریت
کوارتز صورتی
سنگ لاجورد

اردیبهشت

اون تورین
عقیق آبی
کوارتز صورتی
سنگ لاجورد
مالاکیت

تیر

اون تورین
عقیق خزه‌ای
رودونیت
سودالیت
جید

شهریور

آمتیست
آمازونیت
کارنلین
کوارتز دودی
چشم ببر

آبان

عقیق آبی
کارنلین
رودونیت
هماتیت
مالاکیت

دی

آمتیست
سنگ کریستال
کارنلین
کوارتز دودی
ایسیدان لکه برفی

اسفند

آمتیست
فلوریت
جید
لابرادوریت
فیروزه

خواص درمانی سنگ‌ها

آمتیست: پرورش نیروی خلاقیت و ابتکار، افزایش شهامت، محافظت در برابر فشار عصبی شدید.

سنگ کریستال: محافظت در برابر نیروهای منفی، تأثیر مناسب برای مدیتیشن
کارنلین (عقیق): شادی‌بخش، گرمی در برخورد و اجتماعی‌بودن، تقویت تمرکز، ایجاد تعادل درونی.

هماتیت: افزایش اعتمادبه‌نفس.

جاسپر قرمز: کاهش استرس، افزایش تحمل و بردباری.

اون تورین: کاهش فشار عصبی، تعادل بخشیدن به احساسات، افزایش استقلال فردی، کمک به شفافیت ذهن.

عقیق آبی: تقویت نفس، افزایش شهامت، تقویت تمرکز، شادی‌بخش.

کوارتز صورتی: افزایش اعتمادبه‌نفس و تقویت قدرت بیان و خلاقیت، ایجاد آرامش و آسودگی.

رودونیت (تقویت): اعتمادبه‌نفس، حفظ نیروی جوانی، تقویت حافظه، آرام نمودن ذهن.
چشم ببر: از بین بردن احساسات ناخواسته، ایجاد تعادل در نیازهای مادی و جسمی.

عقیق خزه‌ای: مقابله با افسردگی، حفظ تعادل ذهنی و عاطفی.

سودالیت: ایجاد نظم و هماهنگی درونی، شهامت و توان برقراری ارتباط با اطرافیان.

جید: ایجاد آرامش و خونسردی، افزایش توانایی بیان.

ایسیدان رنگین گمان: درمان منفی‌بافی و حساس بودن بیش از حد، کنترل ضربه‌های احساسی.

آمازونیت: ایجاد انرژی حیاتی و جنب و جوش در طول زندگی.

کوارتز دودی: افزایش خلاقیت و نشاط، ایجاد تعادل در احساسات.

فلوریت: از بین برنده تشویش و اضطراب.

مالاکیت: برطرف‌کننده فشار عصبی، افزایش قدرت بیان.

لابرادوریت: شادی‌بخش، مقابله با افسردگی، تقویت سیستم ایمنی بدن.

سنگ لاجورد: تقویت بیان، کاهش استرسی و درمان افسردگی.

ایسیدان لکه‌برفی: افزایش قدرت بیان، محافظت در برابر تشویش و اضطراب، برطرف‌کننده افسردگی.

فیروزه: تقویت بنیه، محافظت در برابر انرژی‌های منفی، بهبود ارتباطات اجتماعی

سنگ سلیمان (اونیکس): افزایش شهامت، کمک به کشف حقایق، برطرف نمودن استرس و افسردگی.

سنگ‌هایی همچون کهربا در ایجاد تعادل درونی و افزایش قدرت اراده و مرجان در درمان افسردگی، ایجاد آرامش، ایجاد مقاومت و انعطاف‌پذیری و تقویت‌کنندگی قلب مؤثر هستند.

پاسخ به نامه‌های شما

فاطمه غله‌کاری از مشهد: از گزارش ارسالی‌ات استفاده می‌شود، متشکریم.

قمنوس طلایی از سرزمین جاده: «زودتر عقل‌ریس شدن» لزوماً به معنی «عاقلتر بودن» در تمامی سنین نیست، یادت باشد که عقل و شعور، جنسیت ندارند.

رویای خیس از خمین: به نظرم می‌رسد تهیه چنین گزارشی‌رو باید به مسؤول صفحات هنری مجله سفارش بدی!

اوقات فراغت خود را غنی سازی کنید

حالا که به سلامتی و میمنت همه چیز از انرژی اتم گرفته تا ماکارونی و برنج و هزاران کوفت و زهرمار دیگر در حال غنی شدن است، ما هم بد ندیدیم اوقات فراغت تابستانتان را غنی نموده تحویل شما عزیزان و نوگلان بدهیم تا بلکه ناممان به عنوان اولین کسی که این فراغت را حل کرده، غنی سازی هم نمود در تاریخ ثبت شود!

۱- قبل از هر چیز خوردن سه وعده ماکارونی غنی شده در روز توصیه می شود. (نگران به هم خوردن حالتان از این همه ماکارونی و عوارض بعد از آن نباشید. هدفتان را که غنی سازی است ببینید تا به خوبی در رگ و پوست و استخوانتان ریشه بدواند!)

۲- سری به نیروگاه بوشهر، اراک، تهران و نطنز بزنید. ضمن بازدید از این اماکن اتمی، اتوماتیک وار غنی سازی می شوید! (البته مراقب باشید آمریکا به شما گیر ندهد که چرا رفته اید ایرانگردی و به ما خبر نداده اید و به این دلیل شما را تحریم کند!)

۳- یک مجله جووانان گرفته، یک راست سراغ صفحه «مکتوب هفته» رفته از اول تا آخر آن را بخوانید. اگر چیزی سر در نیاوردید دوباره و از اول بخوانید. اگر باز دوباره چیزی

نفهمیدید و کلمات قلمبه سلمبه آن در مغزتان فرو نرفت، ناامید نشوید. دوباره و دوباره آن را مرور کنید، احتمالاً تا آخر تابستان چیزی سردر نمی آورید بدین ترتیب هم اوقات فراغتتان با کشف معنی و مفهوم این صفحه پر می شود و هم طوری غنی می شوید که حافظ و سعدی باید پیش شما لنگ بیندازند!

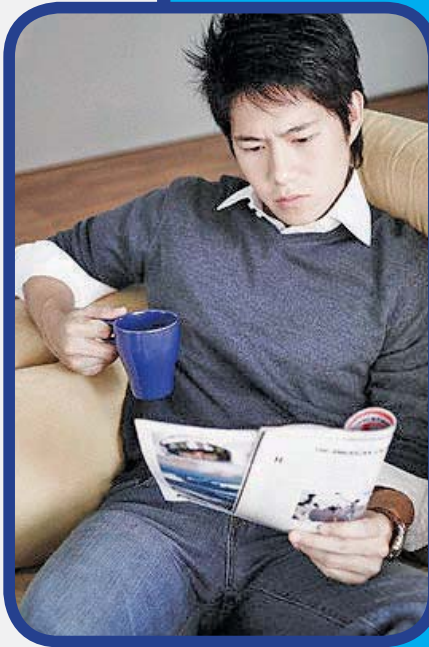
۴- شرکت در کلاس های زبان، شنا، فوتبال، آشپزی، خیاطی، شلواردوزی (!) و ... همین طور دادن طرح های اشتغال زا برای رفع بیکاری به دستگاه های متولی جهت ریشه کنی این معضل غنی شده در جامعه. (این غنی شده اش را دقت بفرمایید!)

ولی احتمالاً چون شما نه شهریه رفتن به این کلاس ها را خواهید داشت و (البته ببخشیدها) نه مغزتان می تواند طراحی و از این کارهای گنده گنده بکند، بروید بنشینید و رفتن این بچه مایه دارها را به کلاس های سراسر غنی که برای ما جوانان مملکت گذاشته اند تماشا کنید، هم محظوظ می شوید و هم مشعوف!

۵- و اما اگر همه راه حل های فوق افاقه نکرد و اثری نبخشید، راه حل اساسی و مهمی که به شما پیشنهاد می شود این است که بروید و در طرح امنیت اجتماعی شرکت کنید. چطوری؟! الان خدمتان عرض می کنم: اول بروید و یک تیپ خفن بزنید. موهایتان حتماً تا پس کله تان از زیرروسی پیدا باشد. سرخاب و سپیداب یادتان نرود.

حالا بروید در خیابان طوری که ماموران شما را رؤیت کنند. خب! همانجا شروع به نصیحت کردتان می کنند و اگر دیدند وضع خیلی خراب است شما را می فرستند تا روانشناس روی مغزتان کار کرده شما را آدم کند.

بدین ترتیب کل اوقات فراغت تابستان خود را غنی سازی می کنید طوری که احتمالاً اول مهر خودتان یک پا روانشناس تشریف خواهید داشت!



SMS

نمکدون

* تاینانیک با تمام مسافراش فدای تو...
نشدن که، به کوه یخ خوردن!

غریبه تنها M - لارستان

????????

* گفتم بی کار نباشی، اینارو فرستادم براشون سوال پیدا کنی!
سونیا - تهران

* زندگی مثل بازی شطرنجه...

البته تو که بچه ای، برو منج بازی کن!

محمدجواد مریمی - اشکنان

* یارو به لیوان خاکشیر می خوره، صبح نمی تونه از جاش بلند بشه، چون ته نشین شده بوده!

مهدی حسینی رنجبر - رفسنجان

* از چوپانه می پرسن شغل تو اخلاقت تاثیر نگذاشته؟ می گه: نع... نع...!

ایمان خوشکاران - درگز

* قل مراد داشته دعا می کرده، می گفته خدایا مرا نیامرز! می گن بابا این چه جور دعاییه؟ می گه: دارم شکسته نفسی می کنم!

وحیده فروغی - نهبندان

به دنبال نخودسیاه!

طوطی رنگ!



دختر دایم ماتوی جدید خریده بود. دختر عمه‌ام هم. دوستم مینا هم. فائزه و مریم هم. حتی مادربزرگ محبوبه هم ماتوی جدید داشت. خلاصه، همه‌ی محله، همه‌ی شهر ماتوی جدید خریده بودند، غیر از من!

احساس بدتیبی و بی‌کلاسی می‌کردم. هر وقت بیرون می‌رفتم، فکر می‌کردم همه دارند با انگشت مرا نشان می‌دهند و می‌گویند: یارو را ببین. چقدر امل است. هنوز هم ماتوی مشکی یقه انگلیسی می‌پوشد!

دلم داشت می‌ترکید. کلی گریه کردم. سه روز هم با مادرم قهر بودم. لب به غذا نمی‌زدم. آخرسر والدین گرامی دلشان به حالم سوخت. پدرم که قبلاً دلش می‌خواست با من دست به یقه شود و بابت اینهمه بچه‌بازی و لجبازی، کتک مفصلی بهم بزند، دچار رقت قلب شدید شد و در یک حرکت جوانمردانه، دست به جیب برد و مقادیر معتابهی به بنده پول داد تا بروم ماتو بخرم و از جوانی‌ام لذت ببرم! فکرش را بکن. سی هزار تومان پول داشتم و می‌توانستم صاحب یک ماتوی حسابی و شیک بشوم.

فردا صبح علی‌الطولوع، همراه مینا راهی هفت‌تیر که می‌گفتند معدن ماتوهای مدل جدید است، شدم. حالا هی بگویند کشور ما جهان‌سومی‌ست و از تکنولوژی روز، بی‌بهره. من، هر بار سوار مترو می‌شوم، احساس می‌کنم در قلب یک کشور اروپایی‌ام و کلی لذت می‌برم از این وسیله‌ی مفید زیرزمینی که هرچند همیشه شلوغ است اما سرعت‌اش و بیگانگی‌اش با ترافیک، می‌ارزد به همه‌ی چیزهای دیگر. خلاصه به کمک مترو، خیلی زود رسیدیم به میدان هفت‌تیر. کیفم را محکم چسبیده بودم که مبادا به باد برود گنج نهفته در کیفم! توی خیابان جای سوزن انداختن نبود. همه آمده بودند برای خوش‌تیپ‌تر شدن! جلوی ویتترین اولین فروشگاه آنقدر شلوغ بود که از خیر تماشا گذشتیم و رفتیم سراغ دومی. سراسر ویتترین، سبز بود. رنگ سبز را دوست داشتم اما این سبز...

وارد فروشگاه شدیم. رفتیم سراغ فروشنده: ببخشید آقا، امسال تابستان چه رنگی مد است؟

لبخندی زد و گفت: سبز.

پرسیدم: همین سبز؟

گفت: مگر سبز دیگری هم داریم؟ ببینید به انگلیسی می‌شود green. و خندید. کمی لابه‌لای ماتوها پرسه زدم. دست کشیدم به پارچه‌شان. نرم و شل بودند. رفتیم فروشگاه بعدی. اینجا ماتوها از نظر رنگ تنوع بیشتری داشتند. بعضی زرد بودند و بعضی سبز و بعضی طوسی رنگ.

از فروشنده پرسیدم: امسال چه رنگی مد است؟

گفت: سبز و زرد.

مینا زد به پهلویم و باخنده گفت: طوطی رنگ!

فکر کردم: چطور است یکی‌شان را امتحان کنم؟ و شروع کردم با نگاهی خریدارانه به قد و بالای ماتوها زل زدن. مدل‌های عجیبی داشتند. بعضی بلند و گشاد بودند، شبیه لباس خواب. بعضی‌ها آنقدر چین داشتند که آدم فکر می‌کرد



تولیداتشان را نخریم، مجبور می‌شوند مدل‌ها را عوض کنند. این که نمی‌شود هر چه آنها دوست دارند و می‌پسندند، ما بپوشیم. پس سلیقه‌ی خودمان چه می‌شود؟ کم کم دوران شلوغ شد. همه با مانتوهای مدل جدید و به قول خودشان «اجن و جقشان» دوران جمع شده بودند و هر کس چیزی می‌گفت. یکی گفت: همیشه بعد از خرید مانتو با مادرم مشکل دارم. دعوایم می‌کند و می‌گوید: این چیزها چیست که می‌خری؟ پیش زنهای محله خجالت زده‌ام می‌کنی. فکر کردی اینجا جردن است؟ دیگری گفت: من به مُد حساسم. همیشه باید لباسهایم طبق آخرین مُد باشند. در خانواده هم کسی نمی‌تواند معترض شود. چون خودم کار می‌کنم و دستم توی جیب خودم است. اما این روزها مُد تندتند عوض می‌شود و هم مدل‌ها خیلی مسخره شده‌اند. شما این مانتو را ببینید. آخر آدم با چه رویی این را توی خیابان بپوشد؟ دیگری گفت: تازه همه‌ی اینها به کنار. نگاهی به قیمت‌ها بیندازید. قیمت هر کدام به اندازه‌ی حداقل یک‌سوم حقوق پدر و مادرهایمان است. این که نشد زندگی. هر روز خدا هم مُد‌ها عوض می‌شوند و باید به سازشان برقصیم.

من از فرصت استفاده کردم و سخنرانی مفصلی به راه انداختم: اینها همه نشانه‌های غربزدگی‌ست. اینها می‌خواهند هویت ملی ما را ازمان بگیرند. ما خودمان صاحب غنی‌ترین فرهنگها هستیم، اما به راحتی اجازه می‌دهیم تا تازه به دوران رسیده‌ها و بی‌ریشه‌ها برایمان تصمیم بگیرند. طابوی به گردنمان بیندازند و به هر سویی که می‌خواهند بکشاندمان. خوش تیپ و خوش پوش بودن عیبی که ندارد، هیچ، خیلی هم خوب است. یکی از مشخصه‌های جوانی‌ست. اما دلیل نمی‌شود که از این علاقه و خواسته‌ی به حق ما استفاده کنند و این چیزهای جلف و سبک را به خوردمان بدهند. دولت باید نظارت مستقیم داشته باشد بر نوع و شکل پوشاک.

ما فقط بلیدیم اجناس گران و بی‌کیفیت بخریم. بیچاره پدر و مادرهایمان صبح تا شب کار می‌کنند و آنوقت حاصل زحمتشان به این راحتی به هدر می‌رود. ما باید کاری کنیم. با دست روی دست گذاشتن که مشکلی حل نمی‌شود.

همه برایم کف می‌زدند و هورا می‌کشیدند. فروشنده‌ها دورمان جمع شدند و سعی در متفرق کردن‌مان داشتند. اما تلاششان بی‌اثر و بی‌ثمر بود. مانتویی را که تم کرده بودم با شجاعت جلوی چشم حضار از تن درآوردم و پیش از آنکه فروشنده‌ها عکس‌العملی نشان دهند، به سرعت پاره کردم!

بقیه هم از من تبعیت کردند و مانتوهای پاره کردند و سراغ بقیه مانتوها رفتند. پلبشویی به راه افتاد. همه فریاد می‌کشیدند و با خشم مانتوها را جر می‌دادند! صدای آژیر پلیس می‌آمد و چند تا پلیس به طرفمان حمله کردند من درحالی که جیغ می‌کشیدم، از خواب پریدم!

از صدای جیغ‌ام، مادر به اتاق آمد. با مهربانی نوازشم کرد و گفت: نترس، خواب بد دیده‌ای.

بعد، دست برد به جیبش و بیست هزار تومان به طرفم گرفت و گفت: بیا، پدرت گفت این پول پیشات باشد. یک وقت پول کم نیآوری.

سی هزار تومان قبلی را هم گذاشتم روی این بیست هزار تومان و دادمش به مادر و گفتم: فعلاً از خیر خرید مانتو گذشتم. فکرش را که می‌کنم، مانتوی قبلی‌ام، هنوز قابل استفاده است.

پیراهن محلی‌ست و سعی می‌کرد حدس بزند مال کدام شهر یا استان است؟ پشت بعضی‌ها بلندتر از جلویشان و فکر کنم خیاط در اندازه‌گیری اشتباه کرده بود یا شاید هم پارچه کم آورده بود! پارچه‌ی بعضی‌ها آنقدر راه‌راه بود که فکر می‌کردی پیژامه است یا لباس زندان. پارچه‌ی بعضی دیگر آنقدر نازک بود اندرون دوخت و بافتشان را دید!

روی کمر بیشترشان کمربندهایی به اشکال مختلف تعبیه شده بود. انتخاب از بین اینهمه، مشکل بود. به پیشنهاد مینا، مانتوی طوسی عجیب و غریبی را برداشتم و راهی اتاق پرو شدم. اتاق پرو که چه عرض کنم! جلوی یک ردیف اتاقک معمولی پرو یک پرده‌ی بلند و ضخیم کشیده بودند. بطوریکه محوطه‌ی نسبتاً بزرگ و مستوری ساخته شده بود. در تمام اتاقکها باز بود و همه توی همان محوطه، داشتند مانتو پرو می‌کردند. احساس می‌کردم با یک عده آدم ناشناس و غریبه، دارم خاله‌بازی می‌کنم. رفتم داخل یکی از اتاقکها و در را بستم تا مانتوی خودم را دریاورم. دستی با شدت به در کوبیده شد و یکی از خانمهای محترم فروشنده با صدای بلند گفت: لطفاً در را باز کنید.

کمی ترسیده بودم. در را باز کردم و مظلومانه خیره‌اش شدم. با صدای بلندتری گفت: هیچ کس در را نبندد. همه بیرون مانتوهایشان را پرو کنند!

جل‌الخالق! این مدلی‌اش را ندیده بودیم وسط محوطه‌ی پرو مانتو ایستاده بودم و نمی‌دانستم چکار کنم؟ خانمها خیلی عادی، مانتوهایشان را از تن درمی‌آوردند و مانتوی جدیدشان رامی پوشیدند. انگار نه انگار که کسان دیگری هم هستند!

منهم با کلی خجالت، شروع به پرو مانتو کردم. راستش، مانتو را پوشیده بودم اما نمی‌دانستم که حظوری دکمه‌هایش را ببندم؟! مشکل هم انگار از همان دکمه‌ی اول بود که یک جورهایی اضافه به نظر می‌رسید و معلوم نبود برای چه دوخته شده و جادکمه‌ای‌اش کجاست؟ دختری که مانتوی زرد پرچینی به تن داشت، با دیدن دستپاچگی‌ام به سمتم آمد و پرسید: می‌توانم کمکتان کنم؟

گفتم: راستش بلد نیستم دکمه‌هایم را ببندم! با مهربانی گفت: ببین، این دکمه‌ی اول باید پشت گردنت بسته شود. یقه‌ی این مانتو حالت افتاده و چین‌دار دارد.

دکمه‌ام را بست. کمی عقب رفت و گفت: این مدل خیلی بهت می‌آید! توی آینه خودم را برانداز کردم. راستش شوکه شده بودم و باورم نمی‌شد که این منم! از خانمی که کمکم کرده بود، پرسیدم: شما از این مدل‌های جدید خوشتان می‌آید؟

لیخندی زد و گفت: بد نیستند. تنوعشان زیاد است. پرسیدم: یعنی رویتان می‌شود این را که نتان است یا حتی تن من است، توی خیابان بپوشید؟

کمی بهش بر خورد. گفت: لایذ رویم می‌شود که آمده‌ام بخرمش. خانم دیگری که مانتوی سبز راه‌راهی تن‌اش بود، خودش را قاطی بحث کرد و گفت: من خودم دو هفته است که دربه‌در دنبال مانتو می‌گردم. همه جا را هم گشته‌ام. از شمال شهر تا جنوب. اما فایده‌ای ندارد. همه‌ی مدل‌ها همین جور می‌اند. مجبورم علیرغم میل باطنی‌ام، یکی‌شان را انتخاب کنم. پرسیدم: چرا اجبار؟ تولیدکننده‌های این مدل‌ها، اگر ما ازشان حمایت نکنیم و



دوستانم همه خوشبختند و ...



به او اعتماد کردم

یکی از اقوام برایم مسأله‌ی بزرگی ایجاد کرده است. ایشان با بنده نسبت فامیلی نزدیک دارد. ابتدا معمولی و عادی تماس داشتند ولی به مرور در تلفن‌هایشان صمیمی‌تر شده و قشنگ‌تر صحبت کردند. باید بگویم ایشان زن دارند و نمی‌دانم چرا به او اعتماد کردم تا اینکه فامش متوجه قضیه شد و تمام فامیل را در جریان امر گذاشت.

ملا شوهرش کاملاً فود را بی‌گناه نشان می‌دهد و تمام تصمیم‌ها به گردن من افتاده است. به خاطر آبروریزی که در خانواده و فامیل پیش آمده، خانواده تهدید به مرگ کرده‌اند و رفتار بسیار تندی با من دارند. نمی‌دانم چکار کنم و بطور در برابر خانواده از فودم دفاع کنم؟ فامی این آقا پشت سرم مرفه‌های فیللی ناهوری زده است، در مقابل سفنان او باید چه جوابی به فامیل بدهم؟ آنقدر در این امر زیاده‌روی کرده که آرامش خانواده‌ها را به هم ریخته است. ندانسته و از روی سادگی فطایی کردم که بیس از اشتباهم توهین و شتمانت شنیده‌ام. منتظر راهنمایی‌تان هستم.
فانسانس - شیراز

دوست عزیز، سلام، ممنون که مشکل‌ت را با همراز در میان گذاشتی. متأسفانه بعضی از سادگی‌ها و نسنجیده رفتار کردن‌های ما، عواقب و پیامدهای ناخوشایندی هم برای خودمان و هم دیگران ایجاد می‌کند که تا مدت‌ها نمی‌توانیم آرامش را تجربه کنیم. خوشبختانه خودتان هم قبول دارید که مشکل شما هم جزو این موارد است و برقراری ارتباط با مردی که متاهل است خصوصاً وقتی رابطه به سمت صمیمیت و ابراز علاقه پیش می‌رود زنگ خطری است که می‌تواند عواقب بدی به دنبال داشته باشد. از طرفی باید متوجه باشید که بروز چنین مسائلی بیشتر به دلیل خلاءها و نیازهای عاطفی است که در خانواده تأمین نشده و فرد برای جبران آن‌ها، گرفتار افراد نامناسب می‌شود و آینده‌اش را نیز به خطر می‌اندازد، اما حالا که گذشته و دیگر حسرت گذشته را خوردن فایده‌ای ندارد، من هم معتقدم که نوع برخورد همسر ایشان و خانواده شما بسیار تند و ناراحت‌کننده بوده چون خدای مهربان هم ما را بر پرده‌پوشی و حفظ آبرو سفارش کرده است خصوصاً وقتی فرد به اشتباه خودش واقف می‌شود و قصد جبران و اصلاح آن را دارد.

بهرتر است این مسائل را به خانواده‌تان بگویید و همین‌طور از آن‌ها بخواهید که به جای شتمانت و طرد کردن شما، در کنارتان باشند و از شما حمایت کنند، به خودتان و آن‌ها اطمینان بدهید که با تجربه‌ای که پیدا کرده‌اید بعد از این بیشتر تلاش می‌کنید تا قبل از هر تصمیم و کاری با چند نفر امین و صاحب‌نظر مشورت کنید و پیامدها و عواقب تصمیم و انتخاب خود را بسنجید. در ضمن بهتر است با یک مشاور هم صحبت کنید. تا به شما کمک کند، دلایل و ریشه‌های این رفتار و خلاءهای درون شما را پیدا کند و برای تغییر و جبران آن‌ها راهکارهای مناسب و درست را انتخاب نماید.

موفق باشید و سربلند

سلام، دفتری بسیار غمگین و افسرده و شکست‌خورده در عشق هستم. ۲۴ سال دارم و فارغ‌التمصیل مقطع کارشناسی می‌باشم. دو سال است که بیکارم و مدود سه سال است با میله جوانان آشنا شده‌ام.

فانم غریب‌دوست، من فیللی تنها و بدبخت هستم. هیچ کس نیست که با او دردلد کنم. پدر و مادری ندارم که به من ممبیت کنند. نمی‌دانم چرا تا این مد عقه‌دی ممبیت دارم. فواهر و برادرهایم هم مثل من عقه‌های و بدبخت هستند. هیچ دوست صمیمی هم ندارم که بتوانم با او دردلد کنم. هیچ کس مثل خانواده‌ی ما نیست. دوستانم همه فوشیف‌ت‌اند. منی فامیل‌مان همه دشمن و مسودند به طوری که پیشم دیدن کوپکترین پیشرفت از سوی خانواده‌ی ما را ندراند و نمی‌فواهرند با ما رفت و آمد داشته باشند. فامیل برای ما - من و خانواده‌ام - ارزشی قائل نیست لذا خانواده‌ی ما هم رفت و آمد با آن‌ها را قطع کردند و تنها‌تر از قبل شدم.

نمی‌دانم چرا همه با من مثل یک آدم روانی و غیرعادی برفورد می‌کنند. در هر کلاسی یا باید کمرو و مثل مجسمه باشم یا فل و چل و دلکف، چرا که غیر از این بلد نیستم. در کلاس کامپیوتر استادم آقای فیللی فوب و مهربانی بود و همیشه با ممبیت با بنده رفتار می‌کرد، گویی مرا فیللی دوست داشت، مالا که کلاس تمام شده و هیچ فبرری از او ندارم، کلافه‌ام. دلج برایش تنگ شده، من نیاز به ممبیت دارم اما هیچ کس نیست که مرا درک و کمبودهایم را جبران کند. داروهای اعصاب و روان هم تأثیری ندارد. تقریباً ۴-۳ ماه کپسول فلوکسیتین ۲۰ میل گرم و قرص کلرودیازپام مصرف کردم اما تأثیری نداشت و همچنان اضطراب دارم. از شما مشاور و همراز گرامی راهنمایی می‌فواهرم.

آرزوی بغض به گلو - قزوین

آرزوی عزیز، ممنون که برایم نامه نوشتی و مرا همراز و محرم دانستی. با خواندن نامه‌ات متوجه بسیاری مسائل و آزرده‌گی‌های عمیق روحی و حل نشده‌ات شدم شرم که رفتار و افکار کنونی‌ات را شکل داده و تو را در نظر دیگران مشکل‌دار و ناموجه جلوه می‌دهد، پس در همین ابتدای نامه از تو می‌خواهم که حتماً به یک مشاور و روانشناس مراجعه کنی. ظاهراً تا حالا پیش روانپزشک رفته‌ای و فقط دارو مصرف کرده‌ای اما به نظرم در کنار دارو درمانی حتماً پیش کسی برو تا مسائل و افکارت را تحلیل کند و در مورد آزرده‌گی‌های روحی و روانی‌ات با تو حرف بزند و راه‌حل‌های مناسب به تو بدهد. با خواندن نامه‌ات متوجه شدم که تو دختر باهوشی هستی و خیلی زود و راحت می‌توانی به تغییر و بهبودی برسی. نکته دیگر اینکه اگر چه من آقای مشاور را نمی‌شناسم ولی مطمئنم که هم ایشان، هم دیگران و من، تنها



بعد برای رسیدن به اهداف کوچک و بزرگت برنامه‌ریزی کنی. تو بیشتر از پدر یا مادر صوری نیاز به یک مشاور خوب داری تا تو را در مسیر تغییر و خودشناسی‌ات کمک کند. حتما دنبال کار بگرد و در کلاس‌های مختلف هنری و علمی ثبت‌نام کن. ورزش کن، حتی پیاده‌روی‌های هرروزه هم مفید است. به سلامتی و تغذیه خوب و مناسب فکر کن - سعی کن دوستان شاد و موفقی پیدا کنی و با آنها در ارتباط باشی. آرزویان بخواه تا برای زندگی‌ات معنا و هدف‌های خوب پیدا کنی و به جای سرزنش و تحقیر خودت به وجودت احترام بگذارد و خوبی‌ها و نقاط قوت‌ات را تحسین کن. دوست خوبم، بنا به تجربه‌ام از من بپذیر که غصه خوردن و ناله کردن و دعا کردن برای مرگ هیچ کمکی به تو نمی‌کند و هیچ تغییری هم اتفاق نمی‌افتد، فقط یک روز می‌فهمی که به جای ۲۳ سال ۵۴ سال شده و هنوز در همین حالی که مدام غر می‌زنی و از این و آن طلب محبت می‌کنی ولی باز هم از این بابت فقیری پس به خدا توکل کن و بلند شو. مطمئن باش خدایی که خالق این آسمان بی‌انتها و پرستاره است، خالق این طبیعت زیبا و تمامی موجودات بی‌عیب و نقصی است که همگی در جهت رشد و زندگی و کمال پیش می‌روند، نمی‌تواند اشرف مخلوقاتش را که تو هم یکی از آنها هستی را به جهنم بفرستد تا عذاب بکشد. او دوستدار خوبی‌ها و زیبایی‌هاست و از ما هم خواسته تا در جهت کمال و زیبایی زندگی و حرکت کنیم. او را مهربان ببین که تو را در آغوش گرفته و هر لحظه نگران رشد و سلامت توست. به خودت کمک کن و به جای غصه خوردن و گلابه کردن، تلاش کن تا برای بهتر و پرثمر شدن زندگی‌ات کاری بکنی.

در پناه خدا موفق باشی و شاد کام

پذیرفته‌ام که در همین مجال کوتاه صفحه همراز و به عنوان مشاور با توجه به دانش و تجربه‌مان، جوانان و خوانندگان عزیز مجله را راهنمایی کنیم؛ بنابراین طبیعی است که باید حدود و چارچوب رابطه‌ی ما و خوانندگان‌مان در همین حد باقی بماند و نمی‌توانیم نقش پدر یا مادری را برای شما بازی کنیم که البته نقشی منطقی و مفید هم نخواهد بود. دوست عزیزم نیاز شدید به دوست داشته شدن به دلیل کمبود محبت و توجه از طرف پدر و مادران است که خودتان هم به درستی به آن اشاره کرده‌اید، نیازی که از دوران کودکی تا به حال به آن پاسخ داده نشده. متأسفانه رابطه‌ی عاطفی شما با خواهر و برادران هم گرم و خوب نیست تا بخشی از این نیاز را جبران کند اما معنای این حرف‌ها این نیست که نتوانید بر مشکلاتتان غلبه کنید. موضوع این است که وقتی پدر و مادرمان از همان اوایل کودکی ما را نادیده می‌گیرند و توجه و نوازش‌های کافی را به ما نمی‌دهند باعث می‌شود تا احساس خوب نبودن کنیم و این احساس را با خودمان تا بزرگسالی یدک می‌کشیم و همین باعث می‌شود تا تصمیم بگیریم، بمیریم یا فکر کنیم لیافت زندگی کردن را نداریم. اما دوست خوب من، باید آگاه شوی که تو مقصر و گناهکار نیستی. اگر رفتار والدینت با تو خوب نبوده گناه تو نیست. اگر برادرت رفتارهای بدی دارد، تقصیر تو نیست، تو خوبی، همین طور که هستی و وجود داشتنت مهم است. اگر خدای بزرگ و مهربان به تو حیات بخشیده و تو را به عالم هستی آورده است پس حتماً حضورت با ارزش است و باید نقشی را که در این عالم به تو محول شده بازی کنی. اما هنوز راه و روش درست آن را پیدا نکرده‌ای. اما نگران نباش چون هنوز کلی وقت داری که اول خودت را پیدا کنی و

معرفی کتاب



گلبرگهای رضوی

مؤلف: ممد مطهر
ناشر: انتشارات سرزمین باران
شمارگان: ۳۰۰۰ جلد
قیمت: ۲۵۰۰ تومان
۱۳۶۸ صفحه

کتاب «گلبرگهای رضوی» به موضوعات متعدد و مختلف پیرامون زندگانی حضرت امام رضا(ع) می‌پردازد. این کتاب دربرگیرنده مطالبی همچون اشعاری در مدح امام رضا(ع) چگونگی ساخت حرم آن حضرت، دانستی‌هایی از حرم رضوی، کرامات، حکایات و... می‌باشد.



ملاقات در ایستگاه آخر

(مجموعه شعر آزاد)

شاعر: فرخ میرکیوان
ناشر: واژه آرا
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
قیمت: ۲۵۰۰ تومان
۱۸۱ صفحه

کتاب حاضر مجموعه اشعار آزاد شاعر است که به دو زبان فارسی و انگلیسی منتشر شده است نمونه‌ای از اشعار این کتاب:

تقسیم می‌کنم
دنیا برای تو
مداد و کاغذی برای من
تا خودم را پیدا کنم

چگونه وسیله‌های الکترونیکی آتش می‌گیرد؟

می‌شود. در هر حال در برخی موارد مدار کوتاه باعث تولید حرارت بیش از حد باتری شده که به شکل شعله‌های آتش فوران می‌کند. آتش گرفتن این باتری‌ها علاوه بر اینکه جان عده‌ای را به خطر می‌اندازد، دعوای حقوقی و خسارتهای زیادی را موجب می‌شود. بدتر از همه اینکه بر این حقیقت دردناک که فن‌آوری امروزه باتری توانایی همگام بودن با سرعت پیشرفت وسایل الکترونیکی مصرفی امروز را ندارد تأکید می‌کند. هرچه آی‌پادها کوچکتر، لپ‌تاپ‌ها سبک‌تر و تلفن‌های همراه باریک‌تر می‌شوند باز مجبوریم از باتری‌های زمخت و گاهی اوقات خطرناک- استفاده کنیم. ما در دنیای زندگی می‌کنیم که به سرعت به سمت «بی‌سیم» شدن پیش می‌رود. شرکت‌ها هر ساله انواع و اقسام ابزارهای بی‌سیم که به باتری احتیاج دارند تولید می‌کنند و در حال حاضر بهترین باتری برای دستگاه‌های همراه همان باتری‌های لیتیومی هستند و اگر شرکتی بتواند باتری مقاوم‌تر، سبک‌تر و مهم‌تر از همه ایمن‌تر بسازد، مسلماً به موفقیت غیرقابل وصفی دست یافته است و نیازی به گفتن نیست که اکثر شرکت‌ها برای یافتن راهی جهت برداشتن مانع باتری باهم در رقابت‌اند. در تحقیق برای یافتن باتری بهتر، محققان هر چیزی را که به فکرشان می‌رسد، آزمایش می‌کنند. یک گروه از محققان مؤسسه فن‌آوری ماساچوست به بررسی «خازن‌ها» پرداخته‌اند. خازن نوعی مولد الکتریسیته است که قدمت آن به ۳۰۰ سال قبل برمی‌گردد. خازن نمی‌تواند همچون باتری انرژی ذخیره کند اما برخلاف باتری‌ها که ساعت‌ها برای شارژ شدن احتیاج دارند، در عرض چند ثانیه شارژ می‌شود. خازن‌ها را صدها هزار بار می‌توان شارژ کرد. علت اینکه تاکنون از خازن‌ها استفاده نشده است، این است که برای تأمین انرژی وسیله‌ای چون لپ‌تاپ به سطح نسبتاً بزرگی احتیاج دارند. اما محققان معتقدند که فن‌آوری نانو در آینده به تولید خازن‌های نانویی منجر و مشکل این خازن‌ها برطرف خواهد شد.

امروزه با فن‌آوری نانو اجسام بسیار کوچکی ساخته می‌شود؛ به طور مثال دانشمندان توانسته‌اند نوعی لوله نانویی بسازند که ۳۰ هزار برابر نازک‌تر از تار موی انسان است. چنانچه بتوانند خازن‌ها را با مقیاس نانویی بسازند حتی می‌توانند آن را در خوردروهای الکتریکی به کار برند و مشکل انرژی دستگاه‌های همراه مرتفع خواهد شد. گروه دیگری از محققان، نوعی باتری قابل شارژ هیبریدی و خازنی ساخته‌اند که سبک وزن است. این باتری می‌تواند انرژی ذخیره کند و خازن تعبیه شده در آن انرژی تولیدی را به میزان و اندازه‌ای که ایمن باشد آزاد می‌سازد. علاوه بر موارد فوق، عده‌ای از محققان سعی دارند نوعی باتری جدید تولید کنند که از مواد آلی بیشتری استفاده کنند. در واقع آنها می‌خواهند از میکروب‌ها به عنوان منبع تولید انرژی استفاده نمایند. اواخر دهه ۱۹۸۰ بود که محققان متوجه نوعی باکتری شدند که به طور طبیعی از خود الکتریسیته تولید می‌نمود و از همان موقع در تلاش جهت مهار کردن و به کار بردن این انرژی در وسایل و تجهیزات مختلف هستند و امروزه محققان نوعی باتری میکروبی به نام MR-1 تولید کرده‌اند



که در حال حاضر انرژی بسیار ضعیفی می‌تواند تولید کند. (شکل ۳) در هر حال باتری‌های آینده باید حداقل سه ویژگی داشته باشند: سبک، بادوام و مهمتر از همه ایمن باشند و آتش نگیرند.

روزی یکی از استفاده‌کنندگان دستگاه «ipod» به یک ایستگاه خبری محلی گفت: «مشغول رانندگی بودم که احساس کردم در جیب شلوارم چیز عجیبی دارد رخ می‌دهد که ناگهان متوجه آتش شدم. دستگاه «ipod» بی‌ری را که در جیبم گذاشته بودم آتش گرفته بود. خوشبختانه بدون اینکه آسیبی جدی بینم توانستم آتش را



خاموش کنم اما از این وضعیت خیلی تعجب کرده بودم. (شکل ۱) اگرچه شرکت سازنده این دستگاه با آن مشتری تماس گرفت و گفت که حاضر است خسارت آن را بپردازد اما آتش گرفتن دستگاه‌های الکترونیکی از جمله تلفن‌های همراه، PDAها، لپ‌تاپ‌ها ... تازگی ندارد و بارها و بارها چنین اتفاقاتی افتاده است. میلیون‌ها لپ‌تاپ



ساخت شرکت‌های معتبر دوباره به کارخانه‌هایشان پس فرستاده شده‌اند و میلیون‌ها دلار خسارت به این شرکت‌ها وارد شده است. اما چه چیزی باعث آتش گرفتن این دستگاه‌ها می‌شود؟ پاسخ: باتری‌های آن است. (شکل ۲) ادامه مبحث را مطالعه کنید تا متوجه شوید که چه اتفاقی برای باتری‌ها می‌افتد و منجر به آتش گرفتن دستگاه می‌شود؟ علت تمام این آتش گرفتن‌ها باتری‌های «لیتیومی» است که در دستگاه‌هایی چون «لپ‌تاپ»، رایانه، تلفن همراه و البته آی‌پادها استفاده می‌شوند. البته همیشه نسبت به قابل

اشتعال بودن این باتری‌ها به خریداران هشدار داده شده است، اما حالا که این باتری‌ها اینگونه خطرناک هستند پس چرا باز هم شرکت‌ها از این نوع باتری استفاده می‌کنند؟ جواب در این است که باتری‌های لیتیومی ۶ برابر از باتری‌های «اسیدسربی» شارژ می‌شوند و از نظر وزن هم سبک‌ترند و برای دستگاه‌های قابل حملی چون لپ‌تاپ و تلفن همراه ایده‌آل می‌باشند. باتری‌های لیتیومی بارها قابل شارژند. تنها مشکلی که این باتری‌ها دارند این است که پس از گذشت چند سال فاسد می‌شوند و لیتیوم و کربن موجود در آن تولید آلودگی می‌کنند.

محققان یکی از شرکت‌ها طی بررسی‌هایشان به این نتیجه رسیده‌اند که ذرات فلزی میکروسکوپی با بخش‌های دیگر باتری تماس پیدا کرده و تولید یک مدار کوتاه می‌کنند. بنا به گفته آنها در اکثر شرایط وقتی مدار کوتاهی ایجاد می‌شود، باتری خاموش

چه خبر؟

فارس - محدثه ضیائی‌راد - خبرنگار افتخاری مجله جوانان

برگزاری کارگاه‌های اهمیت خودآزمایی سینه و ماموگرافی

با توجه به شیوع بیماری سرطان سینه در زنان و اهمیت تشخیص زودرس در پیشگیری از مراحل پیشرفته بیماری و افزایش طول عمر زنان مبتلا، جهت افزایش آگاهی زنان جامعه، واحد بهداشت خانواده معاونت بهداشتی دانشگاه علوم پزشکی جهرم، با همکاری معاونت درمان و واحد رادیولوژی بیمارستان مطهری، کارگاه‌های ۳ دوره‌ای با موضوع اهمیت خودآزمایی سینه و ماموگرافی با حضور پرسنل زن در حوزه معاونت بهداشتی، معاونت درمان، معاونت پشتیبانی، آموزش و بیمارستان‌های مطهری و پیمانیه، مدیران و رابطین بهداشت و آموزش و پرورش در مقطع دبیرستان و پیش‌دانشگاهی و آموزشیاران نهضت سوادآموزی برگزار گردید.

اولین دوره کارگاه از بهمن ماه ۸۶ آغاز گردیده و تاکنون ۱۷ دوره کارگاه برگزار شده که ۵۰۰ نفر از کلیه اعضای گروه هدف، آموزش دیده‌اند.

طی برنامه از پیش طرح شده کارگاه‌ها تا مهرماه ۸۷ ادامه خواهد داشت.

پلدختر - مهدی حسوند - خبرنگار مجله جوانان

پرسپولیسی قهرمان - جام ۴ جانبه پلدختر شد

تیم پرسپولیس، نماینده فوتبال پلدختر در مسابقات لیگ استان لرستان در مسابقات جام ۴جانبه یاد ورزشکاران فوتبالیست و تجلیل

از پیشکسوتان که با همکاری باشگاه شاهد برگزار شد، در بازی فینال با ضربات پنالتی قهرمان شد.

نورآباد لرستان - سید حسینعلی حسینی - خبرنگار مجله جوانان امروز دو خبر از لرستان

۵۵ روستای نورآباد لرستان چشم انتظار گازرسانی

بیش از ۵۵ روستای نورآباد لرستان که در فاصله ۵ کیلومتری لوله گاز قرار دارند از نعمت گاز بی‌بهره‌اند. مسئول بخش عمران فرمانداری با بیان این مطلب اعلام کرد با توجه به اینکه چشم‌انداز توسعه کشور پیش‌بینی شده است که ۴۵ درصد از روستاهای کشور تا پایان ۱۴۰۴ از نعمت گاز برخوردار شوند لازم است هر ساله ۱۵ روستا از ۵۰۰ روستای این شهرستان گازرسانی شوند.

شهاب فتح‌الهی با اشاره به این که ۵۵ روستا قرار گرفته در مسیر لوله گاز شهرستان ۲۴ روستا در بخش کاکاوند و ۳۱ روستا در بخش مرکزی است از آمادگی مردم این مناطق برای همکاری در زمینه گازرسانی خبر داد.

مدیر آموزش و پرورش شهرستان نورآباد منصوب شد

طی حکمی از سوی ماکنعلی - رئیس آموزش و پرورش نورآباد در جلسه‌ای حکم مدیریت آقای نریمانی توسط آقای بینام - معاونت برنامه‌ریزی سازمان به ایشان ابلاغ گردید.

جناب آقای سیدحسینعلی حسینی، مصیبت وارده را به شما تسلیت عرض کرده و بقای عمر بازمندگان را خواستاریم.

دانشجویان دانشگاه آزاد تهران شمال در جوانان امروز



هفته گذشته به مناسبت روز قلم، جمعی از دانشجویان دانشکده علوم پایه دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران شمال به موسسه اطلاعات آمدند.

این دانشجویان که اعضای کانون علمی ادبی «طرح نو» دانشکده علوم پایه بودند، از قسمت‌های مختلف روزنامه اطلاعات و چاپخانه ایرانتچاپ بازدید و از مراحل نشر روزنامه آشنا شدند.

گروه آنگاه در دفتر مجله جوانان امروز حاضر شد و با سردبیر و چند تن از اعضای تحریریه به بحث و تبادل نظر در خصوص روند انتشار نشریات با رویکرد جوان در کشور پرداختند.

حاشیه این بازدید را در صفحه «بادداشت‌های یک آدم مجهول» هم بخوانید.

قربانی‌های عاشق

اشاره: در شمارهی گذشته فوایدیم؛ سعیده که با اجازهی مادرش با نیما یکی از همکارانش در بانک، طبع زندگی مشترکشان را به گفت‌وگو نشست، ناگاه با درفواست مادرش رو به رو می‌شود که از او می‌خواهد نیما را فراموش کرده و آماده ازدواج با سیاوش پسر شریک پدرش باشد. سعیده این ماجرا را محال می‌شمرد اما وقتی با پدر به گفت‌وگو می‌نشیند درمی‌یابد که عدم ازدواج او با سیاوش به معنی نابودی کسب و کار و زندگی پدر است، لذا برافلا میلش می‌پذیرد و قرار می‌شود پدر سعیده فودش با نیما مرف بزند. نیما پس از شنیدن درفواست پدر سعیده مردانگی کرده و از ازدواج منصرف می‌شود. سعیده با سیاوش زندگی مشترکشان را شروع می‌کنند که بسیار سرد و ملال آور است. روز و روزگار می‌گذرد و سعیده پندین می‌گوید:

- ما برای نیما که بر ملا شد دیگر نمی‌توانستیم زنده بمانیم، حتی پدر هم فودش را نمی‌بفشدید و باورش نمی‌شد این نیما همان نیما سیزده چهارده ماه قبل باشد....

اینک بخش پایانی این داستان زندگی

از آن جایی که شرعاً و اخلاقاً بایستی به زندگی مشترک با سیاوش پایبند باشم، لذا دیگر پیگیر نیما نشدم که کجا رفته و چه می‌کند. گمانم این بود که او به شعبه‌ای دیگر منتقل شده، من هم که شعبه‌ی قبلی‌ام را ترک کرده بودم و کسی از گذشته‌ام خبر نداشت. خدا را گواه می‌گیرم که در زندگی با سیاوش از هیچ محبتی و وظیفه‌ای فروگذار نبودم. حتی در برابر سردی و بی‌میلی او به زندگی، طوری رفتار می‌کردم که دلگرم و پایبند باشد، هرچند آن چه که می‌کردم برخلاف میل بود، این را برایتان گفتم که مطمئن باشید من حتی در حد فکر و اندیشه هم به سیاوش خیانت نکردم، چه برسد به آن که زبانت لال بخواهم از او فاصله بگیرم و به نیما نزدیک شوم، که چنین کاری نه در شأن من بلکه در شأن هیچ انسان عاقلی نیست.

سرتان را به درد نیارم، هرچه بیشتر روزگار می‌گذشت فاصله‌ی میان من و سیاوش بیشتر می‌شد. من و او اصلاً انگار نه انگار که زن و شوهریم، چرا که هر کدام برنامه‌ای جدا برای زندگی مان داشتیم و اصلاً اشتراکاتی با یکدیگر نداشتیم. او برای خودش به تفریح می‌رفت و من هم اگر می‌خواستم تفریحی داشته باشم با پدرم بود، پدرم علی‌رغم مشغله‌ی فراوانی که داشت و جدیت و تند و شلوغ‌بازی‌هایی که در کار از خودش نشان می‌داد اما با من، چون یگانه دخترش بودم، چنان رفتار می‌کرد که انگار به قول مادرم درهای آسمان باز شده و من از آن افتاده‌ام پایین. مادرم همیشه به پدر می‌گفت:

- تو این قدر سعیده رو لوس بار آوردی که آدم نمی‌تونه بهش بگه بالا چشمت ابرو....

و پدر که می‌خواست با مادر مزاحی کرده باشد، بیشتر وقت‌ها جواب می‌داد:

- من که از بس محو این دختر گلم هستم نمی‌دونم چه قیافه‌ای داره، چه برسه به این که بخوام چشم و ابروش رو هم ببینم....

آن روز هم یکی از عصرهای قشنگ من و پدر بود. شب قبلش سیاوش بدقلقی کرده و گفته بود:

- به نظرم بابای من و بابای تو بدترین خیانت رو در حق ما کردن که باعث ازدواجمون شدن، چون که اصلاً ما با هم جور نیستیم، من دلم می‌خواس با دختر همسایه‌مون ازدواج کنم اما بابام به این خاطر که نمی‌خواس بابات رو واسه‌ی کاسی از دست نده مجبورم کرد تن بدم به این ازدواج مصلحتی، حلالم هر دو تا مون داریم می‌سوزیم، ما دو تا قربانی شدیم، قربانی‌های به عشق کثیف، عشقی که بابای من و تو به پول و درآمد و کسب و کار دارن....

با پدر زده بودیم به کوه‌های شمیران که هم حرف سیاوش را برایش گفته باشم و آسوده بشوم، هم این که هوایی عوض کنم. پدر حرفم را شنید و باز هم خودش را

سرزنش کرد و نبخشید به خاطر کاری که مرتکب شده. بعد هم گفت:

- آگه موافقی بریم تا شهران، می‌گن اونجا جلو در باغ‌ها میوه‌های خوبی می‌فروشن، بریم که هم تنوع بشه و هم به کم میوه‌ی محلی بخیریم. استقبال کردم و نشستیم کنار دست پدر برای رفتن به کوچه‌باغ‌های شهران. باغ‌ها و کوچه‌باغ‌های شهران هنوز آن قدر شهرزده نشده بود که حال‌مان را عوض نکند. طبیعت بکر و دلچسبی در آن جا جاری بود و هر لحظه تنفس در آن منطقه انگار دریایی از لطافت را به جانمان می‌ریخت، هرچند که تمام این‌ها به طور ناگهانی و باورنکردنی دود شد و رفت هوا، آن وقتی که مثل برق‌گرفته‌ها نشستیم به تماشای نیما نابودشده، نیمایی که انگار کاملاً عوض شده بود و دیگر از آن نیمای قبلی اثری در چهره‌اش دیده نمی‌شد.

بخشی از کوچه باغ‌های شهران ازدحام خاصی داشت، ازدحامی غیرمعمول. من و پدر هم مثل بسیاری از آدم‌های کنجکاو کشیده شدیم به سوی آن شلوغی نامعمول. کسی که زودتر و نزدیکتر از ما ایستاده بود گفت: عوامل یک سریال تلویزیونی در حال ضبط قسمت‌هایی از سریال هستند!

جاذبه‌ی سریال‌های تلویزیونی خیلی‌ها را کشانده بود به تماشا و ما را هم کشاند. صحنه‌های زیبایی در برابرمان می‌دیدم و زحمانی که بازیگران و عوامل متحمل می‌شدند چقدر طاقت‌فرسا بود. ما محو سکانس‌های پی در پی سریال بودیم که ناگهان....

کارگردان «کات» داد و زمان استراحت را اعلام کرد. عوامل و بازیگران نشستند زیر سایه‌ی درخت‌ها به چای و کیک خوردن. پدر اشاره کرد ما هم مثل بسیاری دیگر معرکه را ترک کنیم و برویم سراغ خرید میوه. پدر دستم را گرفت که بکشاند طرف خودش اما...

داشتمم پذیرایی از عوامل سریال را تماشا می‌کردم که به شکلی ناباورانه اثری از نیما در قاب چشمانم نشست. جوانی که سینی چای و کیک را به عوامل سریال تعارف می‌کرد شباهتی عجیب به نیما داشت، شباهت که چه بگویم، انگار خودش بود.

زبانم در کامم خشکیده بود. پدر دستم را می‌کشید که برویم اما من مثل مجسمه‌ای سنگی برجا مانده بودم. پدر برگشت ببیند که چرا خشکیده‌ام. پرسید:

- چی شده بابایی؟!
با دست اشاره کردم به بدل نیما. پدر قدمی گذاشت جلو و محکم‌تر از من خشکید به زمین. فقط توانست نگاهم کند و بگوید:

- نه.... نی.... نی.... ما... نه!
و مثل آتشفشانی فوران کرد به طرف نیما. خودش بود یا نه، هنوز نمی‌دانستم.

دویدن پدر به طرف او و در آغوش کشیدنش حسدم را به یقین مبدل کرده بود اما ... دلم می‌خواست بمیرم و نیما را آن گونه نبینم، و از طرفی دلم می‌خواست جان بدهم و او خودش باشد، نیما! آن هم به این خاطر که ببرسم او را چه شده است؟ آن نیمای شاداب و خوش‌چهره و سفیدرو و مویبلند کجا، و این جوانک لاغر و استخوانی و سیاه شده و چروکیده با دست‌هایی پر از خالکوبی کجا؟ آن هم در چنین وضعیتی؟ کارمندی بانک آن هم نمونه و متواضع و بساز کجا و پذیرایی از عوامل یک سریال کجا؟!
نه پدر در چشمم بود نه نیما. آن چه می‌دیدم توده‌ای بود به هم پیچیده از پدرم و نیما. توده‌ای که خودش شده بود یک فیلم عاطفی. فیلمی که تمامی عوامل سریال، بی‌خیال خوردن چای و کیک شده و نشسته بودند به تماشای آن. سکوت، حرف اول فیلم پدرم با نیما بود، فیلمی با موسیقی دلنواز ضجه و گریه. نیما می‌گریست و پدر ضجه می‌زد.

پاهایم سست شد و افتادم روی زمین. خودش بود؛ نیما، مردی که ظاهرش



شکسته بود.

لحظاتی، بلکه دقایقی گذشت. پدر، مگر رها می کرد نیما را؟ نیما مگر از آغوش پدر دل می کند؟ و هر دو مگر مجالی داشتند که سری هم به دل من بزنند که زار و پریشان فیلمی شده بودم توی نگاه آدمهایی که در صحنه بودند.

دقیقه ها شدند ساعت. بخشی از عوامل سریال حلقه زده بودند گرداگرد پدر و نیما، بخشی هم - بیشتر خانم های بازیگر - مرا در برگرفته بودند. زبانم داشت باز می شد به زمزمه می نیما. نیما هم سکوت کرده بود سر بر شانه ی پدر. همه می خواستند بدانند چه شده است و من هم همین را می خواستم. من قصه ی نهال سوز شدن عشق پاک مان را گفتم برای آنهای که اطرافم بودند، انتهای قصه را هم نیما باید می گفت که خودم هم سخت تشنه ی شنیدنش بودم.

سکوتی و آرامشی پس از توفان سایه انداخته بود بر آن جمع، جوانی که صدایش می زدند «آقا مجید» در تکاپو بود برای وصل دو تکه ی جدا افتاده ی فیلم زنده، که یک تکه اش من بودم و تکه ی دیگرش پدر و نیما. قرار شد خانم های بازیگر دست مرا بگیرند و برویم کنار نیما و پدر. آقا مجید تعزیه گردان ماجرا شده بود. با پاهایی خسته و پیکری شکسته کیشیده شدم طرف نیما، که هنوز سر بر شانه ی پدر داشت. فیلمبرداری سریال، کاملاً تعطیل شده بود و عوامل در اندیشه ی همراهی با من و پدر و نیما بودند. رسیدم دوقدمی نیما. نه! این نیمای آن روزهای من نبود! سلام هم که کرد، صدایش ناآشنا بود به گوش هایم.

همهمه ای افتاده بود میان جمع. «آقا مجید» که فهمیده بود مسؤول روابط عمومی سریال است کلامی گفت و همه را دعوت کرد به سکوت. بعد هم ادامه داد:

- ما تا امروز فکر می کردیم سوژه و طرح سریال خودمان خیلی بکر است، نمی دانستیم همین کنار خودمان قصه هایی وجود دارد که بکرترین بکرهاست، داستان آدمهایی که مردانگی را هم سرمنده کرده اند، من فقط چند کلمه ای از قصه را از زیر زبان قهرمانان واقعی این ماجرای بکر شنیده ام، دلم می خواهد آقا نیما قهرمان اول این تراژدی بزرگ خودش برای مان حرف بزند، که کمترین اثرش برای ما کسب حس و تجربه ای گرانبهاست که در حرفه مان سخت به آن نیازمندیم.

حرف های آقا مجید تمام شد و عوامل پا ذکر صلواتی دسته جمعی منتظر نیما ماندند تا او به حرف بیاید. نیما هم معطل شان نگذاشت و حرف زد، شکسته، خسته، بریده، زمین خورده، سوخته، خاکستر شده و هر چه که می توان در این باره گفت و نیما را شبیه کرد به آن. من حرفهای نیما را می شنیدم و نمی شنیدم. نیما از اول همه چیز را گفت. حتی اعتراف هم کرد که دلش می خواسته مردانگی کند به خاطر پدرم. مردانگی هم کرده و کشیده کنار اما

نیما می گفت: از همان شبی که قید سمیده خانم را زدم و او را بخشیدم به پدرش و همسر جدیدش، پیکرم دچار شور و رعشه ای عجیب شد و ناجوانمردی توصیه کرد پناه ببرم به دود تا آرام شوم، نمی دانستم دود، مرا به دود خواهد داد. پناه بردن به دود همان و همتی بعد اخراج از بانک همان، بعد هم پدر و مادرم طردم کردند و افتادم گوشه ی خیابان ها، یا نشسته نشسته یا خممار خممار. هنوز یک ماه از دوری سمیده خانم نگذشته بود که افتادم گوشه ی زندان. یک جوان تازه معناد زندانی چه سرنوشتی می تواند داشته باشد جز این که با عده ای از سابقه دارها رفاقت کند تا دودش برسد، تا نمیرد، تا نفس بکشد و بسوزد به خاطر این که پدری نسوزد..... توی زندان، وقتی گهگاه عاقل می شدم حس می کردم به بدترین ورطه افتاده ام، با این که مهری خوبی بودم برای سابقه دارها اما به یاد روزهای عاشقی ام افتادم و خدا کمکم کرد و افتادم در خط اصلاح و تربیت. ورزش را شروع کردم...

نیما فقط حرف می زد و من مثل ابر بهاری اما بی صدا می گریستم. چه کشیده بود نیما به خاطر من و پدرم. نیما هنوز داشت حرف می زد، هوا تاریک شده بود و او انگار تازه درد دلش سر باز کرده بود:

- هشت ماه از حبس گذشته بود که بازپروری زندان تشخیص داد آدم شده ام. آدمم بیرون. نه جایی را داشتم بروم، نه کسی را. زندانی شدنم باعث شده بود خانواده ی آبرودارم از تهران کوچ کنند و بستگان هم از من بیزار بودند. سرگردان و حیران افتاده بودم به در به دری که با «آقا مجید» آشنا شدم. رفته بودم منطقه ی «مراد دهنده» لاهیجان که می گفتند مراد می دهد، آن جا کنار درخت معروفی که خیلی ها دخیل بسته بودند به تنه و شاخه هایش، «آقا مجید» را دیدم و آشنا شدیم و او آورد مرا سر این کار تا هم بیکار نباشم و هم....

نیما انگار که چیز تازه ای به یاد آورده باشد زد زیر گریه. چه گریه ای می کرد. گریه اش دل سنگ را هم آب می کرد. همه منتظر بودند گریه ی نیما تمام شود. تمام شد. ادامه داد:

- آقا مجید گفت بیا کنار ما تا بلکه روزی روزگاری داستان مردانگی ات را به تصویر بکشیم، نمی دانستم همین ابتدای کار....

نیما باز هم گریه کرد. گریه اش جانسوز بود و پردرد. خدا خیر بدهد به کارگردان

آن سریال که وسط گریه های نیما از جا بلند شد و خیلی محترمانه گفت:

- کات! امشب به برکت این اتفاق قشنگ همین جا، توی باغی که در اختیارمان است دور هم جمع می شویم، میهمان من! می خواهم از همنشینی با یک مرد تمام عیار و یک پدر پرتلاش لذت ببرم، خصوصاً این که دو سه روز دیگر سیزدهم رجب است و زادروز فرخنده ی مولای مان حضرت علی علیه السلام و روز پدر!

این حرف آقای کارگردان همه را به تکاپو انداخت و شبی شد آن شب. تمامی عوامل سریال پول روی هم گذاشتند و اتومبیلی خریدند برای نیما که مسافرکشی کند. پدر هم که انگار صاحب دنیای دیگری شده بود فقط تشکر می کرد و می گفت:

- من احساس می کنم امشب متولد شده ام.

شب، نیما را بردیم خانه. رفت بالای بام. من هنوز شوکه بودم. مادر از ناهنجاری من و پدر شوکه بود و هنوز از وجود نیما در بالای بام خبر نداشت. صبح روز بعد پدر ابتدا به بانک زنگ زد و مرخصی مرا گرفت. بعد هم با هم رفتیم سراغ سیاوش که عین خیالش هم نبود که همسرش شب گذشته به خانه نرفته. پدر وقتی درخواست جدایی من و او را داد سیاوش از خوشحالی نعره می کشید.

ظهر رفتیم سراغ نیما که در سایه سار بام نشسته بود. برایش غذا بردیم و پدر از آن چه در اندیشه دارد گفت و نیما التماس کرد که پدر به خاطر من و او آتش نزند به زندگی اش. و پدر گریه کرد و گفت: آتش می زند به زندگی اش تا آتش نزند به جان دو عاشق قربانی شده!

شش ماه و هفده روز بعد از جدایی ام از سیاوش - سیاوشی که یک هفته پس از طلاق دادن من با دختر مورد علاقه اش ازدواج کرد - من به عقد نیما درآمدم که با کار مدام توانسته بود پول اتومبیل را در بیاورد و برگرداند به بچه های سریال.

پدر، پای خودش را از تجارتی که داشت کنار کشید، بدهی ها و قرض هایش را داد و آن چه که فقط برای مان ماند یک آپارتمان شصت و چهار متری بود، حتی تمامی ملک و املاک و خانه ی برادرهایم هم رفت به پای تصمیم پدر، که معتقد بود: یک لیوان آب با خیال راحت می آرزد به همه چیز!

✽

این روزها سالگرد تولد دوباره ی من و نیما نزدیک است، سال گذشته در همین روزها بود که من و نیما در شهران متولد شدیم، آن هم با کرامت عوامل بامعرفت آن سریال تلویزیونی. پدر هم...

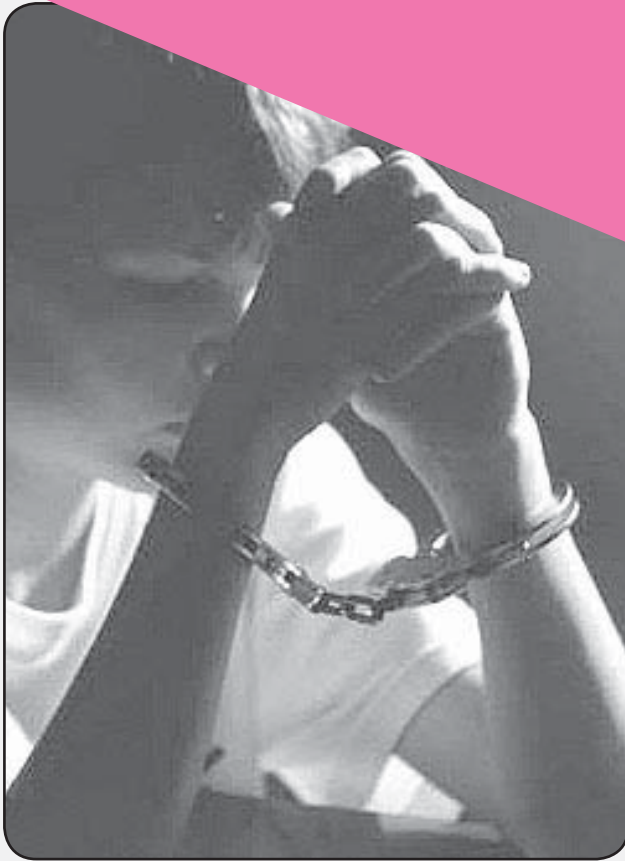
پدر می گوید:

- من برای دومین سال است که معنای واقعی پدر بودن را حس می کنم! من می روم بانک. متصدیان بانک هم که از ماجرای نیما مطلع شده اند قرار است جوانمردی کنند و او را بر گردانند سرکارش. پدر هم بیشتر روزهایش را در شهرستان می گذراند، به ما که نمی گوید اما شنیده ایم آن جا دستفروشی می کند و به مادرم گفته:

- تا وقتی دلم به این یقین برسد از جفایی که در حق این دو قربانی عاشق کرده ام بخشیده شده ام، بر نمی گردم تهران.

برای پدرم دعا کنید.

آمده بودند مرا بدبخت کنند



برای گفتگو

سراغ مددجویان پسر

می‌روم. پسر جوان با قامتی باریک و

تکیده و چشمانی پرغم بر صندلی می‌نشیند. با

اینکه ۱۷ سال بیشتر ندارد اما چنان ناامید به نظر می‌رسد

که از پس نگاه‌های سنگین‌اش می‌توان به راحتی درد پنهان او را

خواند. دقایقی سکوت می‌کند و سپس می‌گوید: بارها در صفحه حوادث

روزنامه‌ها و مجلات سرگذشت مردانی را خواندم که به اتهام قتل پشت میله‌های

زندان مانده‌اند و پرونده‌ی زندگی‌شان برای همیشه بسته شده است. هیچ‌گاه تصور

را هم نمی‌کردم که روزی نام خودم را به عنوان جنایتکار یا قاتل در نشریه‌ای چاپ

کنند؛ به راستی غم‌انگیز است. زندگی‌ام اکنون رنگ خون گرفته است. هیچ وقت

فکرش را هم نمی‌کردم آنقدر بی‌اختیار شوم که در پاسخ به ناسزاها و قلداری‌های

آنها از کوره در روم، اما متأسفانه چنین کردم و به خاطر همین مساله اینجا به سر

می‌برم. بیش از ۱۷ سال قبل در خانواده‌ای نسبتاً پرجمعیت پا به دنیا گذاشتم. (۸)

برادر هستم و یک خواهر). پدرم بازنشسته است و مادرم خانه‌دار؛ با تمام بی‌پولی

و نداری خانواده‌ای گرم و صمیمی داریم. سه تا از برادرانم تشکیل زندگی داده‌اند

و بقیه نان‌خور بابا هستیم. پدر شغل دومی دست و پا کرد تا عهده‌دار زندگی‌مان

باشد و مادر هم صرفه‌جویی را در دستور کار قرار داد تا هر چه بیشتر با پدر همگام

و همپا باشد. دوران مدرسه و راهنمایی کوچک بودم و متوجه قضایا نبودم اما در

دبیرستان از اینکه پدر زحمت می‌کشید و ما به راحتی از پول استفاده می‌کردیم

دلم می‌سوخت، اما عرضیه هیچ کاری را نداشتم. تنها فکر و راه‌حلی که به ذهنم

رسید، ترک تحصیل بود. سال دوم

دبیرستان بودم. با اینکه معدل

بالای ۱۷ بود از درس خواندن

انصراف دادم. هم درسم خوب

بودم با بچه‌ها و معلمین خیلی

جور بودم و آنها را خیلی دوست

داشتم ولیکن مصر بر حرفم بودم و

بالاخره پدر بدون اینکه بداند «چرا

درس نمی‌خوانم» تسلیم خواسته‌ام

شد. دنبال کار بودم اما به جوان

زیر ۱۸ سال و بی‌تجربه چه کاری

می‌دهند؟! مدتی خانه بودم، باید یک جوری سرم گرم می‌شد، برای همین می‌زدم

بیرون تا هم کاری پیدا کنم هم اینکه حوصله‌ام در خانه سر نرود. مدتی با رفقا

دمخور شدم و در مهمانی‌های دوستانه شرکت داشتم. یک شب که از مهمانی به خانه

برگشتم پدر مرا صدا زد تا با هم صحبت کنیم.

به بالای پشت بام رفتیم تا کسی مزاحم نشود. پدر بدون رودربایستی رفت سر

اصل مطلب و گفت: «مدرسه نرفتی که همپالگی دوستانت شوی، دوجا کار می‌کنم

که به پسر علاف تحویل جامعه بدم. عرق جبین می‌ریزم که تو به روزه اون رو خرج

کنی. چقدر به فکر پدرت و خانواده هستی، چقدر آرزوها و خواسته‌هامو برآورده

کردی. به کم به کارها و رفقات فکر کن. راهی که تو می‌ری، بیراهه‌اس.» بعد

دستش را به پشتم زد و گفت: «دیروقت، منم باید صبح زود برم سرکار، تو هم بهتره

کمی با خودت خلوت کنی.» انگار در این چند سال خواب بودم. حرفهای پدر پتکی

بر قلب سنگی‌ام بود. شرم‌نده و خجالت‌زده شدم. همیشه همه چیز فراهم بود و من

خرج‌کننده بودم. با رفقا قطع رابطه کردم. هر چند مورد تمسخر آنها قرار گرفتم. هر

دفعه مرا می‌دیدند با لحنی تند و زننده می‌گفتند: «بچه ننه، دیگه تو جمع ما نمی‌آی؟»

طعنه‌هایشان را نمی‌شنیدم و متلک‌هایشان را از این گوش می‌گرفتم و از آن گوش

حرف‌های پدر پتکی بر قلب سنگی‌ام بود

درمی‌کردم. سعی کردم با جوانهای فامیل ارتباطم را زیاد کنم. با اینکه تلاش کردم پسر مطیع و حرف‌گوش کنی باشم اما زمانه زندگی‌ام را جور دیگر رقم زد. آن روز منزل پسرایام بودم. با هم پای کامپیوتر بودیم و در اینترنت مشغول جستجو. یک دفعه برق خانه ضعیف و قوی شد و سیستم کامپیوتر سوخت. با پسرخاله از خانه زدیم بیرون تا وسیله را بخریم. اما وقتی قرار است بدشانسی به سراغت بیاید؛ می‌آید. ساعت چهار بعدازظهر بودم و خیابان خلوت و کم رفت و آمد. با پسرخاله سر کوجه رفتیم. مغازه لوازم یدکی کامپیوتر جنسی را که می‌خواستیم، نداشت. مغازه‌ی دیگری معرفی کرد. راستش هر جفت‌مان کلافه شده بودیم. حوصله‌ی رفتن به مغازه‌ی دیگر آن هم در اوج گرما را نداشتم. با هم به طرف آدرس داده شده می‌رفتیم که چهار نفر که سوار بر دو موتور بودند سر شوخی و مزاح‌شان گرفته بود و انگار آمده بودند تا مرا بدبخت کنند. اول کمی جلویمان ویراژ دادند بعد سر به سرمان گذاشتند که «چرا ترسیدید، چرا رنگتون پریده، باباتونو صدا بزینم» بعد فقهقه سر دادند. ابتدا محل‌شان نگذاشتیم اما مثل کته گیر داده بودند. بعد فحش ناموسی دادند. پسرخاله از کوره در رفت، به طرفشان حمله‌ور شد. آنها چهار نفر بودند و پسر خاله تنها. بی‌انصافی بود نظاره‌گر باشم، غیرتم اجازه نمی‌داد. یک دفعه به سویشان یورش بردم که تیغه‌های چاقو توجهم را جلب کرد. عین برق‌گرفته‌ها شده بودم. نعره می‌زدم و چپ و راست به صورتشان می‌زدم و متأسفانه فن کارانه را به کار بردم و با یک حرکت طرف را نقش بر زمین کردم و یک دفعه او را غرق در خون دیدم. باورم نمی‌شد به این راحتی او را به قتل رسانده باشم. خیلی سریع جان باخت، ضربه مغزی شده بود. شوکه و بهت‌زده نگاهش کردم. در طول سالها زندگی حتی یک بار هم با کسی دعوا نکرده و با هیچ کس درگیر نشده بودم. همیشه در مقابل رفتارهای ناشایست جوانها صبر پیشه کرده بودم و از قضیه گذشته بودم، اما این بار... این دفعه چه اتفاقی افتاد که چنین رفتاری از من سر زد؟ مثل هر روز از خواب بیدار شدم و مثل هر روز در جمع فامیل بودم اما آن روز سرنوشتم به گونه‌ی دیگری رقم خورد. شاک‌ی‌ام پدر و مادر آن پسر هستند و پسرخاله‌ام شریک جرم محسوب می‌شود. فعلاً بلا تکلیفم تا قاضی پرونده قتل را عمد یا غیرعمد تشخیص دهد و مشخص شود محکومیم چقدر است. تا آن زمان باید منتظر بمانم. انتظار بدترین چیزی است که انسان باید تحمل کند، چون کاری از دستش برنمی‌آید.

زندگی با یک زن نازک نارنجی!

حسابش از دستم خارج شده بود، نمی‌دانم چندمین مرتبه بود که به دنبالش می‌رفتم اما این بار کار را تمام کردم: در حضور پدر و مادرش گفتم که من از این بچه بازی‌ها خوشم نمی‌آید. اختلاف سلیقه و گاهی بگو و مگو در میان همه زوج‌ها وجود دارد. اگر یک بار دیگر بخواهد قهر کند و به خانه پدرش برود هرگز به دنبالش نمی‌آیم و جایی در خانه من ندارد.

مریم دختر عمه‌ام بود. از کودکی یکدیگر را می‌شناختیم و به یکدیگر علاقه‌مند بودیم. کم‌کم بزرگ که شدیم میانمان فاصله افتاد، آن زمان بود که دیگر مادرش روسری سرش می‌کرد، حالا بحث محرم و نامحرم میانمان وجود داشت. دیگر کمتر با یکدیگر صحبت می‌کردیم اما هنوز نگاهمان همان‌طور بود. من در قلبم او را دوست داشتم و از سرخ شدن گونه‌هایش هنگام حرف زدن با من می‌فهمیدم که این علاقه دوطرفه است.

خدمت سربازی را که تمام کردم، در یک مغازه فروش لوازم صوتی و تصویری مشغول به کار شدم. بعد از گذشت دو، سه ماه، دیگر روال کار به دستم آمده بود و خیلی زود راه و چاه کار را یاد گرفتم و چند سال بعد با سرمایه‌ای که جمع کرده بودم توانستم مغازه مستقلی برای خودم اجاره کنم و کارم را ادامه دهم.

«مریم» هم دیگر آن دختر بچه دیروز نبود. او هم بزرگ شده بود. شنیده بودم که خواستگاری دارد اما به همه جواب منفی می‌داد. عمه‌ام خسته شده بود. از خواهرم خواسته بود با او صحبت کند، ولی من می‌دانستم چرا جواب منفی به خواستگاریش می‌دهد و نمی‌دانم چرا خجالت می‌کشیدم و جرأت نداشتم به خانواده‌ام از علاقه‌ام به او بگویم. بالاخره یک شب وقتی شام میهمان‌خانه‌شان بودیم. وقتی به خانه‌شان رسیدم او در را برایم باز کرد، همانجا بود که گفت چرا تکلیفتش را روشن نمی‌کنم و...

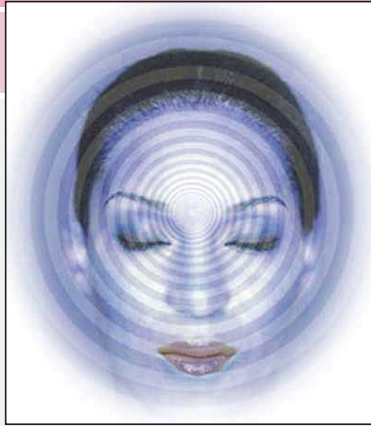
مادرم دائم حرف ازدواج را به میان می‌کشید و دخترهای دوست و آشنا را پیشنهاد می‌داد. یک روز دل به دریا زدم و اسم مریم را به زبان آوردم، از آن به بعد زمان زیادی طول نکشید که به خواستگاری رفتیم و دو هفته بعد مریم در محضر نامش در شناسنامه‌ام نشست. پدرش خیلی تمایل نداشت که دخترش عقد کرده بماند، خانه‌مان فراهم بود. پدرم یکی از واحدهای آپارتمان‌نش را خالی و برای زندگی ما آماده کرد. پنج، شش ماه بعد از عقد، مراسم عروسی را برگزار کردیم. خانه پدری‌ام در طبقه اول بود و ما در طبقه سوم زندگی می‌کردیم. پدرم یک واحد جدا در اختیارمان گذاشت بدون آنکه یک ریال پولی طلب کند.

همه چیز خوب بود. مریم اکثر روزها به خانه پدرم می‌رفت. چند ماه از ازدواجمان می‌گذشت اما کم‌کم بهانه‌گیری‌هایش آغاز شد. در غیاب من برای فرار از بیکاری، به خانه مادرم می‌رفت و بعد اگر از رفتار یا حرف آن‌ها دلگیر می‌شد به من خرده می‌گرفت. به او می‌گفتم، در خانه خودت بنشین و کاری به کسی نداشته باش، اما فایده نداشت. کم‌کم که این بهانه‌گیری‌ها خیلی جدی شد، مریم یک روز از حرفی خوشحال می‌شد و روز دیگر به بهانه‌ای قهر می‌کرد. انتظار داشت من هم به او حق بدهم. اما دلم نمی‌خواست که خودم را درگیر حرف‌های آن‌ها کنم. اولین مرتبه‌ای که

مریم به حالت قهر به خانه پدرش رفت، با گرفتن هدیه‌ای به دنبالش رفتم به نظرم حق داشت. من همسرش بودم، حداقل می‌توانستم برای دلخوش کردنش به او حق بدهم اما این اول ماجرا بود. این کار برایش تبدیل به عادت شد و هر بار که به دنبالش می‌رفتم بیشتر از گذشته خودخواه می‌شد. فکر می‌کرد رفتار او درست است و به خود حق می‌داد که هر طور که می‌خواهد با من رفتار کند. خسته شده بودم. اما دیگر این بار فرق می‌کند. به پدر و مادرش هم توضیح دادم اگر یک بار دیگر مریم بخواهد قهر کند و به خانه آن‌ها برود دیگر حق برگشتن ندارد. ما زن و شوهر هستیم. باید مشکلاتمان را خودمان حل کنیم. مریم نمی‌تواند با مسائل کنار بیاید. با کوچک‌ترین بهانه‌ای ناراحت می‌شود. اگر مادر یا خواهرم یک مرتبه به او بگویند چرا دیروز که میهمان داشتیم، نیامدی؟ فکر می‌کند حتماً برای آنکه از من خواستند کار بکشند می‌گویند چرا نیامدی! اگر این نازک‌نارنجی بودن را کنار بگذارد ما زندگی‌مان مشکلی ندارد. من دوستش دارم اما او قدر زندگی را نمی‌داند و به بهانه‌های واهی زندگی را به کام هر دو نفرمان تلخ می‌کند. حالا که بدون هیچ هزینه‌ای یک خانه مستقل داریم، قدر نمی‌داند. فکر می‌کند من می‌توانم به راحتی خانه جداگانه‌ای بگیرم. انگار اصلاً از هزینه‌ها اطلاعی ندارد. به دادگاه آمده و تقاضای خانه جدا کرده، خنده‌دار است، نمی‌دانم چه وقت می‌خواهد دست از بچه‌بازی بردارد.

هر بار که به
دنبالش می‌رفتم
بیشتر از گذشته
خودخواه می‌شد





مراحل عمده هیپنوتیزم

ابتدا یک تمرکز خوب بعد به دنبال انفکاک ذهن از مکان و زمان و سپس وصل او با تلقین‌های مؤثر به مکان و زمان جدید و ایجاد باورهای جدید و یا آنچه مورد نیاز است و از قبل برنامه‌ریزی شده همه این‌ها پس از ورود به جلسه هیپنوتیزی میسر است و تمام تغییرات فیزیکی و شیمیایی در سیستم عصبی و سپس غیرعصبی توسط خود او ایجاد می‌شود. در واقع می‌شود گفت: هیپنوتیزر کار خاصی جز به کار بردن تکنیک‌های ویژه، در جلو بردن عمل هیپنوتیزم انجام نمی‌دهد! البته هر چه مجرب‌تر باشد، موفق‌تر خواهد بود. همه آن تغییرات، میزان هیپنوتیزم‌پذیری و به دنبال آن هر آنچه تغییر اتفاق می‌افتد همه توسط سیستم عصبی (مغز و اعصاب) خود شخص هیپنوتیزم شده انجام می‌شود. لذا همواره بهتر است این را به کسی که هیپنوتیزم می‌کنید یادآور شوید که قدرت بالقوه خود او را به خدمت می‌گیرد و منشاء آن قدرت و یا بهتر است بگوییم توانایی، همایش در خود اوست نه هیپنوتیزر. هر چه هست یا نیست همگی توسط سیستم مغز و اعصاب او و در همان محدوده است که اتفاق می‌افتد و ما به عنوان هیپنوتیزر فقط هدایت کننده آن قدرت و توانایی‌ها می‌باشیم.

با حرکت ساده‌ی ویژه‌ای مثل گذاشتن یکی از دستهای بیمار روی موضع درد می‌توان او را شرطی‌سازی کرد. البته آن کلمه و یا آن حرکت خاص فقط برای خود او ایجاد درمان و یا تغییر می‌کند. بیماران زیادی داشته‌ام که بدین طریق درد آن‌ها را برطرف کرده‌ام با گذاشتن دست شرطی‌سازی شده در هر جایی که درد داشته باشد بهبودی در یک یا دو ثانیه رخ خواهد داد و البته چون بیمار دردهای حاد و مزمن خود را به‌طور معجزه‌آسایی با این روش سرکوب و تحت کنترل در آورد.

آنجتنان به دست خود اعتماد می‌کند که گاهی پس از رخداد حادثه‌ای برای یکی از نزدیکانشان خواسته با دست خود به او بهبودی برساند! حالا از شما سؤال می‌کنم: با تمام قدرتی که دست او در رفع دردهای خودش مؤثر بوده آیا این دست جهت دیگران هم کارایی دارد؟

جواب کاملاً مشخص است: پاسخ منفی است و قاطعانه باید عرض کنم نه و باز هم نه! اگرچه هیپنوتیزم پروسه و توانایی ایجاد شده ویژه و پرقدرتی است که پس از تأثیر و تغییر روی سیستم مغز و اعصاب، روی جسم و روح و روان و همه آنچه که یک انسان است و دارد مؤثر است، ولی کاری به روح و ارواح و آنچه بارها شما سؤال کرده‌اید ندارد. من نه تخصص و آگاهی در این مورد دارم و نه در مقام قضاوت در این حوزه هستم. روزی خیلی جدی کسی از من خواست روح او را توسط هیپنوتیزم و در زمانی که او در جلسه هیپنوتیزی است از بدن او خارج کنم او را به آمریکا ببرم و بعد با روح کسی که مدت‌ها پیش سر او کلاه گذاشته ملاقات کند و یا درخواست‌های مشابهی که حاکی از احضار ارواح و تقاضاهای مکرر از این دست است که مطمئنم شما با آگاهی و دنبال کردن رشته مقالات اینجانب پاسخ همه سؤالات را خود بهتر می‌دانید. اکنون شما می‌دانید که هیپنوتیزم چیست؟ چه می‌کند و مابقی جزئیات و در این پروسه کاملاً علمی جایی برای احضار ارواح، پرواز ارواح و یا ملاقات آن‌ها با یکدیگر و یا... وجود ندارد.

حرکت روی آتش و زغالهای آتشین

حالا بررسی کوتاهی روی درآویش و البته آن قسمت که در جلساتی ویژه حالات خاصی در آنها به وجود می‌آید و پس از آن کارها و اعمالی از آنها سر می‌زند که گاهی عجیب و محیرالعقول می‌باشد. مثلاً روی شکسته‌های شیشه راه می‌روند یا روی آتش و زغالهای مشتعل و یا شیء برنده‌ای را وارد قسمتی از بدن می‌کنند و دردشان که نمی‌آید هیچ، پس از خروج آن شیء خونی هم دیده نمی‌شود! البته در شرایطی خاص کسی که مجلس را جلو می‌برد، در واقع راهنمای گروه در نقش یک هیپنوتیزر حاضران را تحت هیپنوتیزم قرار می‌دهد و با تکنیک‌های ساده‌ای شروع به عمیق‌سازی آن هیپنوتیزم می‌کند و سپس آنهایی که هیپنوتیزم‌پذیری خوبی دارند و در لایه‌های عمیق‌تری از هیپنوتیزم قرار دارند به راحتی می‌توانند آن نمایش‌ها را که عرض کردم و یا نمایش‌های مشابهی را اجراء کنند.

ما هیپنوتیزم را به قصد کارهای بزرگتری مثل درمان بیماران انجام می‌دهیم و نه نمایش‌ها و رفتارها و نمایش‌های درآویش به سادگی با هیپنوتیزم قابل تفسیر می‌باشند.

ورزش یوگا و مدیتیشن و دیگر تکنیک‌های ریلکسیشن و اعمال مشابه را نیز

می‌توان در آن قسمت از هیپنوتیزم دید، مثلاً در یوگا به علت تمرکز بیش از حد شخص در مرحله انفکاک (Disosiation) قرار دارد و آرام آرام از مکان و زمان خودش جدا می‌شود و البته مراحل دیگر را عبور نمی‌کند لذا می‌توان گفت: در مراحل اولیه هیپنوتیزم قرار داریم و خوب تا همین مرحله نیز می‌توان گفت. شخص آرام شده و اضطراب او تا حد زیادی کاهش پیدا کرده و لذا یوگا ورزشی مفید بخصوص جهت کاهش اضطراب در بیماران با اضطراب بالا است.

خوب حالا که به برخی از سؤالات شما پاسخ داده‌ام، شما موقعیت و مکان حقیقی و علمی بعضی از پدیده‌های سؤالات خود را درک و لمس کرده‌اید.

تناسخ یک خرافه است

بنده سعی کردم به طور عامدانه ذهن شما را در اطراف این بحث درگیر کنم تا اگر بشود ناخودآگاه شما به آن پاسخ دهید. بگذارید از آن زن و شوهر برایتان بگویم. که زن طی هیپنوتیزم خود را مرد می‌دید و سپس شاهزاده‌ای و... و پدیده تناسخ آن زن و شوهر هر چقدر در سال‌های پیش کسب درآمد کرده بودند، ظاهراً کفایتشان نکرده بود و حالا کشور ایران و از بخت بد اینجانب را هدف قرار داده بودند. آن‌ها قرار گذاشته بودند که بنده این قصه را شروع کنم و در مجله هم حضور داشته باشند و این جلسات هیپنوتیزم و برگشت‌های سنی به قبل از سنین متعارف (مثلاً آدم ۵۵ ساله را به قبل از آن ببریم!) را فیلمبرداری، عکس‌برداری، و نت‌برداری کنند و خلاصه ضبط و پخش نمایند!!

من سعی می‌کنم از این شارلاتان‌ها عبور کنم و شما نیز از این کلاه‌برداریا بگذرید. هشدار می‌دهم اگر روزی دیدید در مجله‌ای یا نوشته‌ای یا هر رسانه‌ای

چنین مباحثی مطرح شد یا همین زن و شوهر خودمان می‌باشند یا آدم‌های مشابه اینها. و خوب حالا شما با دل‌های پاکتان هر قضایاتی دلتان خواست بکنید و در پی آن هر حکمی دلتان خواست صادر کنید.

حالا اگر باز هم دنبال پاسخ هستید، بگذارید خیلی صریح بگویم؛ اگرچه می‌دانم دیگر نیازی به پاسخ روشن‌تر از آنچه گفتم نیست ولی تناسخ یک خرافه

است. دین ما، اسلام، این خرافه را به صراحت رد کرده هر چند این قسمت را باید متخصصین دین به شرح و بسط بیشتر آن بپردازند. و من در یک کلام به شما بگویم: «از نظر علمی تناسخ یک خرافه است.» در هیپنوتیزم مغز شما فقط شما را از زمانی که شروع به کار کرده و تا هنگام هیپنوتیزم شدنتان باری می‌کند. مثلاً مغز آدم ۲۲ ساله، ۲۲ سال در آن هر چه گذشته مثل یک کامپیوتر وجود دارد نه بیشتر و نه کمتر. اگر مغز این انسان ۲۲ ساله بتواند مثلاً یک سال دیگر را بداند و یا ببیند که می‌شود پیشگویی که این هم غلط است. پیشگویی هم دروغ و هم غلط و به همین یک خرافه است. آنچه ما در هیپنوتیزم انجام می‌دهیم در همان چارچوب سن بیمار است.

علم هیپنوتیزم هیچ‌چیز از قبل از تولد کسی نمی‌گوید و هر کس هم از هیپنوتیزم برای اثبات آن بخواهد استفاده کند، او نیز کلاه‌بردار، دروغگو و در حداقل قضاوت، دیوانه است؛ حالا باید بگویم آنچه ما به عنوان برگشت سنی انجام می‌دهیم، همانطور که قبلاً گفته‌ام اولاً در محدوده سن واقعی اوست. عملی است نه عجیب و غریب و نه محیرالعقول و نه پیچیده. مورد شما در عمق مناسبی از هیپنوتیزم بسیار آسانتر مثلاً به ۱۰ سالگی خود نگاه می‌کند و یا به ۹ سالگی و... به ۲ سالگی و یا به یک سالگی. خوب چون فرد هیپنوتیزم شده در هوشیاری متمرکزی قرار دارد و یا به عبارتی بسیار هوشیارتر و ذهن و مغزش فعالتر شده در آنچه ما خواسته‌ایم و لذا چیزهایی را از کودکی خود می‌بیند که شاید در هنگام عادی و خارج از جلسه، هیپنوتیزی نه می‌توانست ببیند و نه اصلاً یادش می‌آمد شما اسم دوستان دبستان خود را فراموش کرده‌اید، اما در میانه هیپنوتیزم همه آنها را به خاطر می‌آورید. به هر حال پس از طرح و بحث آخرین مبحث یعنی، خود هیپنوتیزی که بحثی مهم است و با طرح آن یکی دو هیپنوتیزم قول داده شده بحث هیپنوتیزم را که با هم مروری سطحی و خلاصه‌وار به آن داشتیم تمام می‌کنیم اگر چه در مباحث علمی هیچگاه نهایتی وجود ندارد.

هیپنوتیزر کار خاصی جز به کار بردن تکنیک‌های ویژه در جلو بردن عمل هیپنوتیزم انجام نمی‌دهد

را writeprotect قرار دهید. حال روی writeprotect راست کلیک کنید و Modify را انتخاب نمایید. در قسمت Value Data عدد ۰ را به ۱ تغییر دهید و سپس OK کنید. کار تمام است، اکنون رجیستری را ببندید و سیستم را رستارت کنید.

از این پس اگر بخواهید اطلاعاتی را به یک حافظه فلش یا هر نوع حافظه همراه مانند Mplayer M3 منتقل کنید، با پیغام خطا مواجه خواهید شد. لازم به ذکر است برای بازگشت به حالت قبلی، کافی است عدد ۱ را مجدد به ۰ تغییر دهید. این روش تنها روی ویندوز XP سرویس پک ۲ قابل انجام است.

موبایل

بوت شدن سریعتر گوشی‌های دارای سیستم عامل Symbian

یکی از مشکلاتی که گریبانگیر اکثرا کاربران است، مشکل دیر بالا آمدن و بوت شدن گوشی است. این موضوع گاهی بسیار آزاردهنده شده و حتی چندین دقیقه برای لود کامل اولیه گوشی طول می‌کشد. این معضل بخصوص بر روی گوشی‌های دارای سیستم عامل سیمبین (کلیه ورژن‌ها) بسیار گسترده است. اما راه حل بسیار ساده‌ای برای حل آن وجود دارد! به نوعی که هر از چندگاهی با انجام این ترفند می‌توانید سرعت بوت شدن اولیه گوشی سیمبین خود را تا چندین برابر افزایش دهید! بدین منظور:



ابتدا دقت کنید برای این کار فقط برای چند دقیقه به سیم‌کارت یکی از دوستان یا آشنایان نیاز دارید! آن هم سیم‌کارتی از یک اپراتور دیگر به عنوان مثال اگر اپراتور و سیم‌کارت شما همراه اول است، سیم‌کارت تالیا یا ایرانسل دوست خود را برای مدت کوتاه قرض بگیرید و سپس مراحل کار را دنبال کنید:

گوشی را خاموش نموده و مموری کارت و سیم‌کارت خود را خارج نمایید.

سیم‌کارت اپراتور دیگر را وارد نموده و گوشی را روشن کنید.

پس از بوت شدن کامل گوشی مجدداً آن را خاموش نمایید.

حالا سیم‌کارت را خارج و سیم‌کارت خودتان و همچنین مموری کارت را قرار دهید.

گوشی را مجدداً روشن کنید.

حال خواهید دید که سریع‌تر بوت خواهد شد.

تماس اضطراری با باتری خالی به وسیله گوشی‌های سونی اریکسون

در گوشی‌های سونی اریکسون قابلیت بسیار جالبی نهفته است که ما را بیشتر به یاد بنزین ذخیره شده در باک ماشین‌های پیشرفته می‌اندازد! حتماً برای شما نیز پیش آمده است که قصد گرفتن تماس یا کار ضروری دیگری با گوشی خود دارید، اما گوشی شما شارژ ندارد. این موارد راه چاره‌ای که به ذهن افراد می‌رسد استفاده از تلفن ثابت یا همگانی و حتی قرض گرفتن گوشی افراد دیگر است. اما اگر گوشی شما سونی اریکسون است، دست نگاه دارید، چرا که گوشی شما یک شارژ مخفی نیز در خود ذخیره دارد که در لحظات اورژانسی فریادرس شما خواهد شد. در این ترفند نحوه روشن کردن گوشی با شارژ خالی را به شما معرفی خواهیم کرد:

پس از خاموش شدن گوشی و پس از آن که اطمینان پیدا کردید گوشی خالی از شارژ باتری، دیگر به روش معمول روشن نخواهد شد، کافی است: کلید Power گوشی را به مدت ۱۵ ثانیه نگه دارید.

پس از ۱۵ ثانیه خواهید دید که گوشی شما روشن خواهد شد!

حالا می‌توانید دکمه را رها کنید.

اکنون گوشی شما روشن شده است و می‌توانید یک تا دو تماس کوچک اورژانسی با گوشی خود بگیرید.

این موضوع از ابتکارات شرکت سونی اریکسون است که در مواقع ضروری به کمک استفاده کنندگان این گوشی‌ها می‌آید.

گوگل زندگی شما را به تسخیر خود در می‌آورد!

هفته‌ی آینده در مورد شبکه‌ی اجتماعی گوگل توضیح خواهیم داد، خیلی جالب... این روزها همه کامی‌نت می‌خوانند شما چطور؟!

انتقال اطلاعات یک هارد به هارد دیگر به سادگی و بدون واسطه



شاید تا به حال برایتان پیش آمده باشد که قصد داشته باشید اطلاعات موجود در هارد یک سیستم دیگر را بروی هارد کامپیوتر خود داشته باشید. شاید اولین راهی که به ذهنتان برسد، رایت اطلاعات بر روی CD یا استفاده از فلش دیسک باشد، اما ممکن است امکانات موجود نباشد یا حجم اطلاعات آنقدر بالا باشد که این کار امکان‌پذیر نباشد. در این ترفند قصد داریم راحت‌ترین و به صرفه‌ترین راه، یعنی هارد به هارد کردن بدون واسطه یا کابل را برای شما مطرح کنیم.

ابتدا برق سیستمی که قصد دارید اطلاعات را از آن بگیرید را قطع کنید. پشت کیس را باز کرده و کابلی که به پشت سی‌دی رام است را جدا نمایید و به طور صحیح آن را به پشت هارد دیگر وصل کنید. سپس یک کابل دیگر هم که برای برق هارد است را از CD رام جدا کرده و به پشت هارد وصل کنید. حال برق سیستم را وصل کرده و سیستم را روشن نمایید.

بعد از نصب هارد دیسک جدید، به My Computer بروید. اگر درایوهای هارد دیسک جدید اضافه نشده بود، سیستم را مجدداً راه‌اندازی کنید. اگر می‌خواهید انتخاب نمایید که سیستم با کدامیک از هاردها شروع به کار نماید، پشت هارد که نمی‌خواهید کامپیوتر با آن استارت شود را جدا نمایید. به یاد داشته باشید که پس از پایان کار، Jumper را به جای اولش باز گردانید.

جلوگیری از انتقال اطلاعات به حافظه‌های فلش

تا پیش از این راه‌های انتقال اطلاعات به شکل سخت‌افزاری تنها از طریق فلاپی‌ها و نهایتاً CDها صورت می‌گرفت. اما با پیشرفت تکنولوژی، امروز حافظه‌های فلش USB (کول دیسک)، به مانند نقل و نبات در دست کاربران می‌گردد. این موضوع تا حدودی موجبات نگرانی مدیران شبکه را به علت عدم امنیت داده‌های موجود روی سیستم‌ها فراهم آورده است. به نوعی که هر فرد می‌تواند با وصل فلش خود به USB به راحتی اطلاعات موجود روی هارد سیستم را منتقل کند. برای حفظ امنیت اطلاعات، بسیاری در پی یافتن راهی برای جلوگیری از انتقال اطلاعات به داخل فلش دیسک‌ها هستند. قصد داریم روشی را به سادگی و از طریق رجیستری ویندوز معرفی کنیم که با بهره‌گیری از آن می‌توانید کپی یا انتقال اطلاعات به داخل فلش دیسک‌های وصل شده به USB را کاملاً غیر ممکن نمایید. بدین منظور:

از منوی start وارد Run شده و در آن عبارت regedit را وارد نموده و Enter بزیند تا ویرایشگر رجیستری باز گردد. به مسیر زیر بروید: -HKEY LOCAL- MACHINE/CurrentControlSet/ Control راست کلیک نموده و از New روی Key کلیک کنید. نام کلید جدید را StorageDevicePolicies قرار دهید.

این بار روی کلید StorageDevicePolicies راست کلیک کنید و از منوی New روی DWORD Value کلیک کنید. نام مقدار جدید ساخته شده



حتماً می‌دونین که استاد تو کرمان موقع بازی در سریال «پلاک ۴۰» افتادن و استخون پاشون شکست. بعد از عمل جراحی گفتن که باید استراحت مطلق داشته باشن و...

از خانوم رونوفی حال استادرو پرسیدم، می‌گفت: «به محض این که بتونه تو هواپیما بشینه، جمشیدرو می‌یارم تهران. پسر - سام - رفته کرمان تا پیگیر کار باباش باشه. من دلم خیلی برا جمشید تنگ شده، خدا خدا می‌کنم زودتر بهتر بشه تا بیاد خونه...»

خانوم رونوفی جوری با احساس از شوهرش حرف می‌زد که انگاری تازه ازدواج کرده‌اند! اونا بیش از ۵۰ ساله که زندگی مشترک‌شون رو جشن گرفتن. امیدوارم حال استاد هرچی زودتر خوب بشه تا بیشتر از همه همسرشون خوشحال بشن.

✂ **عفو کنید تا خداوند به شما عزت دهد.**

رسول اکرم(ص)

✂ **نیست پروا تلخ کامان را ز تلخی‌های عشق / آب دریا در**

مذاق ماهی دریا خوش است!

صائب تبریزی

✂ بعضی از دوستان وقتی براشون یه بیت از غزل حافظ می‌نویسم، برپا کردن و خوندن بقیه دچار مشکل می‌شن. اکثر دیوان‌ها فهرست دارن، یا مثلاً اول مصرع غزل‌هارو تو فهرست می‌آرن. حتی اگه دیوان حافظ‌تون فهرست نداشته باشه، براساس قافیه می‌تونین غزل مورد نظرتون رو پیدا کنین. مثلاً اگه فال کسی این غزل باشه: «یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور...»

در اکثر دیوان‌های حافظ، غزلیات به ترتیب قافیه دسته‌بندی شدن. شما برین سراغ غزلیاتی که با حرف «ر» هست، این جوری راحت پیدا می‌کنین. اگه من تمام غزل‌رو تو مجله چاپ کنم، جا برا جواب نامه‌ها نمی‌مونه. امیدوارم همه‌تون دیوان حافظ تو خونه داشته باشین.

✂ تو خبرا دیدین که سازمان ملل اعلام کرده که یک میلیارد و ۳۰۰ میلیون نفر در جهان سیگاری هستن؟! از این بدتر اینه که ۶۵۰ میلیون سیگاری جهان براثر مصرف دخانیات خواهند مرد!

خوش به حال کسانی که اهل سیگار نیستن.

گفتم سیگار یاد به اتفاق افتادم، یه

روز تویه دفتر فیلمسازی نشسته بودم،

دیدم آقای که کارش دستیار اولی سینما

و تلویزیونه، پشت‌سر هم سیگار می‌کشه.

چند نفر از کسانی که سیگاری نبودن

بهش اعتراض کردن، منم گفتم: «حیف

نیست دارین این قدر سیگار می‌کشین؟»

جوابش خیلی برام عجیب بود! او با

افتخار گفت: «من از سیگار کشیدن لذت می‌برم. چون لذت می‌برم حالا هر بلایی

سرم بیاد مهم نیست!»

این جورشو نشنیده بودم که یه کسی علنی بگه من از سیگار کشیدن لذت می‌برم!

همه تو این جور مواقع می‌گن: نمی‌تونم ترکش کنم، می‌خوام کمتر بکشم و... واقعا

حیف نیست آدم یه کاری کنه که جزو اون ۶۵۰ میلیون نفر بشه؟

✂ هفته قبل تو برنامه رادیویی با خانوم «گیتی رونوفی» همسر استاد

«جمشید مشایخی» گفتگو داشتیم.

معلومستان

Bojo - ماسال

آفرین دختر زرنگ، معدل مدرسه‌ات شده ۱۹/۰۷، آفرین صد آفرین فرشته‌ی روی زمین...

تو باید در آینده به آرزویی که داری برسی، باید یه پزشک بشی و به مردم خدمت کنی. از حالا آینده‌ات رو ترسیم کن. موفق باشی.

نازنین - آباده

تابستون رو به مطالعه کتابای شعر بگذرون تا اتفاقای بهتری تو اشعارت بیفته. حالا که با خیالی آسوده تو فکر دانشگاه هستی تا آخرش مهندس بشی، لااقل تکلیفت رو با شعر یکسره کن. تو می‌تونی شاعر خوبی بشی. نکنه خودت دوست نداری اشعارت بهتر بشه؟! قطعه ادبی هم خوبه اما حیفه که این همه احساس و ترکیب‌های زیبارو خرج قطعه ادبی کنی!

رها - سحر پل ذهاب

خسته نباشی بابت امتحانات، امیدوارم با نمرات خوب سال تحصیلی روسپری کرده باشی. به آبی‌های صفحه بابت قهرمانی استقلال در جام حذفی، تبریک گفتی... حتماً با یه برنامه خوب داری تابستون‌رو پشت‌سر می‌ذاری، یادت باشه وقت خوبی واسه کارای خوبه، مث مطالعه، سفر، دیدن دوستان، گشت و گذار در طبیعت که تو هم دوست داری. امیدوارم لحظات خوبی‌رو پشت‌سر بذاری.

سحر - سرپل ذهاب

گفتی کتابای کلاس اول دبستان بین سال‌های ۵۴ تا ۷۷ رو می‌خوای! من چه جوری راهنمایت کنم؟ فکر کن باید با وزارت آموزش و پرورش تماس بگیری و از اونا کمک بخوای. یا به اداره آموزش و پرورش شهرتون برو و از مسوؤل آموزش ابتدایی کمک بگیر.

هرچه زودتر تویه نامه کامل برام توضیح می‌دی دنیا دست کیه؟!*

فرزانه تفقدی نظریان - بشرویه

چقدر خیرای بد تو نامه‌ات بود، امیدوارم از اتفاقات بدی که تو شهرتون افتاده تأثیر نگیری و برغم‌های دلت نیفزایی چرا که خودت به اندازه کافی مشکل داری... بی‌خود هم نگران نباش، اون آدمی که تو ازش گفتی جرأت کارای خطرناک نداره چون خودش رو خیلی دوست داره!

امیدوارم بتونی بری کارمند بانک بشی و اون وقت به همه بچه‌های صفحه‌ها ام بدی، نکنه از همین حالا پشیمون بشی...

این یه بیت رو از لابه‌لای نامه‌ات انتخاب می‌کنم: «ای سرو پای بسته به آزادگی مناز / آزاده منم که از همه عالم بریده‌ام». آبی باشی.

نقاش دوره‌گرد - همدان

تو چه جوری متوجه نشدی تو جواب اون نامه‌ات طرف صحبتت تنها تو بودی؟ حالا برو یه بار دیگه بخون ببین چی نوشته بودم...

یه چیزایی در مورد برخورد عمو پورنگ و خاله شادونه با بچه‌های همدان نوشتی، وقتی که جشنواره کودک تو همدان برگزار می‌شد، قدری برام سخت بود که باور کنم ولی حتماً پی‌گیری خواهم کرد... یه زنگ به مجله می‌زنی؟

نژلا - سنندج

گفتی وقتی داشتی جواب نامه‌ات رو می‌خوندی، گریه‌ات گرفت! از این که من خوب نامه‌هارو می‌خونم و همه چیز بچه‌ها برام اهمیت داره، تحت تأثیر قرار گرفتی!

این اتفاق خیلی هم عجیب نیست، مگه من باید کاری غیر از این می‌کردم؟ وقتی مسئولیت کاری‌رو به عهده گرفتم باید تا جایی که توان دارم، کارمو درست انجام بدم. امیدوارم تونسته باشم اون جوری که شما از من توقع دارین، وظیفه‌ام رو خوب دنبال کنم. گفتی اگه برا عروسی‌ات دعوت می‌کنی آم یا نه؟ نمی‌تونم پیام اما اگه بدونم چه روزی عروسی توست حتماً اون روز به شما فکر می‌کنم و کلی براتون دعا

امیدوارم تو کنکور کولاک کرده باشی، عجب خواب قشنگی مامان در مورد تو دیده، حتما خبرای خوبی در انتظار توست. موفق باشی.

*نیلوفر آبی از آبی ترین جای دنیا

ما به نیلوفر سرخ داشتیم حالا به نیلوفر آبی هم به جمع ما اضافه شد، خوش اومدی نیلوفر. گفتمی معدل امسال تو شده ۱۹/۹۴، پس معلومه که خیلی درس خونی، آفرین دختر خوب.

گفتمی آدم خوش خنده ای هستی، اگه این جور باشی نباید خیلی عصبانی به نظر بیای، مگه تو جمع دوستان رفتارت با موقعی که تو خانواده ای فرق می کنه؟ معمولاً بچه هایی که خوش خنده ان خیلی عاطفی ان و همه دوست شون دارن. گفتمی نمی تونی با مامان راحت باشی، باز بیشتر سعی کن، یادت باشه هیچ کس مت بابا و مامان خیر آدم رو نمی خوان. به داشتن هر دو تاشون افتخار کن. به فال حافظ براتو: «دل سرپرده محبت اوست / دیده آینه دار طلعت اوست...»

پرسیدی در مورد برنامه «سلام بهار» اطلاعی ندارم، نمی دونم چرا این جور شده اما به آقای هنر (شجاعی) می گم پی گیری کنه و خبری از شون چاپ کنه... اگه تونستی بازم برام نامه بنویس. همیشه آبی باشی.

*همسایه حافظ از دیار حافظ

گفتمی هربار حافظه می ری یا شاهچراغ به یاد من هستی، ازت ممنونم، امیدوارم هرچه زودتر موانعی که بر سر راه داری برداشته بشه تا بتونی به ایده آل های خودت برسی.

به ذهن بی آیش - صومعه سرا سلام رسوندی و حتی کنار حافظ براش فال گرفتی: «آن که باز آید مرا از غم رها سازد تویی / درد این آوارگی از تن جدا سازد تویی...»

از اتفاقات خواستگاری برام بنویس و بگو بالاخره همه چی به حالت عادی برگشت یا نه؟

می کنم تا سعادتمند و خوشبخت بشین. امیدوارم همیشه سبز باشی نژلا.

*الهه دریا از دریا

از این که پر از انرژی مثبت شدی عالی و خیلی خوشحالم. امیدوارم این روحیه رو همچنان حفظ کنی تا رسیدن به آرزوهای دور و نزدیک. «دریا شب مهتابی ات کو / اون خاطرات آبی ات کو / ...» «حسین زمان» تو رادیو پیام این ترانه رو می خونه، جالبه نه، تو از دریایی و حالا که دارم بهت جواب می دم به ترانه دریایی از رادیو پخش می شه...

اما در مورد ترانه هات که گفتمی با این که انرژی داری ولی همش غمگین و غصه داره، باید انرژی مثبت کم کم بره تو تموم سلول های وجودت، اون وقت تو نوشته هات هم نمود پیدا می کنه، عجله نکن. البته از غصه هم نوشتن به جورایی رفتن به شادیه. لطفاً شعرات رو زیر هم بنویس تا در صفحه با دستخط خودت چاپ کنم. سبز باشی.

*آسمان بی ستاره - کاشمر

عجب اشتباهی کردی، همیشه تصمیم گیری های سریع و قضاوت های زود ممکنه با اشتباه همراه باشه. اما عجب دوست نارفتی داشتی! گفتمی شاید این آخرین نامه ات باشه! امیدوارم هر جا هستی سلامت و تندرست باشی و با تمام قوا به سوی اهدافی که در زندگی داری حرکت کنی.

کلی جملات و اشعار قشنگ تو نامه ات نوشتی: «همیشه به قلب بزرگ انتخاب کن تا برای وارد شدن به اون خودت رو کوچک نکنی!»

با این دوبیتی: «بعد از تو دگر هستی ما پا نگرفت / بعد از تو کسی در دل ما جا نگرفت / در کلبه ی تنهایی خود پوسیدم / بعد از تو کسی سراغ ما را نگرفت!» همیشه سبز باشی.

*مریم - نورآباد ممسنی

دوست از نگاه شما

*تبسم شیرین دوست، گوشه ای از مهریانی فداست!

شاپورک - سرخه

*«دوست دارم که دوست عیب مرا همیشه آینه رو به رو گوید / نه چنان شانه با هزار زبان پشت سر رفته مویه من گوید!»

آسمان بی ستاره - کاشمر

*دوست تنها کسی بود که درد دل هایم را شنید و (ازهایم) را فاش نکرد!

BOJO - ماسال گیلان

تنها ترین عاشق - تارا www.tarajoon.blogfa.com

خدا چون سلام

از وبلاگ شما

الو... سلام ؛ منزل خداست ؟ این منم مزاحمی که آشناست هزار دفعه این شماره را دلم گرفته ولی هنوز پشت خط در انتظار یک صداست ؛ شما که گفته اید پاسخ سلام واجب است ، به ما که می رسد حساب بنده هایتان خداست ؟ الو دوباره قطع و وصل تلفنم شروع شد ؛ خرابی از دل من است یا که عیب از سیم هاست ؟ چرا صدایتان نمی رسد ؟ کمی بلند تر ؛ صدای من چه طور ؟ خوب و صاف و واضح و بی ریاست ؟ اگر اجازه می دهی برایت درددل کنم ؟ شنیده ام که گریه بر تمامی دردها شفاست ... دل مرا بخوان ...

نگاهی به فیلم
های اکران شده
سه ماه اول سال

همیشه پای یک طنز در میان است!



قاسم جعفری و «زن دوم» اثر سیروس الوند نیز با استفاده از سوپرستار های دو دهه متفاوت سینمایی ایران فروش نسبتا خوبی را سپری کردند تا سینمایی ایران با وجود تمامی ناکامی های خارجی که اوج آنرا برای دومین سال متفاوت در جشنواره کن شاهد بودیم همچنان لبخندی نمکین بر لب داشته باشد و البته در میان صاحبان سینماها پس از مدت ها این روزها اوقات خوشی را سپری کنند.

اما دیگر فیلم اکران نوروزی فیلم «به همین سادگی» بهترین فیلم جشنواره بیست و ششم فجر بود که اگر چه در میان رقابت نفس گیر با دیگر فیلم ها توانست فروشی قابل قبول را داشته باشد و فروش این فیلم نیز از مرز دویست میلیون تومان گذشت تا بار دیگر ثابت شود تماشاگران ایرانی همچنان برای فیلم های ارزشمند حساب ویژه ای را قابل هستند. تا سینمای ایران فصلی تقریبا رویایی را در اکران اول بهار سپری کند بخصوص برای «به همین سادگی» که جوایز ویژه جشنواره فیلم مسکو را برای میرکریمی و فیلمش به ارمغان آورد.

آخرین فیلم اکران فصل اول، فیلم متفاوت و قابل تامل «پابرهنه در بهشت» به کارگردانی بهرام توکلی بود که پس از یکسال بلا تکلیفی سرانجام راهی پرده سینماها شد و با همان بی سروصدایی که پس از یکسال روانه اکران شد پس از دوهفته جایش را به فیلم دیگری بدهد تا ثابت شود همچنان در حمایت از فیلم های خاص با مشکل مواجه هستیم مشکلی که دیگر تنها مختص به صاحبان سینما نیست و مدیران فرهنگی نیز باید نوع نگاه خود را به مقوله اکران تغییر دهند.

«پابرهنه در بهشت» هر چند از بازیگرانی شناخته شده در عرصه سینما و تئاتر بهره برده ولی قصه خاص و فضا سازی ساختارشکن که بر کلیه وجوه تکنیکی فیلم همچون فیلمبرداری، تدوین و ... تأثیر گذاشته از عواملی هستند که اولین ساخته

سینمایی که چند سالی است به شدت رنگ خاکستری و تیره به خود گرفته است و به این ترتیب اولین فیلم میلیاردی سال ۸۷ لقب گرفت
با نگاهی دقیق به ۱۱ فیلم اکران شده سه ماه اول سال چیزی که بیش از همه جلب نظر می کند بازهم غلبه فیلم هایی با مضمونی طنز و ملودرام های جوان پسند بر اکران سینماها است.

فصل اول بهار سال ۸۷ درحالی آغاز شد که چهار فیلم «به همین سادگی»، «دایره زنگی»، «زن دوم» و «مجنون لیلی» در مارا تن سخت رقابت برای اکران نوروزی از سایر فیلم ها پیشی گرفتند تا مخاطبان سال ۸۷ را با موضوعات مختلف آغاز کنند و همین تعدد موضوعات و گونه ها سینمایی پس از مدت ها باعث رونق سالن های سینما شد.

سال ۸۷ در حالی با چهار فیلم آغاز شد که باز هم به سنت چند سال اخیر اکران نوروزی توفیق نصیب فیلمی با مایه هایی طنز شد، «دایره زنگی» که با سروصدای فراوان از جشنواره فجر بازماند (و یا بهتر بگوئیم کنار گذاشته شد) با مایه های آشنای فیلمسازی زوج سینمایی کشور (اصغر فرهادی و پریسا بخت آور) توانست نبض اکران را در دست بگیرد.

«دایره زنگی» با ساختار روایی مناسب و بهره گیری از هوش زوج سینمایی خود توانست داستانی اجتماعی را به شیوه ای جذاب بر بطن آپارتمانی شلوغ به تصویر بکشد و توانست تماشاگر دل زده از آپارتمان نشینی را دوباره با سینمای اجتماعی آشتی دهد، سینمایی که چند سالی است به شدت رنگ خاکستری و تیره به خود گرفته است و به این ترتیب اولین فیلم میلیاردی سال ۸۷ لقب گرفت.

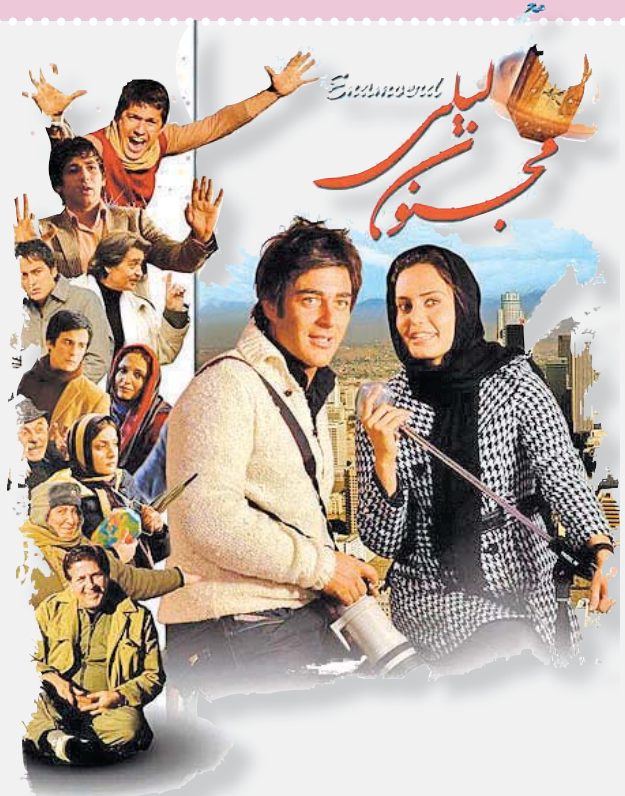
در این میان و در هیاهوی فروش میلیاردی «دایره زنگی»، «مجنون» به کارگردانی

فهرست جای گرفته‌اند.
«مجنون لیلی» اول خرداد جای خود را به اکران دوم بهار داد و پس از ۵۵ روز نمایش بیش از ۶۰۰ میلیون تومان فروش کرد. «زن دوم» نیز از تاریخ ۲۵ اردیبهشت جای خود را به اکران دوم بهار داد و پس از ۸۱ روز نمایش ۴۰۴ میلیون تومان تومان فروش کرد. «به همین سادگی» از یازدهم اردیبهشت جای خود را به اکران جدید داد ولی به جهت رشد فروش در همین مقطع، به اکران بدون سینمای سرگروه ادامه داد و پس از ۹۰ روز نمایش سرانجام فروش آن از مرز ۲۰۰ میلیون تومان گذشت.

اکران «پابره‌نه در بهشت» نیز که دیرتر از بقیه فیلم‌های اکران اول و از ۲۸ فروردین آغاز شد پس از ۲۷ روز نمایش تنها با فروشی معادل ۱۶ میلیون تومان به کار خود پایان داد.

اکران دوم بهار با نمایش «زن‌ها فرشته‌اند» شهرام شاه‌حسینی در گروه آفریقا، «همخانه» مهرداد فرید در گروه آزادی، «تلافی» سعید اسدی در گروه استقلال و «قرنطینه» منوچهر هادی در گروه عصر جدید پی گرفته شد. ضمن اشاره به این نکته که فیلم‌های این گروه با توجه به میزان فروش اکران نوروزی، با تأخیر نسبت به هم به نمایش درآمدند.

«زن‌ها فرشته‌اند» که از اول خرداد اکران شد و پس از ۵۲ روز نمایش بالغ بر ۵۵۹ میلیون تومان فروش کرده است. «همخانه» از ۲۵ اردیبهشت به نمایش درآمد و پس از ۲۸ روز نمایش ۴۳ میلیون تومان فروش کرد و «قرنطینه» که از ۲۵ اردیبهشت اکران شده پس از ۲۸ روز نمایش در حدود ۱۵۰ میلیون تومان فروخت. از میان فیلم‌های فصل دوم تنها اکران «زن‌ها فرشته‌اند» ادامه دارد.



بهرام توکل را یک فیلم خاص و تجربی جلوه داده و اهمیت حضور آن را در اکران اول بهار بیشتر می‌کنند.

اکران دوم سال ۸۷ نیز با نمایش ۴ فیلم آغاز شد و «تلافی» به کارگردانی سعید اسدی، «زن‌ها فرشته‌اند» شهرام شاه‌حسینی، «قرنطینه» منوچهر هادی و «همخانه» مهرداد فرید به عنوان ۴ فیلم اکران دوم فصل بهار به روی پرده سینماها رفتند. در اکران سوم نیز که حداقل تا دو هفته دیگر تداوم خواهد داشت شاهد روی پرده رفتن سه فیلم «حس پنهان» به کارگردانی مصطفی رزاق کریمی، «انعکاس» رضا کریمی و «تیغ زن» علیرضا داوود نژاد هستیم که نکته قابل توجه این است که در اکران پایانی فصل بهار نیز بازهم شاهد اکران فیلم‌های با موضوع ملودرام و طنز هستیم.

اما با نگاهی به ۱۱ فیلم اکران شده در فصل بهار متوجه خواهیم شد که فیلم‌های اول اکران بهار در گیشه و فروش حضوری موفق‌تر داشتند. در این میان با پر فروش شدن «دایره زنگی» اکران این فیلم تا ۲۲ خرداد ادامه پیدا کرد و پس از ۸۲ روز نمایش بیش از یک میلیارد ۱۰۰ میلیون تومان فروش کرد. به این ترتیب این فیلم با این رقم فروش به عضویت باشگاه فیلم‌های یک میلیارد تومانی درآمد و در کنار «توفیق اجباری»، «اخراجی‌ها» و «آتش بس» قرار گرفت که از سال‌های قبل در این



در میان چهار فیلم اکران دوم بهار «تلافی» که از یازدهم اردیبهشت اکران شده بود پس از ۳۹ روز نمایش بیش از ۱۸۴ میلیون تومان فروخت تا از ۲۳ خرداد جای خود را به اکران جدید بدهد.

«تیغ زن» با توجه به گیشه خوب «دایره زنگی» دیرتر از چهار فیلم دیگر به اکران درآمد. این فیلم از چهارشنبه ۲۲ خرداد اکران شد و پس از ۳۰ روز نمایش بیش از ۲۲۰ میلیون تومان فروش کرده است و «انعکاس» که اکران خود از ۲۳ خرداد شروع کرده است با فروشی معادل ۱۵۹ میلیون تومان همچنان بر روی پرده سینماها قرار دارد.

از آخرین فیلم‌های اکران شده بر روی پرده سینماها دو فیلم «حس پنهان» که ۵ تیر ماه در گروه سینما آزادی روانه اکران شده است و «ده رقمی» به کارگردانی همایون اسعدیان است که از روز ۱۲ تیرماه جایگزین «قرنطینه» در گروه عصر جدید شد و تاکنون در حدود ۵۰ میلیون تومان فروش داشته است می‌توان اشاره کرد.

با نگاهی به ۱۱ فیلم اکران شده در فصل بهار به وضوح شاهد اختلاف فروش فیلم در اکران اول هستیم به این موضوع در ماه‌های اردیبهشت و خرداد به کاهش قابل توجهی همراه بوده است اما به طور حتم با اکران فیلم‌های جدید نظیر «دعوت»، «نسل جادویی»، «همیشه پای یک زن در میان است»، «آواز گنجشک‌ها»، «دیوار»، «فرزند خاک»، «کنعان» و... و همچنین اتمام امتحانات دانشگاه‌ها و جا افتادن روزهای سه شنبه به عنوان روز بلیط نیم بهای سینماها برای تماشاگران شاهد رشد فروش گیشه به خصوص در فصل تابستان خواهیم بود.

احسان هوشیارگر

«باران» در خانه سالمندان توحید



از سوی «خانه فرهنگ نصر» به مناسبت روز پدر مراسمی در خانه سالمندان توحید برگزار شد.

در این مراسم که جمعی از خانواده‌های سالمندان و مهمانانی از خانه فرهنگ نصر حضور داشتند، ابتدا استاد سیدرضوان ابوترابی - از شعرای معاصر کشور - طی سخنانی روز پدر را به همه پدران سالخورده حاضر در محل و خانواده‌شان تبریک گفت.

آنگاه با بیان حکایتی یادآور شد که باید قدر لحظه‌های زندگی‌مان را بدانیم و از آن بهره مند شویم.

سپس امید قدم‌یاری مسئول خانه فرهنگ نصر طی سخنانی کوتاه شادی خود و همکارانش را به خاطر حضور در محیط خانه سالمندان ابراز داشت.

استاد «باران» که از ترانه‌سرایان و آهنگسازان خوب کشورمان است و سال‌ها به عنوان خواننده در موسیقی پاپ حضور دارد، با گیتارش به هنرنمایی پرداخت.

به علت خاموشی برق، استاد باران خیلی صمیمی و بدون امکانات صوتی دقیقی شیرین را برای سالمندان فراهم ساخت.

کار او آن قدر خوب بود که کمبود برق و امکانات صوتی به چشم نیامد.

در پایان این مراسم حسینی مسئول خانه سالمندان توحید از حرکت فرهنگی خانه فرهنگ نصر تقدیر و تشکر کرد.

از طرف خانه فرهنگ نصر هدایایی به سالمندان عزیز و کارکنان زحمتکش آن جا اهدا شد.

پس از اتمام مراسم، فرصتی دست داد تا با «امید قدم‌یاری» در مورد فعالیت‌های خانه فرهنگ نصر حرف بزنیم.

قدم‌یاری در خصوص فعالیت‌های خانه فرهنگ نصر گفت: «خانه فرهنگ نصر از حدود ۱۴ سال پیش در این منطقه فعالیت می‌کند. با توجه به محدود بودن فضا، دارای کلاس‌های مختلفی می‌باشد. کلاس‌های زبان، کامپیوتر، هنرهای دستی، خوشنویسی، نقاشی، ترجمه و تفسیر قرآن و احکام...»

وی در مورد محدودیت فضای خانه فرهنگ اظهار داشت: «با توجه به این که مرکز ما تنها دارای شش کلاس و فضایی ۱۵۰ متری است، توانسته حدود ۹۰۰ هنرجو را جذب کلاس‌های مختلف کند! اگر خانه فرهنگ نصر فضای بیشتری برای کلاس‌ها می‌داشت، بدون تردید می‌توانستیم هنرجویان زیادی را جذب کلاس‌های فرهنگی - هنری خانه فرهنگ بنماییم.»

برگزاری شب شعر، نشست‌های موضوعی، مباحث خدانشناسی و خودشناسی، روان‌شناسی، مهارت‌های زندگی، تورهای سیاحتی و زیارتی و ... از دیگر فعالیت‌های خانه فرهنگ نصر به شمار می‌رود.

مایکل مور با «سیکو» در ایران



فیلم‌های «سیکو»، «به شیطان گوش نده» و «۴۳۶» برای واحد دوبلاژ سیما و شبکه نمایش خانگی دوبله شد.

فیلم مستند «سیکو» به مدیریت دوبلاژ غلامعلی افشاریه و با حضور گویندگانی چون ناصر خاوری، زویا خلیل‌آذر، سیاوش مینویی، پرویز بهرام، مریم نشیبی، جواد پزشکیان، فریدون اسماعیلی، تاج‌الملوک سپاهی، ظفر گرای، مظفر شمس کاظمی و ... برای شبکه چهار سیما دوبله شد.

«سیکو» پنجمین فیلم مور در مقام کارگردان پس از فیلم‌های تحسین شده «بولینگ برای کلمباین» و «فارنهایت ۹۱۱» است. فیلمساز جنجالی در این فیلم به موضوع بهداشت و درمان در آمریکا می‌پردازد و سیستم حاکم در این کشور را زیر سؤال می‌برد.

«سیکو» که نخستین بار در جشنواره فیلم کن نمایش داده شد، محصول سال ۲۰۰۷ آمریکا و مدت زمان آن ۱۲۵ دقیقه است. فیلم جوایزی مانند بهترین فیلم مستند به انتخاب انجمن منتقدان رسانه‌ای، دومین مستند برگزیده سال از نگاه جامعه ملی منتقدان و بهترین مستند سال به انتخاب انجمن منتقدان فیلم لس آنجلس را برد.

«سیکو» پارسال نامزد اسکار بهترین فیلم مستند بود. این فیلم با بودجه ۹ میلیون دلاری ساخته شد و فروش جهانی حدود ۳۶ هزار دلار بود. فیلمساز ۵۴ ساله متولد میشیگان در فهرست پنج مستند پرفروش تاریخ سینما سه فیلم دارد و «فارنهایت ۹۱۱» با ۱۱۹/۱ میلیون دلار فروش در آمریکا و ۱۰۰ میلیون دیگر در بازار بین‌المللی پرفروشترین فیلم مستند تاریخ سینماست.

فیلم سینمایی «به شیطان گوش نده» به مدیریت دوبلاژ جلال مقامی و با حضور گویندگانی چون زهره شکوفنده، منوچهر والی‌زاده، شراره حضرتی، کسری کیانی، امیر حکیمی، مهرداد ارمغان، افسانه آریابقا و شایان شام بیاتی برای شبکه نمایش خانگی دوبله شد.

تریلر رومانتیک «به شیطان گوش نده» به کارگردانی رابرت گرینولد تولید سال ۱۹۹۳ آمریکا و مدت زمان آن ۹۷ دقیقه است. مارلی ماتلین، دی.بی.سوتینی، مارتین شین و جان سی.مگینلی در این فیلم نقش آفرینی می‌کنند و داستان درباره زنی ناشنوا است که هدف یک پلیس بی‌رحم و فاسد قرار می‌گیرد.

پلیس به دنبال یک سکه با ارزش به سرقت رفته است و می‌خواهد آن را برای خود نگاه دارد. یک روزنامه‌نگار این سکه را در آپارتمان زن ناشنوا پنهان می‌کند و از اینجا بازی موش و گربه آغاز می‌شود. گرینولد کارگردان فیلم «به شیطان گوش نده» بیشتر در تلویزیون فعالیت دارد و ۲۵ بار نامزد جوایز امی بوده است.

فیلم «۴۳۶» با حضور گویندگانی چون منوچهر زنده‌دل، صادق ماهرو، وحید منوچهری، عباس نباتی، ناصر احمدی، نرگس فولادوند، مهناز آبادیان و ... برای شبکه نمایش خانگی دوبله شد.

فیلم تلویزیونی «۴۳۶» را میشل مکسول مک‌لارل سال ۲۰۰۶ بر مبنای فیلمنامه‌ای از خودش کارگردانی کرد و در آن جرمی سیستو، فرد درست و شارلوت سالیوان نقش آفرینی می‌کنند. داستان درباره یک محقق اداره آمار است که برای تحقیق درباره دهکده‌های کوچک که در ۱۰۰ سال اخیر تعداد ساکنان آن ۴۳۶ نفر بوده، اعزام می‌شود و ...

«۴۳۶» تولید مشترک کانادا و آمریکا و مدت زمان آن ۹۲ دقیقه است. داستان این فیلم شباهت زیادی به داستان کوتاه و کلاسیک «لاتاری» نوشته شرلی جکسن دارد که سال ۱۹۴۸ در مجله نیویورک منتشر شد.

کنسرت «پاکو پینا» در شیراز و تهران



«پاکو پینا» نوازنده بزرگ گیتار سبک فلامنکو در دنیا، طی سفر به ایران در تهران و شیراز کنسرت می‌دهد. در این کنسرت که به همت مؤسسه نوای سازنگ و به تهیه کنندگی منصوره و فروردین برگزار می‌شود، پاکو پینا ابتدا در تاریخ ۲۶ تا ۲۸ مرداد در تالار حافظ شیراز و ۳۰، ۳۱ مرداد و ۱ شهریور در مجموعه فرهنگی هنری سعدآباد به تکنوازی گیتار می‌پردازد. او همچنین علاوه بر اجرای کنسرت در این دو شهر، مستر کلاس گیتار را نیز برگزار خواهد کرد. قیمت بلیت‌های این کنسرت در شیراز ۱۰ تا ۱۵ هزار تومان و مستر کلاس ۵۰ تا ۷۰ هزار تومان پیش‌بینی شده است.

به گفته برگزار کنندگان این کنسرت که چند سال پیش نیز کنسرت «خوان‌مارتین» بزرگترین نوازنده گیتار فلامنکو را برگزار کرده بودند، حضور این نوازنده در ایران را بعد از خوان‌مارتین بزرگ‌ترین رخداد موسیقی فلامنکو در دهه ۸۰ است چرا که قطعات و نواختن متدهای او در میان نوازندگان فلامنکو در ایران، پلی برای گذر از تکنیک‌ها و آشنایی با دستگاه‌های فلامنکو خواهد بود.

«استخوان‌های دوست داشتنی» سال آینده می‌آید



فیلم سینمایی «استخوان‌های دوست داشتنی» به کارگردانی «پیتر جکسون»، ۹ اکتبر ۲۰۰۹ برای نخستین بار روی پرده سینماها می‌رود. فیلم سینمایی «استخوان‌های دوست داشتنی»، جدیدترین پروژه سینمایی «پیتر جکسون»؛ کارگردان نامدار هالیوود، ۹ اکتبر سال آینده برای نخستین بار در سینماهای آمریکا اکران می‌شود. فیلمبرداری این پروژه از ۲۴ فوریه سال جاری آغاز شده و بنا بر اعلام کمپانی «دریم ورکس»، قسمت عمده ای از کار فیلمبرداری به انجام رسیده است. «استخوان‌های دوست داشتنی» که بر اساس رمان پرفروشی به همین نام اثر «آلیس سبولد» ساخته می‌شود، داستان دختری به نام «سوزی سالمون» است که به قتل رسیده ولی قادر است بعد از مرگش خانواده اش را روی زمین مشاهده کند. این در حالی است که قاتل او به طرز ماهرانه ای ردپاها و نشانه‌ها را پنهان می‌کند و برای قتل‌های بعدی آماده می‌شود. «مارک والبرگ»، «راشل ویسز»، «استنلی توسیگ»، «سوزان ساراندون»، «مایکل امپروولی»، «کارولین داندو»، «لیکی سوهو»، «آنا جرج» و «جیک ابل» از جمله بازیگران این فیلم درام هستند.

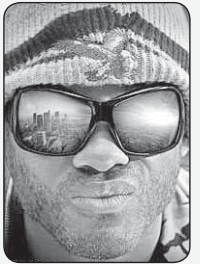
«ویل اسمیت» و «تام کروز» به دنبال بازی در کنار هم

«ویل اسمیت» و «تام کروز» در حال جستجو برای یافتن پروژه‌ای هستند که بتوانند در کنار هم در آن بازی کنند. «ویل اسمیت»، بازیگر مشهور هالیوود در افتتاحیه فیلم «هنکوک»، در کالیفرنیا در جمع خبرنگاران حاضر شد و درباره برنامه‌های آینده خود گفت: من و دوست خوبم «تام کروز» در حال جستجو برای یافتن پروژه‌ای مناسب هستیم تا بتوانیم در آن در کنار هم بازی کنیم ولی متأسفانه تاکنون موفق نشده‌ایم.

اسمیت گفت: من و تام باید با هم کار کنیم، به نظر من این یک خلاقیت است، برای همین در حال جستجوی پروژه‌ای هستیم که به اندازه کافی برای هر دو ما بزرگ باشد. وی افزود: تام انسان خوش قلب و خونگرمی است، البته من علاوه بر تام خیلی دوست دارم تا در کنار «دنیل دی لویس»، بازیگر فیلم «آنجا خونی به پا خواهد شد»، بازی کنم.

وی گفت: دی لویس جانور عجیبی است، من همیشه دوست دارم با کسانی کار کنم که مرا وادار کنند تا استعدادهایم را هر چه بیشتر به معرض نمایش بگذارم.

«ویل اسمیت»، ۲۵ سپتامبر ۱۹۶۸ در ایالت پسیلووانیای آمریکا چشم به جهان گشود. وی تاکنون دو بار نامزد جایزه اسکار شده است و از جمله فیلم‌های او می‌توان به فیلم «در جستجوی خوشبختی»، «پسرهای بد ۱ و ۲»، «روز استقلال»، «غرب وحشی وحشی»، «علی»، «من اسطوره‌ام» و «مردان سیاهپوش ۱ و ۲» اشاره کرد.



«افسانه ماردوش» به جشنواره کره جنوبی می‌رود

انیمیشن سینمایی افسانه ماردوش (آژی دهاک) به کارگردانی حسین مرادی زاده به بخش مسابقه جشنواره (CINDI) در کشور کره جنوبی راه یافت.

انیمیشن سینمایی افسانه ماردوش (آژی دهاک) به کارگردانی حسین مرادی زاده یکی دیگر از تولیدات مرکز صبا، برگرفته از داستان‌های شاهنامه است و با تکنیک عروسکی تک فریم ساخته شده است.

این جشنواره از ۲۰ تا ۲۶ ماه اوت (۳۰ مرداد تا ۵ شهریورماه سال جاری) در سئول؛ پایتخت کره جنوبی برگزار خواهد شد.

همچنین انیمیشن «الابرنیت» به کارگردانی امید خوش نظر نیز در جشنواره بین‌المللی تلویزیونی شانگهای چین درخشید و موفق به کسب جایزه نقره (ماگنولیا) در بخش



انیمیشن‌های خارجی شد.

یادآور می‌شود، دو اثر از تولیدات مرکز صبا در بیست و دومین جشنواره بین‌المللی فیلم کودک و نوجوان در همدان موفق به دریافت جایزه و دیپلم افتخار در بخش مسابقه شدند.

جشنواره هنرهای تجسمی فرزندان شاهد و ایثارگر

جشنواره سراسری هنرهای تجسمی فرزندان شاهد و ایثارگر در رشته‌های نقاشی، خوشنویسی، گرافیک، عکاسی، کاریکاتور و نگارگری (میناتور و تذهیب) برگزار می‌شود.

به گزارش اداره کل روابط عمومی و امور ایثارگران بنیاد شهید و امور ایثارگران، علی سلگی مدیرکل فرهنگی - هنری بنیاد شهید و امور ایثارگران با اعلام این خبر گفت: رقابت بین شرکت‌کنندگان در این جشنواره به صورت کارگاهی است. آثار خلق شده در طول جشنواره داوری شده و به نفرات برتر اول تا سوم هر رشته جوایزی اهدا می‌شود.

وی افزود: طبق برنامه جشنواره سراسری هنرهای تجسمی، بخش برادران شاهد و ایثارگر از تاریخ ۹ تا ۱۳ مردادماه در استان اردبیل و بخش خواهران از ۲ تا ۶ شهریورماه در مجتمع ایثار ساری برگزار می‌شود.

گفتگو با
«بهنام صفاریان»
خواننده آلبوم
«شبح»

زنگ خطر جدی برای موسیقی کشور!

هم‌اکنون هم افتاده است.
* با بسیاری از کارشناسان که راجع به آلبوم شبح صحبت می‌کنیم عده‌ای معتقدند فضای آلبوم به گونه‌ایست که چند سالی از زمان خودش جلو است به همین خاطر مخاطب عام نمی‌تواند با آن ارتباط برقرار کند، نظر شما چیست؟

– همینطور است، اجازه بدهید من مساله‌ای را برایتان روشن کنم. معمولاً مخاطب با موسیقی ارتباط برقرار می‌کند که مدت‌هاست مشابه آن را شنیده است و زمانی که شما یک کار جدید به او ارائه می‌دهید باید روی آن آلبوم تبلیغات به اندازه کافی صورت بگیرد یعنی آن صدای خواننده و موسیقی را به کمک رسانه به ویژه کلیپ به مخاطب نشان بدهید تا او بتواند با این کار ارتباط برقرار کند اما متأسفانه...

* در ایران شبکه قانونی برای نشان دادن کلیپ وجود ندارد.

– دقیقاً... این مساله این روزها به بزرگترین مشکل ما در جامعه موسیقی مجاز تبدیل شده است. این روزها در کل دنیا موسیقی به کمک کلیپ به مردم شناسانده می‌شود، اگر شما بهترین کار را هم بسازید اما نتوانید برایش کلیپ بسازید نمی‌تواند آن چنان کارتان را به مخاطباتان عرضه کنید، همین اتفاقی که برای شبح افتاد ما با اینکه در این آلبوم به یک اثر بدیع دست زدیم و از تکرار پرهیز کردیم اما متأسفانه نتوانستیم آن‌چنان که باید به مخاطب شناسانده شویم. به نظر من مسئولین وزارت ارشاد باید فکر جدی برای پخش کلیپ‌ها از طریق قانونی انجام دهند و گرنه حق خوانندگانی که می‌خوانند به طور مجاز کار کنند واقعاً ضایع می‌شود!

* شما تجربه یک آلبوم بسیار موفق را با نام «دورنگی» در کارنامه‌تان داشتید اثری ریتمیک که در سال ۸۰ توانست مخاطبان زیادی را به خود جذب کند، اما شما در شبح ناگهان تغییر مسیر دادید و سبکی را انتخاب کردید که نتوانست موفقیت دورنگی را برایتان تکرار کند.

– «دورنگی» تجربه اول من در موسیقی بود و من ترجیح دادم سبکی را آن زمان انتخاب کنم که بازاری و مردم‌پسندتر باشد! این سبک با اینکه در بازار جواب

به اعتقاد بسیاری از کارشناسان موسیقی آلبوم «شبح» به لحاظ بار فنی موسیقایی از بسیاری از آلبوم‌های موجود در بازار بالاتر بوده است این آلبوم ابتدا قرار بود در ژانر ترس و اجتماعی به بازار بیاید و اگر این اتفاق می‌افتاد، برای اولین بار بود که آلبومی با این مضمون در کشورمان تولید می‌شد. متی شعرهایی هم با این مضمون از طرف روزبه بمانی و یغما گلرویی سروده شد، اما بنا به دلایلی این کار میسر نشد تا آلبوم شبح تغییر مسیر دهد و به یک اثر عاشقانه تبدیل شود. به همین بهانه به سراغ خواننده این آلبوم رفتیم تا در مورد ناگفته‌های شبح حرف بزنیم. با ما همراه باشید:

* شبح بعد از سالها انتظار به بازار آمد، قبول دارید که این آلبوم نتوانست توقعاتی را که راجع به آن وجود داشت را برآورده کند؟

– نه... ما آلبوم شبح را برای سلیقه عده‌ی خاصی از مخاطبان ساخته بودیم و چندان به جنبه بازار و فروش آن توجه نکردیم. با این حال شبح نتوانست در میان مخاطبان عام، به جایگاه خوبی دست پیدا کند و در بازار هم در لیست آلبوم‌های پرفروش سال قرار گیرد.

* در اینکه آلبوم شبح به لحاظ فنی در سطح بالایی قرار دارد هیچ تردیدی وجود ندارد. این کار جز معدود آلبوم‌هایی است که از نظر تنظیم با آلبوم‌های خوب اروپایی و آمریکایی رقابت می‌کند اما به نظر می‌رسد تبلیغاتی که قبل از به بازار آمدن شبح وجود داشت به اصل کار لطمه زد، یعنی توقعات مخاطب را تا حد زیادی بالا برد.

– شبح چهار سال پشت درهای مجوز ارشاد قرار گرفت و طبیعی بود که حرف و حدیث راجع به این آلبوم زیاد شود. همه دوست داشتند بدانند علت اینکه این آلبوم این همه در صف مجوز مانده است چیست؟ از طرفی کلیت و اساس این کار متعلق به چهار سال قبل بود، زمانی که بسیاری از کارهای مشابه قطعات شبح به بازار نیامده بود، مطمئن باشید که اگر این آلبوم سر وقت و به موقع به بازار می‌آمد اتفاق بسیار بزرگی را در موسیقی به وجود می‌آورد هرچند که به نظر من این اتفاق

**مسئولین وزارت ارشاد
باید فکر جدی برای پخش
کلیپ‌ها از طریق قانونی
انجام دهند و گرنه حق
خوانندگانی که می‌خواهند
به طور مجاز کار کنند واقعا
ضایع می‌شود!**

خواننده دارد!

- دقیقاً همینطور است، من یک روز تعطیل وقتی بیرون رفتم تا گشتی در شهر بزنم تصمیم گرفتم شیشه ماشینم را پایین بکشم تا ببینم مردم ما چه سبک موسیقی را می‌شنوند و در کمال تعجب دیدم هر کدام از آنها یک کار را می‌شنوند و دست بر قضا صاحب اثر هم در اکثر موارد در خود ماشین بود! این مساله تایید کننده همین گفته شماس!

- متأسفانه در میان اهالی موسیقی بیشتر از هر ارگان و سازمان شکاف وجود دارد، وقتی با آنها صحبت می‌کنی کمتر کسی در بین آنها وجود دارد که همدیگر را قبول داشته باشد، چرا این گونه است؟

- متأسفانه در موسیقی هیچ نهادی وجود ندارد تا اعضای موسیقی را زیر یک پرچم بگیرد و بین آنها اتحاد به وجود آورد به همین خاطر هر کسی به خودش اجازه می‌دهد که دیگری را مورد نقد قرار دهد یا...

* قصد برگزاری کنسرت ندارید؟

- چرا اتفاقاً خیلی دوست دارم کنسرتی را برگزار کنم تا بتوانم با مخاطبانمان از نزدیک روبه رو شوم و برای آنها بخوانم اما متأسفانه تاکنون مجوز برگزاری کنسرت به من داده نشده است!

این در حالی است که من تاکنون هیچ کارخارج از چارچوب قانونی انجام ندادم و کلیبی از من در شبکه‌های ماهواره‌ای پخش نشده است.

* به آلبوم سوم هم فکر می‌کنید؟

- بله و اتفاقاً چند قطعه‌ای را هم برای این آلبوم انتخاب کرده‌ام.

قرار است این آلبوم هم ۶ سال بعد وارد بازار شود؟

- البته که نه، دارم تمام توانم را به کار می‌گیرم تا این آلبوم را تا کمتر از ۲ سال دیگر روانه بازار کنم.

* فضای این آلبوم مانند دورنگی است یا شبح؟

- تقریباً در فضایی مشابه شبح کار کرده‌ام، چرا که این سبک مورد علاقه من است.

* و حرف آخر؟

- امیدوارم موسیقی ما در مسیر درستی قرار بگیرد و اسیر بیراهه‌ها نشود...

بسیار خوبی داد اما توقع من را از موسیقی برآورده نکرد من در آلبوم دوم دوست داشتم یک سبک فاخر را انتخاب کنم با اینکه می‌دانستم ممکن است این سبک موفقیت آلبوم دورنگی را برای من به همراه نداشته باشد.

* ظاهراً آلبوم شبح قرار بود در ژانر ترس و وحشت به بازار بیاید اما مخالفت‌های ارشاد...؟

- بله...، ما قرار بود در آلبوم شبح یک کار ترسناک اجتماعی را بسازیم و ترانه‌هایی را هم که در این مورد انتخاب کردیم کارهایی بود که معضلات اجتماعی را نظیر اعتیاد، اکس پارتی‌ها و دختران فراری را در قالب ترانه بیان می‌کرد. اتفاقاً روزبه بمانی، ترانه مکرم، یغما گلرویی و فرید احمدی تعدادی ترانه با همین مضمون در اختیارمان قرار دادند، اتوهای کار هم زده شد... اما مخالفت‌های ارشاد باعث شد این کار از ژانر ترس و وحشت خارج شود و به یک اثر عاشقانه تبدیل شد!

* از آن ایده فقط اسم شبح مانده چرا اسم آلبوم را تغییر ندادید؟

- به دلیل تبلیغاتی که روی اسم آلبوم انجام شده بود تغییر دادن اسم چندان منطقی نبود.

* از حضور بهروز صفاریان و فریدون به عنوان خواننده‌های مهمان در این آلبوم صحبت کنید.

- فریدون در سال ۸۰ هم در آلبوم دورنگی به عنوان خواننده مهمان حضور داشت بهروز خواست که این تجربه را در آلبوم دوم هم تکرار کنیم از طرفی ما در آلبوم قطعه‌ای با نام «آخر قصه» داشتیم که من نتوانستم آن چنان که باید با آن ارتباط برقرار کنم به همین دلیل بهروز تصمیم گرفت برای اینکه به حس کار لطمه وارد نشود من را در این سه قطعه همراهی کند.

* این روزها موسیقی در کل دنیا به سمت مصرفی شدن می‌رود دیگر خبری از کارهای فاخر و ماندگار نیست با نظر من موافق هستید؟

- درست است به خاطر شیوه زندگی مردم، موسیقی به سرعت در حال مصرفی شدن است اما این جا مسأله‌ای وجود دارد، در موسیقی خارج از کشور حتی در این نوع سبک موسیقی‌ها هم حداکثر استانداردها به لحاظ صدا، تنظیم و ترانه رعایت شده است اما ما در موسیقی داخلی از حداقل‌ها هم محروم هستیم! این مساله زنگ خطر جدی برای موسیقی کشورمان محسوب می‌شود.

* چرا سلیقه موسیقی مردم ما ضعیف شده است؟

- موسیقی کشور ما بعد از ورود شبکه‌های ماهواره‌ای فارسی زبان، بلوتوث موبایل‌ها و اینترنت به دو دست قبل و بعد تبدیل شد.

قبل از آن دوران ما سالی ۳ و ۴ آلبوم داشتیم که خوانندگان این اثرها از فرصت کافی برای معرفی برخوردار بودند اما بعد از ورود و همه گیر شدن ماهواره، موبایل اینترنت... ما روزانه شاهد تولید چندین قطعه و آلبوم هستیم طبیعی است که در چنین شرایطی عده‌ای که از این مسأله نفع می‌برند ترجیح می‌دهند سلیقه موسیقی مردم را به آن سمتی که می‌خواهند هدایت کنند، به همین دلیل معمولاً روی قطعاتی که به بازار عرضه می‌شود کوچکترین فکری نشده است و آنها صرفاً به خاطر کلام خاص و ریتم شادی که دارند مورد توجه مخاطبان قرار می‌گیرند.

* در این شرایط چه باید کرد؟

- باید متولیان موسیقی شرایطی را به وجود آورند که کسانی که موسیقی را به طور مجاز دنبال می‌کنند و موسیقی دغدغه آنها محسوب می‌شود بیایند و کارهای خوب و فاخر را در هر سبکی به مخاطب ارائه دهند.

* خوانندگی شغل پردرآمدی است؟

- چطور؟

* به نظر می‌رسد این روزها اکثر جوانها آرزو دارند خواننده شوند و به کمک تجهیزات کامپیوتری خیلی زود این آرزویشان رنگ حقیقت به خود می‌گیرد.

- بله! اگر در گذشته داشتن یک ماشین مدل بالای اسپرت باعث معروفیت یک جوان می‌شد، این روزها داشتن یک کلیپ در یکی از شبکه‌های ماهواره‌ای باعث شناخته شدن همان جوان در کل شهر می‌شود! شاید امکانات کامپیوتری به همه امکان خواندن را بدهد اما هرکسی نمی‌تواند خواننده موفق شود.

* ظاهراً این روزها هر کسی در خانواده‌شان یک



نمایندگان سینمای ایران در جشنواره ملیورن



فیلم‌های "سه زن"، "بودا از شرم فرو ریخت"، "حافظ"، "فرشتگان در خاک می‌میرند" و "سیانوزه" نمایندگان ایران در بخش‌های مختلف پنجاه و هفتمین جشنواره بین‌المللی فیلم ملیورن هستند. "سه زن" به کارگردانی منیژه حکمت در بخش "پانوراما بین‌الملل" جشنواره ملیورن امسال پخش می‌شود. حکمت پیش از این در سال ۲۰۰۳ با فیلم "زندان زنان" در جشنواره ملیورن حضور داشت. "حافظ" ابوالفضل جلیلی تولید مشترک ایران و ژاپن دیگر نماینده ایران در بخش پانوراما بین‌الملل است. "بودا از شرم فرو ریخت" حنا مخملباف نیز در بخش "نسل بعد" به نمایش درمی‌آید. فیلم مستند "سیانوزه" به کارگردانی رخساره قائم‌مقامی در بخش فیلم‌های کوتاه پخش می‌شود و فیلم کوتاه داستانی "فرشتگان در خاک می‌میرند" بابک امینی دیگر نماینده ایران در ملیورن است. پنجاه و هفتمین جشنواره بین‌المللی فیلم ملیورن از ۲۵ ژوئیه (چهارم مرداد) تا ۱۰ اوت (۲۰ مرداد) در ملیورن برگزار می‌شود. جشنواره ملیورن که معتبرترین جشنواره سینمایی استرالیا است، اولین بار سال ۱۹۵۱ برگزار شد.

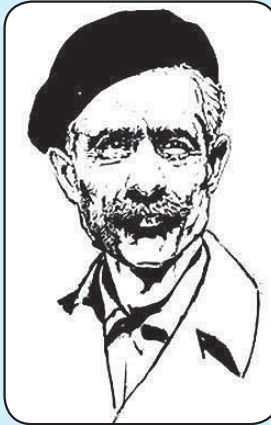
«دیوار» به جای «زن‌ها فرشته‌اند» می‌آید



فیلم سینمایی "دیوار" ساخته محمدعلی طالبی از هفته آینده در گروه سینمایی آفریقا جایگزین فیلم "زن‌ها فرشته‌اند" می‌شود. فیلم سینمایی "دیوار" طالبی از چهارشنبه دوم مردادماه در گروه سینمایی آفریقا جایگزین "زن‌ها فرشته‌اند" شهرام شاه‌حسینی می‌شود. "دیوار" بر اساس فیلمنامه طالبی و شیرین بینا و بازی گلشیفته فراهانی، محمد کاسبی، مهرداد صدیقیان، معصومه میرحسینی و منوچهر آذری تولید شده و داستان دختر مردی موتورسوار است که پس از مرگ پدر باید برای گذران زندگی شغل او را ادامه دهد.

حسین جعفریان مدیر فیلمبرداری، بهمن اردلان صدابردار، عبدالله اسکندری طراح گریم، محسن آهنگری طراح صحنه و لباس، محمد علینقی کنی مدیر تولید، میترا محاسنی عکاس و هارون پشایایی تهیه‌کننده "دیوار" هستند. فراهانی بازی خوبی در این فیلم ارائه کرده است و خیلی‌ها معتقد هستند که او به خاطر بازی در این اثر سال گذشته در جشنواره فیلم فجر مستحق سیمرغ بلورین بوده است.

«مستند جلال آل احمد» در شبکه دوم



هم‌زمان با چهلمین سالگرد درگذشت جلال آل احمد نویسنده معاصر، مستندی از زندگی آثار و اندیشه‌های او از شبکه دو سیما پخش می‌شود.

«مستند جلال آل احمد» به نویسندگی، کارگردانی و تهیه‌کنندگی پریسا عشقی و به سفارش گروه ادب و هنر شبکه دو سیما، روایتی بکر از زندگی جلال را به تصویر می‌کشد.

بنا به گفته پریسا عشقی، زندگی جلال از تمام زوایا و ابعاد آن مورد بررسی قرار گرفته است. در این مستند خانه پدری و محل کودکی جلال در پاچنار، خانه‌ای که جلال و سیمین دانشور در آن زندگی می‌کرده‌اند، خانه‌ای که جلال در آن فوت کرد در اسالم و محل دفن او در قبرستان فیروزآباد شهری

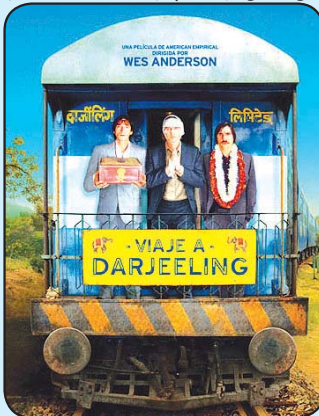
به تصویر کشیده شده است. یکی از لوکیشن‌های جالب توجه این مستند، نشان دادن مدرسه‌ای که جلال سال‌ها در آن تدریس می‌کرد و رمان معروف مدیر مدرسه را براساس این مدرسه و آن دوران نوشته است، می‌باشد. این مدرسه در حال حاضر در میدان تجریش تهران و به نام خود جلال آل احمد وجود دارد. بخش اصلی این مستند مصاحبه و گفت‌وگو با دوستان و نزدیکان جلال است. مصاحبه با خواهرزاده جلال و نویسندگانی چون غلامرضا امامی، رضا سیدحسینی، دکتر صنعتی، بهمن شعله‌ور و دکتر علی اصغر خیره‌زاده در این مستند به معرفی جلال آل احمد می‌پردازند.

«مستند جلال آل احمد» در حال حاضر در مراحل پایانی تدوین است که در نهایت در ۷۰ دقیقه آماده پخش از شبکه دو سیما می‌شود. عوامل این مستند عبارتند از: نویسنده، کارگردان و تهیه‌کننده: پریسا عشقی، کارشناس: علی دهباشی، تصویربردار: محمد فروغی و صدابردار: سیاوش نیک‌آیین.

ناصر طهماسب «سفر به یادماندنی» را دوبله کرد

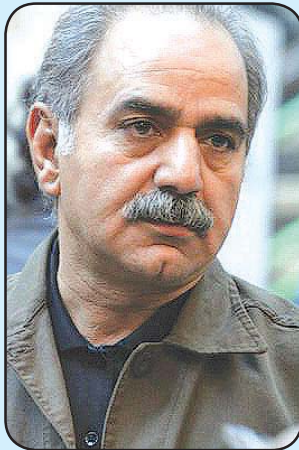
با گویندگی سه دوبلور جوان، ناصر طهماسب فیلم سینمایی «سفر به یادماندنی» (The Darjeeling Limited) را برای پخش از شبکه دو سیما دوبله کرد.

این مدیر دوبلاژ با اعلام این خبر اظهار کرد: در «سفر به یادماندنی» علیرضا باشکندی، وحید منوچهری و بهروز علی‌محمدی به جای شخصیت‌های اصلی گویندگی می‌کنند. وی افزود: ترجمه این فیلم بد نبود و اصولاً «سفر به یادماندنی» اثر کم دیالوگی محسوب می‌شود. طهماسب در پایان گفت: «سفر به یادماندنی» داستان تحول روحی سه جوان بر اثر دیدن سنت‌ها و روابط مردم مشرق زمین است. «سفر به یادماندنی» را وس اندرسون در سال ۲۰۰۷ ساخته است. در این فیلم کمدی اوون ویلسون در نقش فرانسیس، آرین برادی (پیتر) و جیسون شوارتز



من (جک) به همراه ناتالی پورتمن و آنجلیکا هاستون بازی می‌کنند. این فیلم آمریکایی در هندوستان تصویربرداری و نامزد دریافت سه جایزه از جشنواره‌های بین‌المللی شده است. مدت زمان نسخه اصلی «سفر به یادماندنی» ۹۱ دقیقه است و در آن می‌بینیم با فوت پدر، سه برادر با قطار به هندوستان سفر و تلاش می‌کنند که پس از سال‌ها دوری، دوباره با هم ارتباط برقرار کنند. این سفر باعث می‌شود که زخم‌های قدیمی سرباز کند و به آنان ثابت شود که برخی از رقابت‌ها را نمی‌توانند کنار بگذارند.

پرویز پرستویی در "بیست" کاهانی



کارگردان فیلم "بیست" از حضور پرویز پرستویی در این فیلم و اتمام بازنویسی فیلمنامه خبر داد.

کاهانی در این باره به گفت: پیش تولید فیلم "بیست" به تهیه‌کنندگی پوران درخشنده حدود دو هفته پیش آغاز شد. به تازگی من و حسین مهکام بازنویسی فیلمنامه را به پایان رسانده‌ایم و با برنامه‌ریزی‌های صورت گرفته این فیلم اواسط مرداد در تهران کلید می‌خورد.

وی افزود: تاکنون حضور پرویز پرستویی به عنوان بازیگر، مهران احمدی دستیار و برنامه‌ریز کارگردان، شیما منفرد منشی صحنه، مژگان قائم مقامی سرمایه‌گذار عباس درخشنده و جمهور شکیبا مدیران تولید در این فیلم قطعی شده است. هم اکنون مشغول بازمی‌نویس هستیم. حدود ۸۰ درصد داستان فیلم در یک تالار پذیرایی روی می‌دهد و به زودی نیز سایت اطلاع‌رسانی این فیلم راه‌اندازی خواهد شد.

فیلم "بیست" درباره یک تالار پذیرایی است که تعدادی کارگر در آن مشغول به کار هستند و وابستگی عاطفی و کاری به تالار دارند. تالار قرار است در بیست روز بعد تعطیل شود. آنها در این روزها باید تلاش کنند این اتفاق نیفتد. این فیلم سومین کار بلند سینمایی کاهانی پس از "آدم" و "آن‌جا" است.

"آدم" اولین ساخته بلند سینمایی این کارگردان سینما با بازی مهتاب کرامتی، حامد بهداد، مهران احمدی و فرشته صدر عرفایی در بیست و پنجمین جشنواره فیلم فجر به نمایش در آمد و هنوز اکران نشده است. "آن‌جا" دومین تجربه کارگردانی کاهانی پروانه نمایش عمومی دریافت نکرد.

دختران «پشت چراغ قرمز»

«پشت چراغ قرمز» عنوان یک فیلم تلویزیونی است که متین بابایی، کارگردانی آن را به عهده دارد. این فیلم ۹۰ دقیقه‌ای مراحل تصویربرداری خود را در تهران دنبال می‌کند.

عوامل فیلم عبارتند:

نویسنده و کارگردان: متین بابایی، دستیار ۱ کارگردان: محمد افروغ، مدیر تصویربرداری: رضا طاهر آذر، صدابردار: شهریار عادل، طراح گریم: الناز خردپژوه، مدیر تولید: احمد کمالی‌فرد، عکاس: سیدجواد جلالی، تهیه‌کننده: محمد بابایی، مجری طرح: هلیا فیلم، روابط عمومی: مینا پیروزیان.

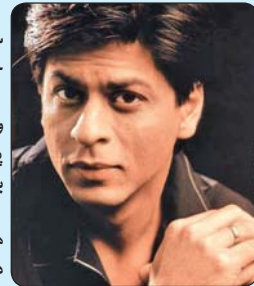
بازیگران:

حسین شهاب، بهروز پیروزیان، مریم خدارحمی، مینا حسینی، هدیه عباسی، مهنوش راد، یاس گل‌ابراهیمی، مرتضی سالاری‌فرد، رامین قربانی، لیلا عزیزی و ...

پشت چراغ قرمز حکایت چهار دختر جوان است که در راه رفتن به شمال، گرفتار دو پسر مزاحم می‌شوند. پسران باعث بروز مشکلاتی برای این چهار دختر می‌شوند تا این که...



«شاهرخ خان» در فیلم «علی شاه حاتمی»



علی شاه‌حاتمی «آوی زندگی» آخرین ساخته سینمای‌اش را در سینماهای حوزه خلیج فارس اکران می‌کند.

این کارگردان گفت: فیلم با بازیگران عرب و با زبان عربی درامات ساخته شده و اخیراً پروانه‌ی نمایشش در این کشور گرفته شده و به‌صورت گسترده اکران خواهد شد.

وی که با این فیلم در جشنواره‌ی کودک همدان حاضر بود درباره‌ی اکرانش در ایران اظهار داشت: کار به فارابی واگذار شده و قرار است برای اکران در ایران، فیلم دوبله شود.

«آوی زندگی» با نام قبلی «خداحافظ هری پاتر» داستان عبدالله نوجوان ۱۵ ساله است که در شهر راس‌الخیمه زندگی می‌کند. او که مکبر شهرشان است؛ عاشق سینماست و دوست دارد فیلم هری پاتری را ببیند و ...

شاه‌حاتمی از «قهرمان» به عنوان فیلم بعدی‌اش نام برد و گفت: با غلامرضا رمضانی درحال بازنویسی فیلمنامه هستیم و طی روزهای آینده سفری به هند برای انتخاب لوکیشن‌ها و صحبت با بازیگران خواهیم داشت.

وی افزود: داستان فیلم از ایران شروع می‌شود و به هند کشیده می‌شود و دوباره در ایران ادامه پیدا می‌کند و به‌جز شخصیت‌های اصلی فیلم که کودکان هستند، سایر شخصیت‌ها را از بازیگران حرفه‌ای هند و ایران انتخاب خواهیم کرد. او گفت: تاکنون تنها حضور شاهرخ خان در این پروژه قطعی شده است.

مهناز افشار و دانیال عبادی در «امشب شب مهتابه»

«امشب شب مهتابه»

دومین ساخته محمد هادی کریمی پس از فیلم پر فروش «غیر منتظره» است که از اوایل خرداد ماه در تهران کلید خورده بود و فیلمبرداری آن پس از ۳۰ جلسه فیلمبرداری روز نهم تیرماه در حافظیه شیراز با حضور دانیال عبادی و مهناز افشار به عنوان زوج



اصلی داستان پایان یافت. به گفته دکتر محمد هادی کریمی (نویسنده و کارگردان) ۶۰ درصد از فیلم در تهران و حدود ۳۰ درصد از آن در شیراز می‌گذرد. بخش‌هایی از «امشب شب مهتابه» نیز در جاده می‌گذرد. احسان خواجه امیری ساخت موسیقی «امشب شب مهتابه» را بر عهده دارد و تا کنون بیش از ۸۰ درصد از ساخت آن را به پایان رسانده است. دو قطعه از آهنگ‌های فیلم قبل از شروع فیلمبرداری توسط خواجه امیری خوانده شده بود و دانیال عبادی در فیلم بجای خواجه امیری لب می‌زند. عبادی در این فیلم در نقش یک ستاره موسیقی ظاهر می‌شود که بدلیل بیماری سختی که دارد آخرین روزهای عمر خود را سپری می‌کند و در انتظار متولد شدن نخستین فرزندش است. «امشب شب مهتابه» داستان یک سفر است. سفری که به ظاهر در نقشه از یک نقطه به نقطه دیگر است اما این سفر یک سفر درونی است و مرور خواسته‌ها و خاطرات و گذشته‌ها.

«امشب شب مهتابه» به اختلاف دید سه نسل می‌پردازد و قصه آهنگسازی را روایت می‌کند که تا کنون موفق به خلق اثر جاودانی نشده است و در حالی که با بیماری سختی دست و پنجه نرم می‌کند، تنها آرزویش خلق اثری ماندگار است. امیر حسین آرمان، ایمان حضرتی، مهوش افشار پناه، آرش تاج و شیوا خنیانگر دیگر بازیگرانی هستند که در کنار دانیال عبادی و مهناز افشار به ایفای نقش می‌پردازند. عوامل تولید «امشب شب مهتابه» عبارتند از نویسنده و کارگردان: محمد هادی کریمی، آهنگساز و خواننده ترانه‌ها: احسان خواجه امیری، مدیر فیلمبرداری: محمود کلاری، مدیر تولید: محمد شایسته، صدابردار: آرش برومند، طراح صحنه و لباس: سارا سمیعی، طراح گریم: امیر ترابی، دستیار کارگردان و برنامه‌ریز: بهمن گودرزی و تهیه‌کننده: مرتضی شایسته. «امشب شب مهتابه» محصول موسسه هدایت فیلم است.

گمشده



جمشید غلامی شیل سر - رشت

ارباب گفت: زود برگرد. این شیم که نمی‌خواد تموم بشه. برف روی کوه رو همیشه دید.

نمی‌دونم با تو چکار کنم. بی‌حال روی قله سنگ افتادی. حرکت نمی‌کنی. صدات که در نمیداد هیچ. اشکم از چشمت سرازیر شده. پوست داره می‌لرزه این کف سفید چیه از پوست بیرون زده. الان از رودخونه آب ور می‌دارم روی پوست می‌ریزم. با همین دستام صبر کن. آره اینطوری بهتره به وقت تشنه می‌میری گناش می‌افته گردنم. خب تموم شد. آه لعنت به خرشیطون. چرا دارم عجله می‌کنم. دس خودم نیست که ارباب گفت زودبیا. نمی‌دونم با چه زحمتی با گاری کشوندمت اینجا غیر این چکار می‌تونم کنم. ارباب گفت: ببر به جای دور بنداز.

هر کس دیگه بود می‌انداخت بیابون ولی من آوردمت اینجا کنار رودخونه. بین هیشکی این طرفا نیست. بهتره به یک قدم بزوم. حواسم رو جم کنم.

یه خورده سردرگم، می‌دونم انگار چیزی گم کردم. حالا هر چی هست. می‌گم آره جوون بودم این کار برام راحت بود. چی می‌شد به تفنگ داشتم کارت رو یکسره می‌کردم. راس نمیکم، دیگه زجر نمی‌کشیدی بهو خلاص می‌شدی، نه دردی نه رنجی نه چه کنم، چه کنمی. پوست سفت و محکمی داری آره پدرم زنده بود می‌گفت با پوست چن تا کفش و زین می‌شه درست کرد. ناراحت نشو، پدرم دباغ بود. هر پوستی رو می‌شناخت. می‌گفت: همه چیز رو می‌شه با پوست درس کرد. راس و دروغش بمونه. خداییش من ندیدم برادرم هیچکدوم راهش رو ادامه ندادن. بیچاره وقتی از دس مادرم و برادرم سگته کرد. برادرم مثل گرگ زمینها رو تقسیم کردن. او ناچیزی برای من و خواهرم باقی نذاشتن. حالا یاد حرفای یکی از مهمونای ارباب می‌افتم. آره جوون خوش بروروی بود. می‌گفت: وقتی به عده می‌خوان گرگ بشن بقیه پیش پیشکی گوسفند شدن. ارباب همینطور تسبیح مینداخت، زور زورکی می‌خندید، راس و حسینی بگم، من تازه دنیا اومده بودم و دلم جای بند نبود.

ارباب کدخدا پاسگاه و امتیه با برادرم بودن اون وخ من و خواهرام موندیم بی‌زمین به قول مهمون ارباب: آدم که زمین نداشته باشه هیچی نداره، نمی‌دونه چی بخواد چی نخواه. همیشه گشته‌س. همیشه به ارباب به زنش به بجه‌هاش بدهکاره، این درد بی‌سامون تو نطفه آدماس، وقتی دنیا میان اولش حالیشون نیس بعدش که چشم وای کنی می‌بینی بدهکارن. خیلی سنگین. اون وخ دیگه کار از کار گذشته.

وقتی پدرم داشت از دنیا می‌رفت بیشتر زمینها رو برادرم به نام خودشون زدن. اولش انگشت پدرو جوهری کردن زدن زیر ورقه بعدش کدخدا و چن تا ریش سفید انگشت خودشون رو جوهری کردن زدن زیر ورقه و قال قضیه کنده شد.

آخر عمری پدرم حواسش خیلی پرت بود. خواهرام می‌گن به زنش می‌گفت خواهر.

وقتی از دنیا رفت به سال نکشید اومد زنش را با خودش برد. مادرم تموم زیارتاش رو رفته بود، فقط مونده بود زیارت مکه.

بعدش من موندم و در به دری. گاهی خونه خواهر گاهی خونه برادر. هر چن وخ اربابم عوض می‌شد، دیگه خسته شده بودم. هنوز پشت لبم سبز نشده بود که رفته پیش ارباب ده بالا. نوکر سرخونه شدم. غریبی نمی‌کردم. ارباب می‌گفت: مثل پسرم هستی. بله پسر جان شما ها مثل فرزند خودم هستید، می‌دانم به هر کدامتان چقدر بدهم، چه می‌خواهید. چه نمی‌خواهید همه را می‌دانم. شما ها باید من را مثل

پدر خود بدانید. فهمیدی پسر جان چه می‌گویم؟ منم سرم رو تکون می‌دادم، که بله، ولی توی دلم می‌گفتم. اونجای آدم دروغگو، حالا زد و مردی اون وخ چی به ما می‌رسه.

می‌دونسم آگه بلند بگم باید به فکر کفن و دفن خودم باشم. خدا بیامرز وختی از دار دنیا رفت من شدم نوکر پسرش که تازه ارباب ده خودمون شده بود. نگاه کن چی می‌گم. می‌گم چی می‌شد به سال نمی‌کشید می‌اومد پسرش رو با خودش می‌برد، اما نیومد، مثل این که سفارش پسرش رو کرده بود، حالا خیلی ساله پسرش اربامون شده. چی شد، چیزی شنید. آره بهتره ساکت باشم. دیگه به تار مو رو سرم نمونده، ریشم خیلی می‌خاره، آه نگاه کن! لاشخورا راهیچی نشده پیدا شدن لامصبا توشیم دس بردار نیسن.... می‌گم آگه غیر بارکشی کار دیگه بلد بودی حتماً ارباب به طبیب می‌آورد دوا در موت می‌کرد.

دیروز بهم گفت زیادی بارش زدیم، زیادی ازش کار کشیدیم. خب الان برای همینه دیگه، بدت نیاد، بعدش حسابی خندیدیم. روز قبلش ارباب بهم گفت تو مثل پدرم هستی تو رو نمی‌گفت من رو می‌گفت. منم جوابش گفتم آره اون خدایامرز مثل شما هیچ وقت نماز و روزه‌ش قضا نمی‌شد. شکمش رو گرفت و قاه قاه خندید، بعدش گفت: پدر سوخته نه اینکه تو خیلی نماز می‌خوانی بیا بگیر! دس کرد تو جیب شلوارش ده‌شاهی بیرون آورد داد برم قهوه‌خونه چایی بخورم. ای خدا این پای لعنتی دیگه برام پا نمی‌شه روز به روز داره بیشتر اذیت می‌کنه. دوست دارم بشینم، ای خدا چه زود گذشت. خودمونیم از کله سحر تا شب با یه وعده کاه و یونجه کار کردی، من هم عین خودت فقط زبونم به کم از کارم کم می‌کرد. مثلاً به ارباب می‌تونم دو کلمه حرف بزوم خوشش بیاد کمی از کارم کم بشه. خداییش مثل تو که تنها نیسم. بهتره بیام پیشت بشینم اینطوری بهتره. هم پاهام استراحت می‌کنه هر آهسته می‌تونم روده درازی کنم. آخیش. داشتم چی می‌گفتم؟ آره ارباب گفت به گوشه بندازش زود برگرد.

نمی‌تونم بگم لنگ شدم. کار زیاد داریم. مثل اینکه صدایی اومد. تو چیزی گفتی: خوب به حرفی بز، من رو باش دارم چی می‌گم. اون وختا که سرحال بودی اصلاً حرف نمی‌زدی فقط ما چه خری دیدی عرعر می‌کردی. یادت میاد بهو عرعر کردی و تندت از جلوی مهمونای ارباب رد شدی. اونا حسابی ترسیدن، بعدش رفتی طرف ما چه خر اسد رضا.

ارباب جدای پسرش که این وختا حسابی می‌خندید، ناراحت شدش. داد و بیداد راه انداخت که الاغ احق اصلاً به تو نیامده در هوای آزاد چرا کنی. خدا اون روز رو نیاره، چند روز از دستش خوب خوردی تا فیلت یاد هندسون نکنه. بعدش مجبور شدیم. چن سال تو آسیابش که یه پنجره کوچیک داشت کار کنیم یادت میاد همینجور دور سنگ آسیا می‌چرخیدی و می‌چرخوندی.

یادم نیس چن هزار کیسه گندم رو آرد کردیم. مونده بودم این همه گندمای سربی از کجا میاد. خدا می‌دونه، ارباب می‌گفت، با آرد این گندما می‌شه هر نونی پخت. یادش بخیر اون وختا حسابی یونجه می‌خوردی، منم هفته‌ای دوبار گوشت می‌خوردم. حسابی گوشت زیرپوس مون افتاده بود. پروار شده بودیم، خداییش هم کار می‌کردیم هم می‌خوردیم. گندما که تموم شد. معلوم نشد باید از کدوم آخر بخوریم. آخر کدخدا یا ارباب.

ای خدا چه زود همه چی عوض می‌شه. ولی حالا نگاه کن تو از پا افتادی منم پیر و لکنته شدم. چکار کنم. بین هنوز پوست داره می‌لرزه. بذار خرمهره رو از گردنت باز کنم. حالا دیگه فرقی نمی‌کنه به چی نگاه کنی. آره لاشخورا کوچیک و بزرگ دارن قدم می‌زنن. عجب خرمهره‌ی درشت و سفیدیه، تو شب چه برقی می‌زنی. حالا می‌ذارم میون شال کمرم. آها خوب شد.

چی بود؟ دوباره صدا اومد. حسابی من رو ترسوند. صدای شکمه داره سر به سرم می‌ذاره. چی شد بی‌خبر صدا می‌دی، می‌خواهی من رو بترسونی. قاروقور می‌کنی که چی؟ مگه ناهار کوفت نکردی، حالا بگو چند ماهه گوشت نخوردی، باید سر و صدا کنی. آگه حرف حالیت می‌شد قار و قور نمی‌کردی، فقط تو نیسی که، زن و بچه منم چن ماهه رنگ گوشت رو ندیدن. حرف حالیت شد یا نه! اصلاً با تو نباید حرف زد، می‌خوام گوش الاغ رو بیخارونم، مزاحم نشو.

الاغ هیچ می‌دونم سال به سال وقتی یکی دو بار گوشت می‌خوریم بچه‌ها می‌پرن سر و کول همدیگه. زخم تا رختخواب رو بندازه منم می‌شینم به گوشه با نوک چاقو دندونام رو خلال می‌کنم و بازی بچه‌ها رو می‌بینم. چی گفتم. گفتم چاقو، راسی چاقوم کجاس؟ همیشه می‌داشتمش اینجا. بیش لعنت به این شانس. لعنت به من. بهمیرم بهتره، کجا گذاشتمش؟ آها یادم اومد. برم طویله برگردم طول می‌کشه، ارباب منتظره، می‌شوی. صدای یه گله گوسفند میاد. نه بابا خیالانی شدم، گوسفند کجا بود، باید عجله کرد. ارباب بد و بیراه می‌گه. آفتاب می‌خواد دربیاد. نباید معطل کرد. آره نباید معطل کرد.

مهناز سلطانی - زنجان

توی عکسی یک نفره!

گاهی وقت‌ها به سرم می‌زد راهم را از این پله‌های اضطراری کج کنم؛ اما قدم آنقدر کوتاه بود که از پایین نمی‌توانستم. دراز شدن تنها آرزوی بچگی‌ام بود، آنقدر که دستم به این پله‌ها برسد. آنطور که رضا می‌گفت، آسانسور راه خوبی نبود؛ آخر درست جایی تمام می‌شد که من را پیاده می‌کرد پای یک پنجره، همانجا که چشمم می‌افتاد توی چشمهای پدرت! من دوست داشتم با پدرت دوست باشم اما انگار پدرت تو را بیشتر دوست داشت! این کار را مشکل می‌کرد آنقدر که گاهی وقت‌ها به سرم می‌زد اگر پدرت را می‌کشتم تو، مال من بودی.

یک روز فکر کردم اگر برق را قطع کنم پای آسانسور جلاقی می‌شود و من می‌توانم تو را توی اتاق ببینم... نردبان راه‌حل خوبی بود، قدم را به اندازه‌ای دراز می‌کرد که دستم به این پله‌ها برسد. دستم به پله‌ها رسیده بود، پله‌ها سر از اتاق تو درمی‌آورد، تو مال من بودی و من توی عکسی یک نفره با پدرت دوست شده بودم!!



زینب عباسی - ایوان غرب

هدیه‌ای به نام زندگی



تا پادش می‌آمد، خودش بود، تک و تنها. مادرش سر زار رفته بود و پدرش هم زیر آوار زلزله رودبار جان داده بود و حالا تنها دارایی او از گذشته مصیبت‌بارش یک نام بود؛ اقبال.

اقبال سال‌های کودکی‌اش را در اتاقی اجاره‌ای به بلوغ رسانده بود. اتاقی کوچک و دودگرفته که ده تایی آن را آجر به آجر، دور تا دور حیاطی سیمانی، تنگ هم ساخته بودند. اما همان هم از سرش زیاد بود. مالک آن خانه قمر خانمی عهد عتیق، اکبر بود. مردی میانه سال که عجیب روی عذب ماندن خود سماجت می‌کرد. شاید به خاطر بیماری قلبی‌اش نمی‌خواست کسی پا به زندگی‌اش بگذارد. دکترها گفته بودند کارش با پیوند قلب راه می‌افتد اما گوش او به این حرف‌ها بدهکار نبود. و چندان پایی دوا درمان نمی‌شد. اکبر که همه به احترام حاجی صدایش می‌کردند، پخشنده بود و بیشتر از همه هوای اقبال را داشت. خرج زندگی‌اش را می‌داد و به درس و مشقش می‌رسید و پسر صدایش می‌زد و هر غروب او را با خود برای هواخوری بیرون می‌برد. گردش در شهر آن هم با وانت آبی‌رنگ حاج‌اکبر خیلی مزه می‌داد. پشت لب اقبال که سبز شد حاج‌اکبر هرازگاه، چهارشنبه‌ها پشت‌فرمان را خالی می‌کرد و به پسر نوبالغش اجازه خودنمایی می‌داد و اقبال هم چه دست‌فرمانی داشت! ماشین را

سر موقع، صحیح و سلامت می‌رساند سر میدان برای فروش میوه و تره‌بار تازه. اقبال که طعم شیرین خوشبختی را زیر سایه پرمهر حاج‌اکبر با بندبند وجودش حس می‌کرد، خود را مدیون او می‌دانست و از هر فرصتی برای جبران خوبی‌های او استفاده می‌کرد. اما بهترین فرصت، روز پدر بود. بیست و ششم تیرماه، می‌توانست طرحی از چهره حاج‌اکبر بکشد و بعد هم قاب کرده به او هدیه بدهد.

روزها از پی هم می‌گذشتند و چهارشنبه‌ها هم در دل روزشمار سینه دیوار گیم می‌شدند. آخرین هفته تیرماه بود و اولیای مدرسه به مناسبت روز پدر اردویی سیاحتی ترتیب داده بودند. مقرر شده بود که رأس ساعت یک و سی دقیقه همه دانش‌آموزان با رضایتنامه کتبی در مدرسه حاضر شوند. پدر ناتنی اقبال هم حرفی نداشت، روز برگشت فرارسیده بود. ساعت از هشت گذشته بود و در دبیرستان قیامت برپا شده بود. همه اولیا به دلشوره افتاده بودند و هر کس چیزی می‌گفت تا اینکه کسی خبر آورد که اتوبوس حامل بچه‌ها در مسیر بازگشت با یک دستگاه کامیون تصادف کرده است و حالا همه دعا بر لب، با چشمان گریان راهی بیمارستان می‌شدند.

چه روز تلخ و نحسی بود، وقتی که به حاج‌اکبر خبر دادند اقبال، پسر خوانده‌اش، دچار مرگ مغزی شده است. همه چیز به کابوسی سرد و سیاه شباهت داشت که بیدار شدن در آن ناممکن بود. حاج‌اکبر به دیوار مرمرین بیمارستان تکیه داد. سرش گیج می‌رفت و دردی کشنده در سینه‌اش حس می‌کرد و به بیکاره نقش زمین شد. حالش بد بود. نای باز کردن چشمانش را نداشت. اما حواسش هنوز جمع بود و

تیزی سوزن سرم را توی دستش حس می‌کرد. مدام اقبال را صدا می‌زد، که به بیکاره صدای او در اتاق طنین‌انداز شد که می‌گفت: پدر روزت مبارک، برات هدیه‌ای مخصوص دارم. حاج‌اکبر که چشمانش را به زحمت باز کرد تا اقبال را ببیند، جز چند پرستار و دکتری که ضربان قلبش را چک می‌کرد کس دیگری را آنجا ندید.

دکتر یکریز حرف می‌زد. از پیوند می‌گفت. از امضای برگه رضایتنامه ... همه چیز برای یک عمل پیوند مهیا بود. پزشکان از اهداکننده عضو هیچ نگفتند. حاج‌اکبر عمل شد و بعد از روزها بستری شدن در بیمارستان به خانه بازگشت. پیش پایش گوسفند قربانی کردند و برای سلامتی‌اش نذر و ولیمه دادند. اما جای اقبال خالی بود. به

اتاقش که پا گذاشت دنیا روی سرش آوار شد. روی تاقچه تابلوی رنگ روغنی از تصویر او بود که اقبال پایش را امضا کرده بود. هدیه‌ای که اقبال گفته بود مخصوص است و به راستی که برای حاج‌اکبر اینگونه بود. توی اتاق اقبال، نزدیک

به گنجی کتابها، لباس‌های او بود. همان‌ها که روز اردو به تن داشت. حاج‌اکبر لباس‌ها را بغل کرد و بارها بوسید، لباس‌ها را هنوز سرچایش نگذاشته بود که تکه کاغذی از جیب پیراهن اقبال بیرون افتاد. حاج‌اکبر کاغذ را برداشت. کارت اهداء عضو بود. او هنوز هم باور نداشت که پسرش چنین کاری کرده باشد. باید ته و توی همه چیز را درمی‌آورد و می‌فهمید که قلب پسرش در سینه چه کسی می‌تپد. دلش

برای شنیدن ضربان قلب اقبال پرپر می‌زد. حاج‌اکبر به بیمارستانی رفت که اقبال در آن بستری شده بود. او پس از ساعت‌ها بحث و گفتگو با رئیس بیمارستان مغفوم و درمانده راه خانه‌اش را در پیش گرفت. او با هر قدمی که برمی‌داشت آرزوی مرگ می‌کرد. باور نداشت که قلب پسرش در سینه او می‌تپد. اقبال بزرگترین هدیه دنیا را به حاج‌اکبر داده بود. مردی که پدری را در حق او تمام کرده بود. حاج‌اکبر نفس به نفس حضور اقبال را حس می‌کرد. اگر چه او رفته بود اما حاج‌اکبر همیشه قدردان هدیه او بود. هدیه‌ای به نام زندگی.

چگونه می نویسم؟ (۷۹)

پس از این که برمی گردم تا مقداری قهوه نخورم، دوست ندارم با کسی حرف بزنم. معمولاً موقع کار وقتی که لباس راحتی مثل پیژامه به تن دارم، راحت تر کار می کنم. اما اخیراً مجبورم که لباس بپوشم. چون برای جایزه «بوکر» باید کتاب هایی را بخوانم، امتیاز بدهم، قضاوت کنم و به آن جا بروم.

محل کارم میز اتاق ناهارخوری است. چشم اندازم یک پرده توری است که پشتش یک دیوار است و مطلقاً الهامی در کار نیست. هنوز هم از نوشتن با قلم لذت می برم. اما یک ماشین تایپ هم دارم. کم کم یاد گرفته ام که موقع کار با ماشین، بتوانم فکر هم بکنم. ولی با این حال به نظرم با قلم نوشتن بهتر است. شکل کلمات به فکر کمک می کند. من دوست دارم ذهنیتیم را ببینم و از تماشای کلماتی که تخیلاتم را می سازند، لذت می برم. کلاً تمایلم به آرام نوشتن است. کمتر پیش می آید که دوباره نویسی کنم. بنابراین بر روی دست نوشته هایم کارچندانی نمی کنم. اگر لازم بشود که سرم را بتکانم، یا به پیاده روی و یا به جستجوی کلمه ای یا اصطلاحی در فرهنگ لغت می روم. در این مواقع چشم شما روی چیزهایی می ماند که می تواند الهام بخش باشد.

اولین رمانم وقتی چاپ شد که بیست سال داشتم. آن را شب ها می نوشتم، در حالی که به رادیو «لوکزامبورگ» گوش می دادم. اما حالا اگر مجبور شوم شب کار کنم یا روزنامه بخوانم و یا برنامه تلویزیونی نگاه کنم، مثل آدم های مست تلوتلو می خورم.

شب ها قبل از خواب مطالعه می کنم. به خصوص الان که مجبورم صدها کتاب را برای جایزه بوکر بخوانم. البته این وظیفه را با علاقه انجام می دهم. از سویی فکر می کنم این کار خیلی مفید است و حس رقابت مثبت را در آدم افزایش می دهد.



شنا مک کی

اغلب صبح زود یکی از گربه هایم که از پنجره به داخل می آید، مرا بیدار می کند. بلافاصله کارم را شروع می کنم. چون در این موقع آدم به خوابها و ناخودآگاه نزدیک است و اگر نجنبید به سادگی آنها از دست می روند. بعد برای پیاده روی در «نرودپارک» و یا «استریت هام کامون» بیرون می روم.

rm—omrani@Yahoo.com

داستان های شما - پاسخ های ما

۱- کیوان مرادیان - تهران

به مجله ات خوش آمدی!

داستان های «مش حسن و کلاغا» و «پادشاه نادون» داستان های خوبی هستند یعنی هم ماجراپردازی خوبی دارند و هم بار معنایی و پیام های انسانی خیلی خوبی در آنها وجود دارد. شخصیت هایی ساده، آشنا و قابل دسترسی، ماجراها را بر دوش گرفته اند. اما سنگینی روایت قصه هنوز روی شانهای نویسنده است. می دانی چرا؟ چون که همه چیز از زبان نویسنده روایت می شود. حتی مواقعی که بچه ها دارند حرف می زنند انگار مش حسن دارد حرف می زند. و یا در داستان «پادشاه نادون»، شاه با وزیر مادر و بچه کوچک، پیرمرد و جلاد، و شخصیت های بی جانی مانند خورشید و دریا و باد هم مثل همدیگر حرف می زنند. مثل اینکه یک نفر این حرفها را به آنها دیکته کرده باشد. و آن دیکته گر (دیکتاتور!) کسی نیست جز کیوان مرادیان که یک حرف و دو حرف بر زبان قهرمانانش «الفاظ می نهد و گفتن می آموزد!» ناگفته نماند که در شیوه های روایت قصه گوئی، چاره ای به غیر از این نیست نویسنده روی صندلی قصه گو می نشیند و مانند یک «عروسک گردان» در نمایش عروسکی و یا «سایه بازی»، عروسکها (شخصیت های داستان) را حرکت می دهد. در این صورت، شخصیت ها مثل همان مترسک از خود حرکتی نشان نمی دهند.

نکته دیگر، اینکه مخاطبان این متن ها، آن را می پذیرند. هنگامی که جنبه مخاطبی داستان کودکان باشد، راوی سعی می کند در حد باورپذیری مخاطبانش، شبکه استدلالی داستان را سر و سامان بدهد و مهندسی کند. برای همین است که وقتی پادشاه از نوزاد می خواهد که برای او شعر بخواند و کودک نمی خواند (چون نمی تواند)، پادشاه دستور می دهد کودک را به زندان ببندازند. و یا وقتی به پیرمرد می گوید که بدود و پیرمرد نمی دود (چون نمی تواند) بلافاصله دستور می دهد او را هم به زندان ببندازند. اینها را مخاطب کودک با همه ناآشنایی اش با آنها، می پذیرد. ولی نوجوان و جوان پذیرای این استدلالها نیست. در نیمه دوم وقتی کار

به شخصیت های بی جان (باد، دریا - خورشید) می رسد و هر کدام از آنها به قول امروزی ها «فراقکنی» می کنند و توپ را به زمین حریف شوت می کنند. مثلاً وقتی به باد می گویند، نوز. باد می گوید اگر می خواهی من نوزم به دریا بگویند آرام باشد، موج نداشته باشد تا من نوزم! و تا آخر.

این استدلالها به دو دلیل خوشایند مخاطب کودک و نوجوان خواهد بود. الف) به خاطر عنصر خیال که سبب می شود در آن فضای خیالی، باد و دریا و... مثل آدم ها رفتار کنند و حرف بزنند و حتی پیچیده رفتار کنند و تقصیر را از سر خودشان دور کنند.

ب) به خاطر عنصر علمی و روابط منطقی علت و معلولی که بین پدیده هاست. مثلاً علت وزیدن باد، جا به جا شدن توده های هواست. و یا در داستان مش حسن و کلاغا فرآیند کاشت و داشت و برداشت در قالب یک ماجرای داستانی ساده بازسازی می شود.

به دلیل اهمیتی که داستان های کودکان و کودکان نویسی در داستان نویسی نویسندگان نو قلم دارد و برای ذکر بعضی نکته های آموزشی، داستان «پادشاه نادون» را در نوبت چاپ قرار دادم. داستان «مش حسن و کلاغا» به علت شباهت های فراوانی که با داستان «پادشاه نادون» دارد، شانس چاپ شدن را از دست می دهد.

۲- سمیه طاهباز - گوهردشت کرج

در میان این همه داستان های کوتاهی که تاکنون نوشته و با فرستادی، داستان «کلاه»، شیرینی و جذابیت بیشتری دارد. داستان است چون رویدادهای داستانی در آن هست. خاطره است چون یادآوری های خوبی در آن به کار رفته است. بنابراین جزو داستان های قابل چاپ، در انتظار قرار می گیرد.

موفق و سربلند باشید

آن مرد بار ازدواج حمل می کرد

اشاره

مادره اصرار داشت ازدواج کنم. نه شغلی داشتم و نه درآمدی. برای پیدا کردن شغل به تهران آمدم و بعد از فریدن پیکان محل پایین پس از مدتی با دوستی به شراکت بنز فاور ۶۰۰ جهت بابری فریدیم. مدتی نگذشت که سهم دوستم را هم فریدم و مالک ماشین شدم. در یکی از روزها که اثاثیه منزل را مابجا می‌کردم، با دیدن دکتر صاحب‌فانه، تصمیم گرفتم که او را از خانواده‌اش خواستگاری کنم. وقتی وسایل را به منزل جدید بردیم، بلافاصله به شهرمان رفته تا خانواده‌ها را جهت خواستگاری رفتن به تهران بیاورم، با مادره شروع کرده به حرف زدن که در اثر فستگی راه، فوایب مهلت نداد و پیشمهایم سنگین و سنگین‌تر شد. وقتی از فوایب بیدار شدم، نزدیک عمر بود. هرچه اصرار کردم که همان موقع به طرف تهران حرکت کنیم مادر موافقت نکرد و ...

ادامه حکایت

بالاخره فردای صبح آن روز با مادر و خواهرم به طرف تهران حرکت کردیم. اما انگار بخت با ما یار نبود. چون قبل از رسیدن به تهران ماشین از حرکت افتاد و هرچه کردم نتوانستم آن را روشن کنم. با اینکه راه زیادی تا تهران مانده بود، اما چاره‌ای نداشتم جز اینکه خواهر و مادرم را به تهران برسانم و بعد به سراغ ماشین بروم. با خودم مکانیکی را از تهران برداشتم و به راه افتادم. مکانیک بنده خدا مانده بود چه اتفاقی سر ماشین آمده چون او هم هرچه کرد نتوانست ماشین را روشن کند. از همه چیز ناامید شده بودیم و قرار شد جرقیلی را کرایه کنیم و ماشین را به تهران و به گاراژ ببریم تا بلکه آنجا فرجی بشود. لحظه‌ای آرام و قرار نداشتم، از طرفی فکرم پیش خانواده‌ام بود که در خانه محقر من، منتظر بودند و از طرفی فکر رفتن به خواستگاری لحظه‌ای فکرم را آرام نمی‌گذاشت. با خودم فکر می‌کردم که اگر دیر بروم، ممکن است خواستگاری دیگر قبل از من پیدا شود و کار تمام شود. قبل از اینکه دنبال کرایه جرقیل بروم، مرد مکانیک نگاهی به من کرد و گفت:

- ببینم آقا اسماعیل، به تنها چیزی که فکر نکردیم - شاید عیب از اونجا باشه.

- چه جایی؟

- این زیبون بسته گازوئیل داره یا نه. چون من همه جاشو چک کردم، نه برق ایرادی داره، نه باتری و نه ...

- مثل اینکه حق با شماست. چون من از بس عجله داشتم، با اینکه این همه راه با این زیبون بسته اوامدم، اما فرصت نکردم گازوئیل بزنم.

دوباره با مکانیک دست به کار شدیم. حدس مرد مکانیک درست بود. قطره‌ای گازوئیل نداشت. من گفتم:

- پس من برم به ۲۰ لیتری گازوئیل بیاورم.

- آره با هواگیری کردن موتور، به ساعتی بیشتر کار نداره. پس زود باش.

ماشین رو دوباره روشن کردیم و سر راه گازوئیل زدم و از بس عجله داشتم مجبور شدم استاد رضا مکانیک را بین راه پیاده کنم. وقتی به خانه رسیدم گفتم:

- ... چرا شما نشنستید. پس ماشین دیدگه.

که مادرم خنده‌های کرد و گفت:

- آقا داماد با همین قیافه می‌خوان برن خواستگاری؟

مگه چه جور می‌هستم؟

- کافی به نگاهی تو آینه بکنی تا متوجه بشی. همه سر و صورتت سیاه و روغنیه مادر... قبل از هرچیز برو حمام و به یه لیف و کیسه اساسی بکش تا منم یکی دو تا لباس برات آماده کنم.

خواهرم هم گفت:

- داداش! بهتره او بندگان خدا رو در جریان بذاری. تلفن بزن و بگو ما داریم میام.

- چشم... اصلا یادم نبود.

تلفن که زدم، گوشی را برداشتند. حدود دو ساعت تمام پشت سر هم تلفن زدم، اما انگار نه انگار، دلشوره عجیبی گرفتم و با خودم فکر کردم که چه اتفاقی افتاده که تلفن را جواب نمی‌دهند. به خاطر اینکه تازه اثاث‌کشی کرده و هنوز به طور کامل جا به جا نشده‌اند، مطمئن نیاید جایی رفته باشند. آن روز از خیر خواستگاری رفتن گذشتیم و فردای آن روز، دیگر سرکار نرفتم و منتظر شدم تا بلکه جوابی از آن سوی خط‌ها بشنوم. حوالی ظهر بود که خدا را شکر به تلفنم جواب داده شد. به محض اینکه جواب دادند، گوشی را به مادرم دادم تا با آنها صحبت کند. مادر قرار همان روز را گذاشت. تا عصر شود، جان من به لبم رسید. عصر آماده شده بودیم برای رفتن که خواهرم بیانه آورد و گفت:

داداش!

- بله باز چی شده؟

- با همین کامیون بریم؟

- چه عیبی داره.

- زشته داداش!

- نه آبیچی، خیلی هم خوبه. اونا که از شغل و ماشین ما خبر دارن، پس چه اشکالی داره، به نظر من خیلی هم عالیه. وقتی رسیدم خانه عروس خانم، حدود ۲۰ نفری در خانه‌شان بود. به عبارتی بزرگترهای فامیلشان همه جمع بودند. با اینکه وقتی به آنها اطلاع دادیم که قرار است جهت خواستگاری مزاحمشان بشویم و آنها هم با روی باز این خواهش را پذیرفتند، اما دل

توی دلم نبود و هرلحظه فکر می‌کردم که ممکن است جواب رد بدهند. انتظار به پایان رسید و مجلس رسمیت پیدا کرد، دایمی عروس خانم که در واقع بزرگشان بود و همه تصمیمات با نظر نهایی او عملی می‌شد، گفت:

- مهریه عروس خانم همین ماشین شما و ...
و قبل از اینکه حرفش تمام شود، من قبول کردم، البته مادر و خواهرم چشم غم‌زده‌ای به من رفتند.

دایمی دوباره گفت:

- اون طور که ما خیردار شدیم، منزلی هم در شهرستان دارید که اون رو هم پشت قباله‌ش میندازین... خانه‌ای که در شهرستان داشتیم، چون به من تعلق نداشت و سهم اندکی از آن که ارثیه پدری بود و به من تعلق داشت، به همین خاطر سکوت کردم تا مادرم حرفی بزنند.

- اگر سازگاری باشه، به ماشین و خونه و این چیزا احتیاجی نیست.

- کار از محکم‌کاری عیبی نمی‌کنه حاج خانم.

- حق با شماست حاج آقا! اما اون خونه مال اسماعیل تنها نیست. دو تا داداشش، خواهرش و منم از اون خونه سهم داریم.

- به هر حال شرایط ما همینه.

- اجازه بدین عروس خانم یا مادرشون یه چیزی بگن.

- نه خیر... بزرگترشون منم و هرچی من بگم حق ندارن رو حرف من حرف بزنن.

- اینطوری که نمی‌شه.

- آگه نمی‌شه، شما رو به خیر و ما رو به سلامت.

به اشاره خواهر و مادرم از جا بلند شدیم که عموی عروس خانم پادرمیانی کرد و باز نشستیم. دایمی عروس با عصبانیت گفت:

- دختر تو که از سر راه نیاوردیم. توی این ۱۰ سالی که آقا شمرده، نداشتیم آب تو دل این مادر و دختر تون بخوره، اون وقت من حق ندارم که به خونه و یه ماشین پشت قبالش بنذارم. من به هیچ کس کاری ندارم. حتی قبل از خوندن خطبه عقد، باید این دو تا که گفتیم به نامش بشه تا من رضایت بدم.

مادر عروس که تا اون لحظه ساکت بود، گفت:

- این حرفا چیه داداش؟ چرا سنگ جلوی پای دو تا جوون میندازین.

- همینی که گفتیم. قبول دارن بسم... قبول هم ندارن به سلامت. خوش اوامدم.

این بار بدون هیچ مقاومت همگی بلند شدیم و رفتیم. البته راستش من دلم توی آن خانه و پیش از دختر بود، اما در مقابل حرفهای دایمی او، چیزی نمی‌توانستم بگویم. بین راه، وقتی مادرم حال من را دید، گفت:

- اصلا ناراحت نباش پسر. تا قسمت چی باشه. اتفاقاً توی همین تهرون به دختر خوب و نجیب از بستگان عمه خدا بیمارزت سراغ دارم. از تو چه پنهن، قبلا هم به اون فکر کردم.

حالا که اون نشد، این یکی.

- آخه مادر، اون دختری...

- می‌دونم مادر. اتفاقاً منم ازش خیلی خوشم اوامدم. هم از خودش هم از مادرش، اما مگه ندیدی یه دایمی داره مثل دیو. غلط نکنم شغل دایمی اون بیچاره یا بساز و بفروشه و یا بنگه‌داره، چون فقط به معامله فکر می‌کرد.

- اتفاقاً دلال ماشینه. منم نمی‌دونستم، عموی عروس خانم که پیش من نشسته بود، وقتی دید داره از این حرفا می‌زنه، یواشکی به من گفت: از حرفاش ناراحت نشو، چون دلال ماشینه همه چیز رو توی معامله می‌بینه.

- تا تهرون هستم خودم همه چیز رو برات ردیف می‌کنم، همین فردا می‌رم برات خواستگاری.

- نه مادر... اصلاً به کس دیگه‌ای فکر نمی‌کنم.

- وا... مگه ندیدی چه جور می‌سکه یه پولمون کردن.

- حساب دانیش با خودشون فرق داره. خودتون دیدید که مادرش چی گفت.

- درسته مادر. اما به هر حال قیم او نا اون مرد دیگه.

آن شب تا صبح خوابم نبود. فردای آن روز هم، حال رفتن سرکار را نداشتم و توی خانه ماندم. نزدیک ظهر بود که زنگ موبایلم به صدا درآمد. خودش بود. عروس خانم. تلفنی بابت اتفاقی که افتاده بود و حرفهایی که دایمی‌اش زده بود، عذرخواهی کرد و بعد گوشی را به مادرش داد:

- ببخشید آقا اسماعیل! برادر من کلی احساساتیه. حرفهای اون شب رو به دل نگیرین. اتفاقاً آدم خیلی خوبی، اما گاهی اوقات حرفایی می‌زنه که نباید بزنه.

- خواهش می‌کنم. عیبی نداره.

- به هر حال بعد از رفتن شما، ما کلی دعوا و مرافعه داشتیم تا بالاخره، خودش متوجه شد که حرفای خوبی زده. شما تموم اون حرفا رو نشنیده بگیرین و همین امشب منتظر شما هستیم. بی‌زحمت گوشی رو به مادرتون بدین تا ازشون دعوت کنیم.

بله، دومین بار که به خواستگاری رفتیم، برخلاف شب اول، همه چیز به خیر و خوشی تمام شد. حتی دایمی عروس خانم هم، جلوی همه، از من و خانواده‌ام، بابت حرفهایی که زده بود، عذرخواهی کرد و همه چیز را به عهده خود ما گذاشت. مادرم در همان مجلس خواستگاری از من خواست وقتی به محضر رفتیم و عقد را محضری کردیم، همانجا ماشین را به نام عروس خانم کنم که من هم با کمال میل قبول کردم. حالا که دو سال از آن ماجرا گذشته، متوجه شده‌ام که دایمی عروس خانم، فقط اسم بزرگتر آنها بوده و بلکه در این سالها، یعنی از زمان فوت پدر مریم، حتی یک ریال هم کمک مادی به آنها از طریق دوخت و دوز و کارهایی از این قبیل، زندگی خودشان را گذرانده و مریم برای خودش کم‌کم چیزیه تهیه کرده است. عجب روزگاری و عجب بزرگترهایی؟

با تشکر از آقای اسماعیل م.



علی اکبر - اسحقلی - عباس - بهرام عشیری به همراه پدر گرامی محمد عشیری - مکان: سی و سه پل اصفهان - فرستنده: علی اصغر عشیری

عباس خانمحمدی - چوار

سلام، از دوستان جدید مجله جوانان شهرتان چه خبر؟ امیدوارم همچنان به تلاشتان برای جذب جوانان علاقه‌مند به همکاری با مجله ادامه دهید. و در صورتی که در رابطه با توزیع مجله مشکلی هست، با روابط عمومی مجله می‌توانید تماس بگیرید.

امید جادو می‌کند!

چقدر با این واژه‌ها آشنا هستی و چقدر با آنها در زندگی برخورد کرده‌ای. خدا می‌داند. چه وقت‌هایی که باید گذشت می‌کردیم، ولی دردها و رنج‌هایی که در زندگی کشیده‌ایم، باعث شده که کمتر گذشت داشته باشیم و فقط و فقط به فکر خودمان باشیم. علت چیست... نمی‌دانم تا به حال به فکر مرگ بوده‌ای چقدر، معلوم نیست. من هم دوست داشتم راحت بپریم به خاطر مشکلات، اما باید امید داشت و دنبال چاره‌ای بود وقتی به این واژه‌ها و کلمات نگاه می‌کنی دوست داری با رنگ احساسات جمله‌ای زیبا بسازی که بر پایه زندگی که پر تو گذشته نوشته شود. اما هر کدام در موقعیت خودش باید قرار گیرد تا بتوانی جملات زیبا از آنها بنویسی مثلاً مرگ پایان تمام دردها یا اینکه سکوت مساوی گذشت. این کلمات که روی یک کادر مستطیلی حکاکی شده بود داخل یک ماشین اویزان شده بود با خواندن آن به فکر تهیه این گزارش افتادم.

اولین سؤال را از خود راننده پرسیدم که کدام یک از کلمات داخل کادر بهتر است؟ راننده نگاهی به واژه‌های داخل کادر سیاه رنگ کرد و گفت زندگی ما اینقدر سیاه است که اصلاً این کلمات معنی و مفهومی برای ما ندارند. لقمه نان حلالی باشد برای بچه‌هایمان گیر بیاوریم، چکار داریم که کدامیک بهتر است، ولی برای اینکه آقای خبرنگار ناراحت نشن بنویس مرگ. چرا؟ چون که از تمام گرفتاریهای زندگی راحت می‌شوی - نفر بعدی که مرا در نوشتن این گزارش یاری می‌کند خود را زینب - ج از ایلام معرفی می‌کند و می‌گوید: زیاد به این واژه‌ها فکر نکردم ولی شاید گذشت بهترین گزینه برای انتخاب من باشد. چون من دوست دارم زندگی کنم و زنده بمانم، پس اگر گذشت داشته باشم و نسبت به دیگران مهربان و فداکار باشم، شاید حق زنده بودن در من زنده شود و به امید فرداهایی بهتر باشم پس می‌گویم گذشت بهترین هنر است.

خانم میانسانی که روی صندلی یک پارک نشسته است، به سراغش رفتم و بعد از عرض سلام و احترام از او این سؤالات را می‌پرسم. در جوابم با خوشرویی می‌گوید: عزیزم، انسان در بیشتر لحظات با این واژه‌ها سروکار دارد و این کلمات است که زندگی انسان را می‌سازند، پس ما باید در بعضی مواقع که نیاز است گذشت داشته باشیم و اگر حق با دیگران است به آنها حق دهیم و به دیگران احترام بگذاریم و امید به رحمت خدا داشته باشیم و در مقابل حق و حقیقت سکوت کنیم تا وقتی که مرگ به سراغمان می‌آید و پرونده ما بسته می‌شود.

امید (ح) از کارکنان شرکت گاز است، او می‌گوید: این کلمات هر کدام به جای خودش و به موقعیتی که داری انسان را در برابر زندگی امتحان و آزمایش می‌کند. من سکوت و امید را دوست دارم، چون هم امیدوارم، هم دوست دارم در تنهایی با خدا راز و نیاز کنم چون خدا تنهایی را برای عبادت آفریده سفر بعدی که خود را **محمدحسین (م)** سال سوم حسابداری معرفی می‌کند، از واژه امید خیلی خوشش می‌آید و می‌گوید: امید و توکل به خدا بهترین دریچه برای پیشرفت و ترقی می‌باشد و هر کس تلاش کند و توکل به خدا داشته باشد، به اهدافش می‌رسد. پس ما باید تلاش کنیم و همیشه امید به خداوند منان داشته باشیم و به دیگران هم امیدواری بدهیم، چون که امید تلخی هر شکستی را برایت شیرین می‌کند و به اهدافت بیشتر فکر می‌کنی پس من همیشه امیدوارم.



طرح نو

مدتی بود، در فکر تغییر و تحول و تنوع در صفحه (همگام با خبرنگاران جوان) بودیم، که بالاخره به این نتیجه رسیدیم:

۱- (فبرنگار فصل)، از بین همگامانی که بیشترین و بهترین آثار را در آن فصل ارسال نموده‌اند انتخاب شود.

۲- فبرنگار سال، از بین فبرنگاران فصل انتخاب خواهد شد. فبرنگار سال باید علاوه بر جامع بودن مطالبش حداقل ۳ بار در طول سال اثر چاپ شده داشته باشد.

چند توضیح ضروری

۱- از همه کسانی که کارت خبرنگاری مجله را دریافت کرده‌اند، انتظار همکاری با این صفحه و مجله را داریم. پس از ۶ ماه از تاریخ صدور کارت، اگر هیچ اثری برای صفحه همگام و مجله ارسال نشود، کارت از درجه اعتبار ساقط می‌شود.

۲- کارت افراد کم‌کار و بی‌کار به هیچ وجه تمدید اعتبار نخواهد شد.

۳- حتما سعی کنید آثار ارسالی یک روی برگ نوشته شود (پشت و رو نباشد)

۴- حتما خوش خط، خوانا و با فاصله مناسب بنویسید.

۵- برای صدور کارت، ارسال یک یا چند اثر لازم است. پس از اعلام وصول آثار رسیده و یا چاپ آن در همین صفحه، علاقه‌مندان می‌توانند با ارسال ۲ قطعه عکس (ترجیحاً رنگی) و یک برگ کپی شناسنامه تقاضای کارت خبرنگاری افتخاری کنند که پس از بررسی نسبت به صدور کارت برای واجدین شرایط اقدام می‌شود.

۶- سعی کنید آثاری را که به مناسبت خاصی می‌نویسید، حداقل یک ماه قبل به دستمان برسد.

۷- سعی کنید همراه آثار ارسالی، در صورت امکان عکس و یا عکس‌های مربوط به موضوع یا مصاحبه‌شونده را برایمان ارسال کنید.

۸- اگر کارت خبرنگاری دارید. حتماً شماره آن را بنویسید.

۹- اگر اثری از شما قبلاً در صفحه همگام چاپ شده و یا پاسخی به شما داده‌ایم، سعی کنید شماره مجله را برایمان بنویسید.

۱۰- در صورت امکان پاسخی را که به دیگر دوستان در همین صفحه می‌دهیم مطالعه کنید، شاید پاسخی به شما و یا پاسخ سؤالات شما هم باشد.

۱۱- دوست داریم همراه آثار ارسالی، نامه‌های پرمهر شما را هم که حاوی نظرات و پیشنهادات شما در مورد این صفحه هست بخوانیم. پس نامه‌هایتان را در برگه‌های جداگانه‌ای همراه مطلب برایمان بفرستید.

۱۲- تمام آثار رسیده به این بخش اعلام وصول و به نوبت بررسی و پاسخ داده می‌شود و مطالب مناسب در نوبت چاپ قرار می‌گیرد و آثار غیرقابل چاپ هم در همین صفحه اعلام می‌شود.



خدیجه نعمت زاده - نورآباد لرستان

سلام، منظورتان از اینکه نمی‌دانید بر سر دو اثرتان چه آمده چیست؟! احتمال می‌دهم مجله را یک درمیان می‌خوانید که هنوز از سرنوشت آثار خود بی‌خبرید. در شماره ۲۰۲۵ مجله آخرین اثرتان چاپ شده است. لطفاً پاسخ نامه را با دقت بخوانید. سوزهای خوبی انتخاب کرده‌اید، اما پرداخت ضعیفی داشت. بهتر بود، گزارشی نیز از آقایان و خانمهای جوان شهرتان تهیه می‌کردید تا اثرتان همراه چاشنی گزارش، کامل تر می‌شد. منتظر آثار بعدیتان هستیم.

۲۰ انگشتی - جم

سلام، اینکه بعد از سالها دوباره به فکر همکاری با مجله افتاده‌اید، مایه خوشحالی است. اما چرا اینچنین گمنام می‌خواهید همگام شوید! با شماره چاپ مقاله‌تان به بایگانی همگام مراجعه کردم و بقولی شما را دوباره کشف کردم. اما هنوز آب‌ها از آسیاب نیفتاده است. پس از تایپ، آثار ارسال را دوباره بازبینی کنید. چون غلط املاتی زیادی داشت. اما مطالبی در مورد جن و پری و دیو و غول برایمان فرستاده‌اید که چندان مناسب صفحه همگام نبوده و اگر در مورد سوژه اعتقاد به ماوراءالطبیعه، از جوانان شهرتان گزارش تهیه می‌کردید و نظر آنها را جویا می‌شدید، بهتر می‌شد. مطلب بختک یا فلج خواب را شاید در صفحه ایستگاه سلامتی استفاده کنیم. منتظر آثار جدیدتان هستیم. البته با نام و نشان واقعی.

سهیلا جمیل پور - خرمشهر

سلام، ضمن اینکه آرزو می‌کنم همیشه سلامت و شاد و فعال باشید، امیدوارم پوزش مرا جهت عدم دلجویی از شما بپذیرا باشید. خوشحالم که با روحیه و سرزنده، همکاریتان را از سر گرفته‌اید. ما هم امیدواریم جوانان عزیز کشورمان معنای واقعی جوانی کردن را درک نمایند و با هدف و برنامه دوران جوانی پرثمری را پشت سر بگذارند.

سمیه رضانی - تولم شهر

سلام، از خبرهای تازه‌ای که در نامه برابم نوشته‌اید خوشحال شدم، تعصبی که نسبت به زادگاه خود دارید ستودنی است. ما هم خوشحال می‌شویم شما را از نزدیک زیارت کنیم. منتظرتان هستیم. برای شما و خانواده محترمتان آرزوی موفقیت و سعادت همراه با سلامتی را از خداوند منان مسألت می‌نمایم. از تهیه آثار و گزارشتان متشکرم، اما از شما و دیگر دوستان خواهشمندم مطالبتان را روزبه‌روز ارتقاء دهید سعی کنید از حالت انشاء و مقاله مبتدی درآورید. در مورد سوژه انتخابی، خوب فکر کنید و مطالعه کنید و بعد مطلب بنویسید و با مطالب چاپ شده قبلی خود و دیگر دوستان مقایسه کنید، گاهی سوژه‌های بسیار ناب و مناسبی را با پرداختی خیلی ضعیف برایمان می‌فرستید. که مشخص است بصورت بسیار سطحی و با عجله به آن پرداخته شده است. منتظر آثار جدید و پربارتان هستیم.

آثار غیر قابل چاپ

جوانی کردن... (سهیلا جمیل پور) موجودات نامرئی (۲۰ انگشتی - جم)، همسران رفیق‌باز (خدیجه نعمت‌زاده)، رضایت، شمشیر هندی (سمیه رضانی)، نوآوری (مزنک‌زاده)

مهشید شفیی - فارس

سلام از اینکه تصمیم گرفته‌اید به پیشنهاد من عمل کنید، ممنون و خوشحالم، در مورد فیرنگار رسمی شدن بایستی ضمن ادامه فعالیت‌های فبری فود در نشریات مختلف، در رشته‌های علوم ارتباطات، فیرنگاری دانشگاه ادامه تمصیل دهید. با آرزوی موفقیت‌تان در تمامی مراحل زندگی و تمصیل، قسمتی از اثرتان را که در آن جوانان را با آثار دکتر علی شریعتی آشنا می‌کند، می‌خوانیم.



گنج‌های گرانبها

در دنیا، متفکران و اندیشمندان زیادی وجود دارند که اندیشه‌هایشان بزرگ و جاویدان است. مردان و زنان بزرگی که در طول تاریخ گرانبهاترین گنج‌ها را از خودشان به یادگار گذاشتند، سخنانی که هیچ گنجی بالاتر از آنها نیست. در کشور ما نیز این چنین بزرگانی فراوانند. نمونه‌ی بارز آنها امام خمینی (ره) اندیشمند و سیاستمدار بزرگی است که همواره در طول تاریخ اسطوره‌ای برای بشریت خواهد بود.

اما مرد بزرگ و اندیشمند بزرگی که امروز از او صحبت خواهیم کرد، دکتر علی شریعتی است. کتاب‌های زیادی از این عزیز بزرگ به یادگار مانده است. کتاب‌های بی‌ظنری چون هبوط، کویر، بازگشت به خویش، گفتگوهای تنهایی و چندین و چند اثر دیگر. آن جا که شریعتی در هبوط آن‌چنان زیبا سخن می‌گوید و سقوط ناگزیر انسانی را به تحریر درمی‌آورد انسان در شگفت می‌ماند. در کویر شریعتی آن‌چنان سخن می‌گوید که گویی کویر جزء لاینفک وجودش بوده است. و آن‌چنان زیبا تفسیر و بیان می‌کند که هر آن مجذوب کویر می‌شوی.

در گفتگوهای تنهایی، دکتر علی شریعتی چیزی را می‌گوید و می‌نویسد که در هیچ کتاب دیگری از او نخواهید دید و چه زیبا انسان را به تفکر وامی‌دارد. در کتاب فاطمه فاطمه است، شما تمام آن چیزهایی را که درباره فاطمه نمی‌دانست‌اید می‌فهمید. و آن‌جاست که شریعتی تمام ابعاد یک شخصیت را آن‌چنان ساده و روان برایت بیان می‌کند که تو احساس می‌کنی در همان لحظه و در همان قرن در خانه‌ی کوچک فاطمه شاهد زندگی اوئی. در کتاب پدر، مادر ما متهمیم، شریعتی چیزی را می‌گوید و بیان می‌کند که امروزه مشکل و معضل نسل ماست. علی حقیقتی بر گونه‌ی اساطیر، کتابی است زیبا که شما را به درک ابعاد وجود علی (ع) وامی‌دارد. دوست داشتن از عشق برتر است، آن‌چنان بیان شده است که تازه می‌فهمی چه ساده خیلی چیزها را ندیده‌ای و تازه می‌خواهی ببینی.



خلوت انیس

شعر معاصر

دکتر سیروس شمیسا

مفهور گم شده

دریغا کسانی که در قاب‌ها مانده‌اند
نصیبی ندارند از این باغ‌ها
چه ادراک موهوم تلخی!
همین قاب بود
که این باغ را آب می‌داد؟
و آواز می‌خواند در باد؟
چه تاریخ مرموز پوچی!
نه آن ازدحام غریب کلاغان
نه آن سوت مسکوت تالار
نه این ماهتابی که در باد می‌ریزد امروز از کله‌ی صبح
نه فانوس افسوس بر شاخه‌ها پشت در پشت
چه تاریخ مغشوش طولانی بهت‌زایی
چه جایی!
چه دل دارد این باغ
چه کوچی!
منغض شد عیشم از این وهم مجبور
که در جوّ مَوَاج امروز مانند عطر گل منتشر
می‌وزد
سرم در دوار خیالات مغموم ایوان شکست
نه دیگر دلم تازه نیست
که پیداست سال نکو از بهارش
حضوری در اینجا میان من و تو گم است.

می‌توانستی...

محمد رحیمی، رامهرمز

می‌شد آری در فضای دیگری باشی
زیر سقف سبز سایه گسترده باشی
دامن سبز آفاقی‌ها بگیری یا
ساکن باغ پر از برگ و بری باشی
فصل گل‌های شقایق با قناری‌ها
مَمَلَسُو از قول و غزل‌های تری باشی
در کنار برکه پنشینی و روزاروز
محو احساس گل نیلوفری باشی
تا به کی لبریز از بُغض سکوتی؟ کاش
مرغ آواز پُر از شور و شری باشی
بسوف کور گوشه‌ی ویرانه‌هایی دل
می‌توانستی تو جور دیگری باشی!



دو ساعت همیشگی

نجمه زارع

(۱)

صدای پیچ پیچ غم... خواب من به هم خورده است
دو ساعت است که اعصاب من به هم خورده است
صدای پیچ پیچ غم... هیس! هیس! ساکت باش
سکوت، در دل بی تاب من به هم خورده است
تو قلاب عکس مرا دیده‌ای، نمی‌دانی
نشاط چهره‌ی در قلاب من به هم خورده است
غم تو را نسرودم و گرنه می‌دیدم
که وزن، در غزل ناب من به هم خورده است
هجای چشم تو را وزن‌ها نمی‌فهمند
دو ساعت است که اعصاب من به هم خورده است

(۲)

دو ساعتی که به اندازه‌ی دو سال گذشت
تمام عمر من انگار در خیال گذشت
- بپند پنجره‌ها را که کوچه ناامن است...
نسیم آمد و نشیند و بی خیال گذشت
درست روی همین صندلی تو را دیدم
نگاه خیره‌ی تو... لحظه‌ای که لال گذشت
- چه ساعتی ست ببخشید؟... ساده بود اما
چه‌ها که از دل تو با همین سؤال گذشت

گذشت و رفت و به تو فکر می‌کنم - تنها -
دو ساعتی که به اندازه‌ی دو سال گذشت

(۳)

تمام عمر من انگار در غم و درد است
مرا غروب تو صد سال پیرتر کرده است
تمام خاطره‌ها پیش روی چشم منتند
زبان گشوده به تکرار: او چه نامرد است
- بیا و پاره کن این نامه را نمی‌بینی؟
دو سال می‌شود او نامه‌ای نیاورده است...؟
همیشه گفته‌ام اما نمی‌شود انگار
دل تو سخت مرا پایبند خود کرده است
تمام می‌شود این قصه آه حرف بزن
فقط نپرس که «للی زن است یا مرد است!!»

طلوع عشق

حسین یزدان پناهی، فسا

من قطره‌ام و تو روح اُقیانوسی
من با دل تو، تو با سحر مأنوسی
زیباست طلوع عشق در ساحل تو
آن لحظه که آفتاب را می‌بوسی.

فاطره

رحمت ساکت، صومعه سرا

پارانی که نمی‌شوی

آفتابی هم نیستی!

به خاطرتم که سر می‌زنم

فراموشی سبدم را پر می‌کند

امروز اگر لبخندی مهمانم کنی

غزلی خواهم شد -

آفتابی

که از پنجره

احساس مرا

تا آسمان خواهد برد.

بی ستاره، بی سدر

آرشه، تهران

وقتی که رفت چلچله‌ها در به در شدند
در قصه باز دیو و پری سر به سر شدند
گنجشک‌های مرده‌ی پشت در اتاق
از صبح روز رفتن او بیشتر شدند
وقتی که بود خانه در آغوش عطر گل
بی‌او تمام رایحه‌ها بی‌اثر شدند
وقتی که رفت - گرچه خودش باز کرده بود -
درهای خانه - را - هم از او بی‌خبر شدند
وقتی که رفت خاطره‌های طلایی‌ام
غوغای تیره‌های غمش را سپر شدند
از بخت بد ز خاطر او محو گشتم
شب‌های بی‌ستاره‌ی من بی‌سحر شدند
او رفت تا ز من بگریزد اگر چه باز
با او دل و دو چشم ترم همسفر شدند؟
آن شب که رفت مردم همه غرق خواب خوش
فردا دوباره خیره به ماهی دگر شدند
این هم درست مثل همه، بلکه دورتر
مثل همه که کبوتر، نه پر شدند...

چه باید کرد؟

بابک عارفی، شهر قدس

چو از شراب تهی شد سبب چه باید کرد؟
شبیبه چشم من از تو، بگو چه باید کرد؟
شکستنی است، ولی بر کدام سنگ صبور
خلاصه‌تر نه، بگو مو به مو چه باید کرد؟
ز باغسار نگاه تو ای همیشه کریم
نصیب من همه شد آرزو چه باید کرد؟
به سینه می‌شود این درد را فشرده و نگفت
ولی به عربده‌های گلو چه باید کرد؟
من آن ظرائف گفتار را نمی‌دانم
رسید یارگر از روبرو چه باید کرد؟
صدای هلهله عاشقانه می‌آید
نگفته‌ای که در این‌های وهو چه باید کرد
میان مرگ و حیات و سکوت و «فریادم»
چو می‌کشند مرا چارسو چه باید کرد؟!

شب مهتابی

اسماعیل پیمانی مقدم، دهلران

به خیالات تماشای تو از دست خیال آمده‌ام
نظری کن به من امشب که ز بن بست محال آمده‌ام
الفی بودم و از غصه نادیدن چشمان تو، من
غم ایام کشیدم اگر اینگونه چو «دال» آمده‌ام
نظری کن به دلم ای شب مهتابی تنهایی من
که به پایوس گل افشان شدنت، آه ملال آمده‌ام
دو سه سالی نزدی سر تو به این باغ پر از وهم و سکوت
چه نکردی به طلبکاری آن هر دو سه سال آمده‌ام
دلت از گریه رها کن، نفسی تازه به خورشید بخند
گل نازم به تماشای تو من با همه حال آمده‌ام

برایم نوشتی برایت نوشتم

سمیه رضائی، رشت

شکوفه‌های درختان
از برف دیشب
سنگین شده‌اند
سینه سرخ کز کرده
و پنجره غمگین تو از همیشه
با آواز تب آلود سینه سرخ
جان می سپارد.

یاسر مختارپور عمرانی، بندرعباس

من
همیشه
به درختان غبطه می خورم
که در فصل سرد و غمگیشان
در فصل بی پناهی و ریزش برگ هایشان
خوانند

ش. پریدل، بابل

ای بلندای غرور مردمات
چون کوه البرز سرفراز
ای تمام هستی ات
لبریز از سبزی رنگی
با تمامی وجود، با احترام!
بر تو ای سرزمین عشق
ای مازندران
بازهم از من درود
از من سلام...

ابراز عشق و علاقه‌ی شما به برادرزاده‌تان «مهشید»
و نوه‌ی کوچکتان «هانان» ستودنی است. خداوند همه‌ی
شما را در کنار هم شاد و سلامت و پاینده داراد!

هادی داوودی، چناران

«سوغ» لحن پریشان و نامرتبی دارد:
امروز به سوگ زندگی می‌نشینم و فردا زندگی
به سوگ ما

همه ما می‌ریم و می‌مونه تصویر و صدا.
«برای برادر» از تکرارهای بی‌مورد و تعابیر و
توصیفات نامفهوم و ضعیف رنج می‌برد مانند:
امروز ما تنها شدیم

امروز گریه‌ای دیدم گریه دوری ز بارانی
گریه‌ای پاک مثل قطره قطره بارانی
امروز صدای حق حق گریه از خانه ما زوزه می‌کشید
زوزه‌ای شوم و وحشتناک

مرتضی حسین زاده، تهران

«کفش پاره» را به اشتباه شعرنو فرض کرده‌اید. در
حالی که از لحاظ موسیقی ضعیف است. در بعضی
جملات آهنگین است و در بعضی نثر معمولی است با
حشو و اطناب زاید. از نظر زبانی نیز قدیمی و تکراری

است و در واقع از هر لحاظ مشوش است.
«خواب زدگان» قافیه ندارد و جملات و توصیفات
آن بی‌معنی است. امیدوارم مطالعه کردن را جدی
بگیرید و بیشتر شعر بخوانید.

مرسده رضایی دوست، صومعه سرا

«گیج» در بعضی جملات ضعیف و نادرست است،
مانند:

آن زمان که برتن زارم می‌زدند تازیانه‌ی غم را
بی‌خیال از این همه غم‌ها، تا ابد دلم برایت شد
وزن آن نیز نادرست است. سعی کنید در اوزان
طویل و دوری یا به عبارت دیگر جملات طولانی و
موسیقی سخت، تمرین نکنید و از وزن‌های روان و
خوش‌آهنگ شروع کنید. مطالعه‌ی کتاب عروض و
قافیه برایتان ضروری و مفید است.

درخصوص جمله‌بندی نیز اگر تخیل و گنجینه‌ی
زبانی غنی و پربراری نداشته باشید نمی‌توانید در
زبان‌آوری و انتخاب تعابیر، مانور بدهید یا به زیبایی
برسید.

نوشین محمدی، کرج

«نمی‌دانم...» شعر نیست، اثنای است با تکرار
بی‌مورد جمله‌ی «نمی‌دانم که می‌دانی».

«وقتی تو نیستی» بهتر است اما به نظر می‌رسد شما
فرمول استفاده از کلمات متضاد را به ذهنتان دیکته
کرده‌اید و یک جمله نوشته‌اید و جمله‌ی بعد را با
جانشینی کلمات متضاد ساخته‌اید و همین طور تا چند
سطر ادامه داده‌اید! مانند:

وقتی تو نیستی، غم
- چه آسان
از دیده‌ام فرو می‌ریزد
و اضطراب
- چه سخت، از جان من بیرون می‌رود

فرهاد کشاورز، شاندرمن

پاسخ دو نامه‌تان را با هم بخوانید.
«... عشقم را تو فهمیدی» توصیفات و تعابیر
ضعیفی دارد.

«مادر» از نظر وزن ایراد دارد، اما به دلیل لحن
صمیمانه‌اش چند بیت از آن را با هم می‌خوانیم:
تا که بودی آسمون دل من آفتابی بود
شبای سرد و سیاه، با تو برام مهتابی بود
می‌دونم بهشت زیبا زیر پاهای توئه
«مادرم» قلب کوچیک همیشه جای توئه
روزی چند تا بوسه من به قاب عکست می‌زنم
چشامو بهش می‌دوزم، می‌گم عاشقت منم

فریبا معصومی، کرمانشاه

نمونه‌های فراوان نامه‌تان را با دقت خواندم. همگی
از نظر توصیفات و جمله‌بندی ضعیف بودند ضمن
اینکه از نظر وزنی نیز نادرست بودند.

معایب کار شما با تمرین و مطالعه برطرف می‌شوند
و می‌توانید آثار زیبا و درستی بسرایید. موفق باشید.

آرزو جهان پیمان - جویم لارستان

سه نامه مفصلت را با هم بررسی می‌کنم.

در مجموع تمام نوشته‌هایت از لحاظ تعابیر و
جملات مخیلی که در آنها نوشته بودی در سطح ادبی
ضعیفی هستند مانند: قسم بریکر بی‌رأس پرخون.
اما نمونه‌هایی از آن‌ها بسیار ضعیفند مانند: عشق
ما پایان نگیرد/ کاش/ انتظار/ گلایه. بعضی‌ها ایراد
وزنی قابل توجه و آشکاری دارند مانند: کربلای عشق/
دنیای سرخ/ بهت پاییز. برخی نیز نظم هستند نه شعر
مانند: راه قرآن/ انسان/ هوای پاک. (نظم سخن موزون
و مقفی است اما بدون عاطفه و تخیل)
توصیه می‌کنم از تعداد تمرینات خود کم کنی
و در عوض وقت بیشتری برای مطالعه درخصوص
برطرف کردن این معایب در آثار بگذاری.

سارا (۱۵ ساله)، لاهیجان

سارای عزیز، نگاه مخیل و عاطفه و احساس خوبی
داری. اینها سرمایه و استعداد تو برای شاعری هستند.
اما این استعداد و نیروی بالقوه برای ظهور و بالندگی
به دو بال نیرومند آگاهی و تجربه احتیاج دارد. از
نوشته‌هایت پیداست قالب‌های شعری را نمی‌شناسی و
از نظر توصیفات نیز نمی‌توانی زیبایی‌هایی را که در
ذهن داری به همان قوت برزبان بیاوری.

هیچ ایرادی نیست. چون نوسفری و این راه
درازست و فرصت بسیار. با امید و پشتکار و علاقه،
مطالعه و تمرین کن و برای ما هم نامه بفرست.

مسابقه‌ی نگاهی و نظری

عکس (۷)



دوستان خوش‌ذوق و با سلیقه، احساس
یا تصویری را که از دیدن این عکس در
اولین نگاه، به ذهن‌تان می‌رسد، در قالب
یکی دو بیت شعر، هایتکو، چند جمله‌ی ادبی،
ضرب‌المثل یا هر نوع بیان ادیبانه و موجزی
که می‌توانید یا به ذهن‌تان تداعی می‌شود
برایمان بنویسید و بفرستید.
نام و آدرس کامل پستی، اسم مسابقه و
شماره عکس حتما پشت پاکت نوشته شود تا
برای ارسال جوایز مشکلی نباشد.
مشتاقتانه منتظر خواندن نظرات زیبایتان
هستم.

پیش‌درآمد

از تک‌تک دوستانی که در نامه‌هایشان، نسبت به این بنده و این صفا لطف دارند و با واژه‌های صمیمی‌شان، ما را می‌نوازند، بی‌نهایت سپاسگزاریم و زبانم از پاسخ، قاصر، امیدوارم که بتوانم همراه فوبی برای شما بیان باشم و در حد بضاعت، کمک مال شما و ترانه‌هایتان باشم.

چندتن از دوستان، پیشنهاد کرده بودند که ستونی هم جهت پاسخ دادن به سؤالات پیرامون ترانه اقتصاص دهیم که همین‌جا می‌گوییم پیشم و برمسب و وظیفه به سؤالاتی هم که در فصوص ترانه دارید، با جان و دل پاسخ فواهییم داد. فواهشمندم سؤالاتتان را مختصر و در واقع اصل مطلب را بنویسید.

وزن ترانه (۵)

اختیارات شاعری (۳)

در شماره قبل چون در خصوص اختیارات شاعری و موضوع «اشباع کردن» مطالبی ارائه و گفته شد که از همین اختیار است که بعضی از شاعران بیت‌هایی سروده‌اند که ذوبحیرین است و قول دادیم به نمونه‌هایی اشاره کنیم، در این نوبت به این مساله می‌پردازیم.

«اهلی شیرازی» مثنوی‌ای دارد قریب به ۵۰۰ بیت در این مثنوی، هم از صنعت جناس استفاده شده است و هم تمام ابیات آن ذوبحیرین است. البته حالا به کار بردن صنعت ذوبحیرین چه خاصیتی دارد و چه موارد استعمالی. حتما شاعران متقدم استفاده‌ای از این صنایع ادبی می‌دیدند که به کار می‌برده‌اند، چون ما - راستش - هرچه فکر کردیم که چه تأثیری در شعریت اثر دارد، به جایی نرسیدیم. مثلا همین مثنوی اهلی شیرازی که ۵۰۰ بیت است، ندیده‌ایم که کسی حتی یک بیت آن را به اعتبار زیبایی و استحکام شعر از حفظ باشد. اگر کسی هم حفظ بوده، حتما مثل بنده از سرکنجکاوی آن را حفظ کرده است و یا می‌خواست به جایی آن را به عنوان شاهد مثال بیاورد.

اما ابیاتی از مثنوی ذوبحیرین اهلی شیرازی:

ساقی از آن شیشه منصور دم
برگ و بر ریشه من صور دم
ای همه عالم بر تو بی‌شکوه
شوکت خاک در تو بیش کوه
خواجه در ابریشم و ما در گلیم
عاقبت ای دل همه یکسر گلیم
این مثنوی در دو بحر سریع و بحر رمل مثنی
محدوف سروده شده است که تقطیع هر دو شکل را می‌نویسم:

۱- بحر سریع

ساقی زان شی شای من صور دم
- لال - / - لال - / - لال -
مفتعلن / مفتعلن / فاعلن

۲- بحر رمل:

ساقی زان شی شای من صور دم
- لال - / - لال - / - لال -
فاعلاتن / فاعلاتن / فاعلن

اگر توجه کنید می‌بینید که با خفیف یا سنگین خواندن و یا به عبارتی اشباع کردن هجاها، وزن آن تغییر می‌کند.

ضمن اینکه در این شعر از صنعت جناس هم

استفاده شده است.

مثل «منصور دم» و «من صور دم»، «گلیم» به معنای فرش و گلیم دوم به معنای از گل و خاک بودن و... حالا که بحث به اینجا رسید اجازه بدهید بگویم که از این صنعت شاعران بسیاری بهره برده‌اند، مثلا شاطر عباس صبوچی:

ای دلبر عیسی نفس ترسای
خواهم به برم شیبی تو بی‌ترس آبی
گه پاک کنی به استین چشم ترم
گه بر لب خشک من لب «تر» سای
مثال از شاطر مصطفی قمی:
خیاط صنم که بود دستش «ماکو»
گفتم تو دلی که برده‌ای از ما، کو
گفتا که دل تو در کف ما خون شد
از او اثری اگر بخواهی «ماکو»
مثالی دیگر:

دخترک ناز و دلارام من
برده به افسون زدل، آرام من
گفتمش ای آهوی خوش خند و خال
کی شوی از لطف دلا، رام من
سلیمان ساوچی بیتی دارد که در سه وزن خوانده می‌شود

لب تو حامی لولو، خط تو مرکز لاله
شب تو حامل کوب، مه تو با خط هاله
که در سه وزن ۱- بحر هزج مثنی سالم (مفاعیلن
عبار) ۲- بحر رمل مثنی مجنون (فعلاتن عبار) ۳-
بحر مجتث مثنی مجنون (مفاعیلن عبار) خوانده می‌شود.

دیگه وقت رفتنه

لیلا خادم - تهران

دیگه سایه‌ی نگا تو واسه شهبام نمی‌خوام
دیگه حتی عطر دستاتو تو دستام نمی‌خوام
من از آسمون قلبم هرچی که ستاره داشت
روی لبهای ترانگیزم اگر ترانه داشت
اگه دستام هوس خواستن عاشقونه کرد
تو رو داشتو واسه تنهائیش بپونه کرد
همه رو هدیه آوردم واسه دل سپردگی
بگو با اینهمه احساس دیگه چی مونده بگی؟
مثل نیلوفر وحشی پیچیدی تو تن من
تو از عاشقی چی فهمیدی از این خواستن من
منو تو و زندون تردید خودت فرستادی
همه‌ی هدیه‌هامو با به اشاره پس دادی
حالا قلبم شده زندونی شاخه‌های تو
نه ترانه، نه بهانه، نه ستاره‌های تو
خسته از این همه پیچیدگی و در به دری
بگو پس کی کوله‌بار تو از اینجا می‌بری
به خدا کاسه صبرم دیگه لریز غمه
چه سلامی، چه علیکی برو وقت رفتنه

خواهر گرامی، ترانه نسبتاً خوبی است، به شرطی که به نکاتی توجه داشته باشید. بارها گفته‌ام که رعایت وزن، به ویژه قافیه، از اصول اولیه یک ترانه است. اگر چه ممکن است بعضی‌ها، شهبام رو با دستام در ترانه قافیه کنند، اما کاملا اشتباه است. چون هر دو دارای حروفی الحاقی «ام» هستند. مثلا «دستام» را با «شباب» می‌توانید قافیه کنید، چون، یکی از این دو قافیه حرف

الحاقی دارد. در واقع صدا با شبا قافیه می‌شود، به این دلیل که حرف «ا» در صدا، جزو کلمه است. همچنین دو کلمه «ستاره» و «ترانه» هم قافیه نمی‌باشند، زیرا، حرف «ه» در هر دو، های غیرملفوظ می‌باشد. به همین اعتبار «شاخه» با «ستاره» هم قافیه نمی‌شود. همچنین دو کلمه «غمه» و «رفتنه» با تصحیح این موارد، منتظر ترانه‌های دیگری از شما هستیم.

خانم سونیا از تهران

طبق فرموده خودتان، ترانه‌تان را چاپ نمی‌کنم و فقط توضیحاتی در مورد آن ارائه می‌کنم. اولاً به شما تبریک می‌گویم که اینقدر دقت و وسواس در این امر دارید. مطمئناً در این عرصه به زودی موفق خواهید شد، چون مشخص است که ترانه را جدی گرفته و درصدد کامل کردن آن هستید. از مقایسه ترانه‌هایت هم مشخص می‌شود که به نکاتی که گفته می‌شود، توجه دارید. اما ترانه «سهم من» چند ایراد جزئی دارد. «پناه من» با «شبابی من» قافیه نمی‌شود، ضمن اینکه بقیه قافیه‌ها، بدون ایراد بود. در دو جا ایراد هم وزنی داشتید. در بند اول و بند آخر. رابطه عمودی و افقی ابیات هم خوب بود، به ویژه اینکه ترانه‌تان، دارای تخیل و تصاویر خوبی بود. موفق باشید.

متولدین فروردین

در مورد برخی از کارهایتان بسیار نگران هستید، اما باید بگویم نگرانی‌هایتان بسیار بی‌مورد است زیرا آن کارها طبق برنامه پیش خواهند رفت و مشکل نخواهید داشت. با همین برنامه‌ای که دارید و پشتکارتان، مسلماً می‌توانید به آنچه که می‌خواهید برسید و هیچ تردیدی به دل خود راه ندهید.

گاهی اوقات اخلاقتان بسیار تند و تیز می‌شود و به دیگران حرف‌هایی می‌زنید که نباید بزنید و همین مسئله شما را به دردسر می‌اندازد. مراقب رفتارتان باشید تا گرفتار مشکلات نشوید.

ورزش کنید و بیش از پیش به سلامت‌تان اهمیت دهید.

متولدین تیر

در انتخاب دوستان خود باید دقت و هوشیاری بیشتری به خرج دهید. هرکسی لیاقت دوستی را ندارد. دوست پیراهنی نیست که بتوانید روزی آن را بپوشید و روزی دیگر از تن درآورید. مسأله، روابط عمیق انسانی است و باید آن را جدی بگیرید.

مدتی است از طبیعت دور مانده‌اید و همین موضوع روان‌تان را از زندگی ماشینی خسته کرده است. توصیه می‌کنم این روزها بیشتر به سفر و به‌خصوص دیدن طبیعت بروید تا روح‌تان با طراوت شود.

اگر متأهل هستید با همسران افکار و احساسات مهمی را ردوبدل می‌کنید که به دنبال آن اسرار تازه‌ای بر شما آشکار می‌شود که این مسأله روابط‌تان را مستحکم‌تر خواهد نمود.

متولدین اردیبهشت

مدتی است به انجام دادن کار جدیدی که همیشه به آن علاقه داشته‌اید و فرصتش را نداشته‌اید فکر می‌کنید، باید بگویم بالاخره امکان و شانس آن برای‌تان فراهم می‌شود دیگر معطل نکنید و به آن بپردازید، البته پیش از هر چیز پشتکار و جدیت بیشتری باید به خرج دهید. این کار در ابتدا ممکن است کمی سخت به نظر آید اما به مرور آسان و ساده خواهد شد.

پس از سالها دوری و فراموشی، یکی از دوستان‌تان را می‌بینید که ابتدا بسیار خوشحال می‌شوید اما اوضاع نسبتاً بد زندگی او شما را ناراحت می‌کند و درصدد برمی‌آید که به او کمک کنید. قبل از هر چیز تمام جوانب را بسنجید تا خودتان کباب نشوید!

متولدین مرداد

به نظر می‌رسد در مورد چند چیز مختلف باید تصمیم‌گیری کنید و برایتان این کار بسیار سخت و دشوار شده است. همیشه برای خروج از چنین بحران‌هایی باید دقت و هوشیاری به خرج دهید و مشورت با افرادی که آگاه و دانا و درعین حال مهربان هستند توصیه می‌شود. گاهی اوقات هم مجبورید برخی از تصمیم‌گیری‌های خود را به زمان و شرایط مناسبی موکول نمایید.

سفری دلپذیر برایتان پیش می‌آید که حتماً از آن استقبال کنید زیرا روزهای بسیار خوبی خواهید داشت، در ضمن در این سفر با فردی آشنا می‌شوید که روی سال‌های بعد زندگی‌تان تأثیر خوبی خواهد گذاشت.

مدتی است کتاب تازه‌ای خوانده‌اید، کتابخوانی را فراموش نکنید.

متولدین خرداد

تازگی‌ها زیاد حرف می‌زنید... احتیاجی نیست که سفره دل خود را هر روز پیش این و آن پهن کنید و اعماق روح و روان خود را بر دیگران آشکار سازید. در زندگی به‌خصوص در روابط با دیگران، همیشه مرزها و اندازه‌هایی را باید نگهداشت.

کار تازه‌ای به شما پیشنهاد می‌شود، قبل از انجام دادن آن بهتر است تمام جوانب کار را بسنجید و بی‌گدار به آب نزنید تا بعدها پشیمان نشوید. اما اگر به آن جواب مثبت دادید، باید پشتکاری بیش از گذشته از خود نشان دهید تا به موفقیت برسید.

فردی دوردور مراقب تمام حرکات شماست اما هنوز تردید دارد که خود را معرفی کند.

متولدین شهریور

چند مشکل برایتان پیش آمده است که تنها با توجه و دقت و کار زیاد می‌توانید آنها را از سر بگذرانید در غیر این صورت عواقب بدی انتظارتان را می‌کشد. باید بتوانید چند کار را هم‌زمان انجام دهید و این مسأله با تنبلی و سستی جور در نمی‌آید. نگران نباشید، روزهای سخت می‌گذرند و می‌توانید امیدوار باشید که روزی فرصت‌های بهتری برایتان فراهم شود تا با فراغ‌بال بتوانید هرکاری را با خیال آسوده انجام دهید. این شرایط همیشگی نخواهد بود.

فردی که به شما علاقه‌مند است در این اوضاع به سرعت به کمک‌تان خواهد آمد. اگر مجرد هستید، آن را به فال نیک بگیرید.

متولدین دی

فردی به شما ابراز علاقه و دوستی می‌کند، قبل از پذیرفتن مهر و محبت او، بهتر است نسبت به رفتارهای او دقت کنید تا اگر ریاکاری در آن است خود را گرفتار آسیب روحی و عذاب نکنید.

مدتی است کار سختی را شروع کرده‌اید و در تلاش هستید آن را به بهترین وجه ممکن انجام دهید و نگرانید که مبادا مرتکب اشتباهی شوید، اما نگرانی به دل خود راه ندهید زیرا آهسته به مقصد خود نزدیک می‌شوید و بدانید موفقیت از آن شماسست و کوشش خستگی‌ناپذیرتان نتیجه مثبت می‌دهد. موانع کوچک و مشکلات ناچیز در برابر اراده قوی آدمی سر تسلیم فرود خواهند آورد. از روزهای خوش زندگی‌تان لذت خواهید برد.

متولدین مهر

تنبلی بدترین آفت اراده و روح آدمی است. دوستان‌تان طرحی را پیشنهاد می‌کنند که شما نیز می‌توانید در آن نقش مهم و مثبتی داشته باشید. پس با جدیت به آن بپردازید. یک موقعیت سخت خانوادگی شما را دچار تنگنا می‌کند و تصمیم‌گیری در این باره برایتان بسیار دشوار می‌شود اما نگران نباشید، اگر امور را تا حدی به دست زمان بسپارید پس از گذشت یک دوره نگرانی و اضطراب مجدداً آرامش و نظم به خانه و خانواده‌تان باز خواهد گشت. این نوسانات امری طبیعی است مشروط بر اینکه جلوی برخی از بهانه‌جویی‌های زاید را بگیرید. بدن‌تان به ورزش احتیاج دارد، آن را فراموش نکنید.

متولدین بهمن

خود را گرفتار کار سختی کرده‌اید که برای سربلند بیرون آمدن از آن باید بسیار تلاش کنید. کمتر غر بزیند و اعتراض کنید... خودتان خواسته‌اید، پس بدون نق نق کردن تمام راه‌هایی را که باید بروید و چیزهایی که به دردتان می‌خورد را بررسی کنید و به آن اهتمام ورزید؛ مسلم بدانید که هیچ تلاشی بی‌نتیجه باقی نمی‌ماند. دوست، هر چه از آدمی دورتر باشد، هجران نیز زیادتر می‌شود. باید راهی برای تماس با او پیدا کنید و به هر نحوی که شده در این روزگار با او گفتگویی داشته باشید تا روح خسته‌تان را آرامش دهد. مراقب سلامتی‌تان باشید. از خوردن غذاهای سالم و میوه غافل نشوید.

متولدین آبان

به سراغ انجام دادن کاری رفته‌اید که وقت و صبر و حوصله بسیار می‌خواهد. اگرچه به این کار بسیار علاقه‌مند هستید اما پیشرفت در این کارها و به‌طور کلی هر کار دیگر احتیاج به تحمل و تأمل بیشتری دارد. وقتی راه‌تان را درست انتخاب کنید مشکلات موجود را نیز به راحتی می‌توانید از سر بگذرانید و به موفقیت مورد نظرتان دست یابید. یکی از افراد خانواده‌تان بسیار بداخلاق و بدرفتار شده است. به جای اینکه او را سرزنش کنید، تحقیق نمایید تا مشکل او را بفهمید. اگر به او کمک کنید تا خود را بیابد، مسلماً به آرامش رسیده و دست از تندی برمی‌دارد. یکی از دوستان‌تان شما را به مهمان با شکوهی دعوت می‌کند، آن را حتماً بپذیرید.

متولدین اسفند

بیش از حد با احساس و عاطفی هستید. این نوع رفتار اگر ادامه یابد مطمئن باشید بالاخره شما را از پا در می‌آورد. سعی کنید نوعی تعادل در زندگی‌تان پیش بگیرید تا کمتر دچار آسیب‌های روحی و روانی شوید به سفارش و دوستان‌تان به‌خصوص آنهایی که تجارب مهمی دارند گوش دهید، شاید در مورد مشکلی که برای شما پیش آمد، راه‌گشا باشند. مدتی است که از کسی دلخوری دارید و دوست دارید او را هرگز نبینید، اما وضعی پیش می‌آید که دلخوری‌ها برطرف می‌شود و رابطه‌تان مانند گذشته از سر گرفته می‌شود. گاهی اوقات خودتان را چنان سرگرم کارهای مختلف می‌کنید که خانواده‌تان را از یاد می‌برید. بهتر است برای خانواده‌تان نیز وقت و ارزشی قایل شوید که مهم‌ترین اصل در زندگی هستند.

متولدین آذر

کارهای مختلفی به سرتان خورار شده است که واقعاً نمی‌دانید باید چه کنید. ابتدا افکار خود را سازماندهی کرده و از بعضی پراکندگی‌ها در آورید تا بهتر بتوانید اولویت‌های خود را تعیین نمایید سپس دست به کار شوید. مطمئن باشید که قدرت و توانایی شما فراتر از این حرف‌هاست. در مورد موضوعی طرح و پیشنهادی برای دوستان خود دارید، اما قبل از ابراز آن توصیه می‌کنم دلایل قوی و منطقی این طرح را برای خود باری دیگر مرور نمایید تا دیگران هم به راحتی بتوانند طرح‌تان را بپذیرند. از مدتها قبل به فردی علاقه‌مند هستید که به نظر می‌آید دارید وقت خودتان را تلف می‌کنید.

تدارک منچستریونایتد برای حضوری قدرتمندانه

خود هیچ عجله‌ای نداشته و در این ارتباط از مربیانی همانند «استیو مک لورن»، «پورن بلان»، «اریک کانتونا» و چند تن دیگر یاد کرده و می‌گوید: من هیچ شتابی برای جایگزینی فرد دیگری به جای «کوئروز» ندارم، زیرا فرصت زیاد است و نمی‌خواهم از سر شتاب و عجله، کاری نادرست انجام دهم که بعداً خود باید تاوان آن را پس بدهم.

در همین گیرودار منچستری‌ها خواهان فراخوانی «دیمیتر برباتوف» سانتر فوروارد ۲۷ ساله تیم تاتنهام می‌باشند.

بازیکنی که طی دو فصل حضور در «وایت هارت لین» تاکنون ۴۴ گل برای تاتنهام به ثمر رسانیده و این روزها یکی از بهترین سانتر فورواردهای اروپا در فن گلزنی لقب گرفته است.

«الکس فرگوسن» می‌خواهد بازیکنی با خصوصیات «دیمیتر برباتوف» را جذب منچستریونایتد کند و در این ارتباط روزنامه سان - The sun - چاپ لندن در این ارتباط می‌نویسد:

منچستریونایتد قیمتی ۲۰ میلیون پوندی برای گلزن بزرگ تاتنهام در نظر گرفته و می‌خواهد او را به عنوان بازیکن ثابت خط حمله تیم خود راهی میدین کند.

منچستریونایتد که این روزها در اردوی شهر آبردین اسکاتلند به سر می‌برد، شدیداً در فکر خرید این مهاجم بلغاری بوده و حتی حاضر است چند بازیکن جوان خود را نیز به تاتنهام واگذار کند و برای «برباتوف» هم حقوقی معادل ۸۰ هزار پوند در هفته در نظر گرفته است.

«برباتوف» در سال ۲۰۰۶ با رقمی معادل ۱۰/۹ میلیون از بایرلورکوزن آلمان جدا شد و به تاتنهام پیوست و حالا منچستریونایتد با دو برابر قیمت آن زمان او را می‌خواهد. تاتنهام برای انتقال وی درخواست ۳۰ میلیون پوند از منچستریونایتد کرده است. «خوانده راموس» مربی اسپانیایی تاتنهام در تدارک تیمی بزرگ در این فصل است و حضور «لوکا مودریچ»، «جاناتان وودگیت»، «آلن هوتون»، «هیورلهوگومز دوس سانتوز»، «کریس گوئر»، «جبلرتو» و «جان بوستوک» نشان از این واقعیت دارد و جالب اینکه «خوانده راموس» اصلاً خواهان حضور «برباتوف» در تیم خود نیست و به همین خاطر وی را در لیست فروش تیم قرار داده است.

تا دو هفته دیگر رقابت‌های جام قهرمانی باشگاههای انگلیس آغاز خواهد شد و جدال همیشگی میان لیورپول، چلسی، منچستریونایتد و آرسنال از سر گرفته می‌شود.

هر کدام از این تیم‌ها مشکلات خود را برای آغاز فصل فوتبال ۲۰۰۸-۲۰۰۹ دارند ولی منچستریونایتد به عنوان مدافع عنوان قهرمانی لیگ جزیره و قهرمان اروپا شرایط خاص خود را دارد.

شیاطین سرخ «اولدترافورد» در آستانه شروع بازیهای لیگ برتر با مهاجرت «کارلوس کوئروز» دستیار پرتغالی و موزامبیکی‌الاصل «الکس فرگوسن» روبرو شده و مرد دوم

نیمکت منچستری‌ها به درخواست فدراسیون

فوتبال پرتغال مسئولیت تیم ملی این کشور را به دست گرفته تا طی چند سال گذشته برای دومین بار از نیمکت منچستریونایتد جدا شود. «جیلبرتو مالایلا» رئیس فدراسیون فوتبال پرتغال از بابت همکاری منچستریونایتد درباره واگذاری «کارلوس کوئروز» ۵۵ ساله می‌گوید: آنان به ما خیلی لطف داشتند که با درخواستمان موافقت کردند و اجازه خروج «کارلوس کوئروز» را صادر نمودند.

«کوئروز» در سالهای اواخر دهه هشتاد و نود هزاره دوم میلادی مربی تیم ملی زیر ۲۰ ساله‌های پرتغال بوده که در سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۱ به عنوان قهرمانی جهان نایل آمده و بنیانگذار نسل طلایی پرتغال همراه با بازیکنانی همانند «لوتیز فیگو»، «پائولوسوسا»، «فرناندو کوتو» و ... بوده است. حالا این مرد بزرگ بار دیگر به پرتغال بازگشته تا جانشینی «لوتیز فیلیپه اسکولاری» مربی برزیلی مهاجرت کرده به تیم چلسی انگلیس شود. ولی «الکس فرگوسن» نیز برای جایگزینی دستیار اول



«فرانچسکو توتی» در اندیشه بازگشت



رسانید، به تازگی دوران نقاهت را پشت سر گذارده و تمرینات سبکی را شروع کرده است. «توتی» در مصاحبه‌اش با اسکای اسپورت sky sports - می‌گوید: من حالا فقط به بازگشت خود فکر می‌کنم و اگر شرایط را مناسب ببینم، مطمئناً با «لیبی» صحبت کرده و شرایط خود را با او در میان خواهم گذاشت.

دیدار سوپر جام ایتالیا میان آ.اس.رم و اینترمیلان نقطه عطف دوران بازگشت «فرانچسکو توتی» در تاریخ ۲۴ ماه آگوست (یکشنبه ۳ شهریور ماه ۸۷) خواهد بود و «توتی» امیدوار است که پس از ماه‌ها دوری از میادین در این بازی بتواند نظر دستداران فوتبال ایتالیا را جلب نماید.

قرارداد کاپیتان آ.اس.رم تابستان سال ۲۰۱۰ به پایان خواهد رسید و «اسپالتی» مربی بزرگ رم خواهان تجدید قرارداد این بازیکن تا سال ۲۰۱۳ می‌باشد.

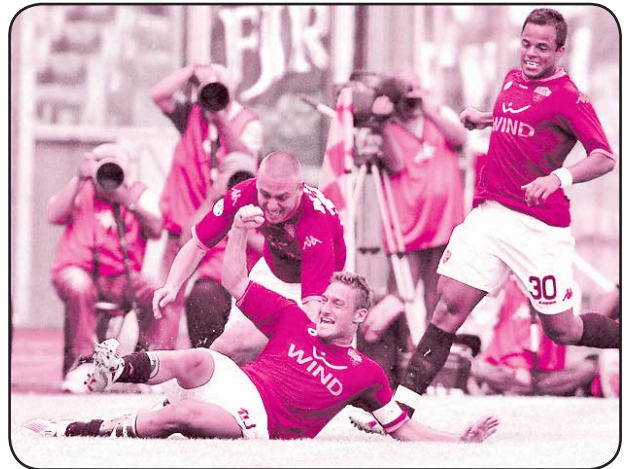
حالا باید دید که کاپیتان آ.اس.رم پس از دوری چندین ماهه از میادین فوتبال بازگشت خود را برابر اینترمیلان چگونه پشت سر خواهد گذارد. اینترمیلان که با رفتن «روبرتو مانچینی» و روی کار آمدن «خوزه مورینیو» دچار تغییر و تحولاتی زیاد شده و انتظارات زیادی در نزد تماشاگران خود به وجود آورده است. مردی که در بدو ورودش به اینترمیلان خواهان «فرانک لمپارد» هافبک ۳۰ ساله تیم ملی انگلیس از چلسی شده و او را کامل‌ترین و حرفه‌ای‌ترین بازیکنی می‌داند که در دوران مربیگریش دیده است. «خوزه مورینیو» حتی برای این انتقال خواهان واگذاری «آدریانو» مهاجم برزیلی اینترمیلان به چلسی شده و مبلغ ۱۵ میلیون پوند هم می‌دهد تا بازیکن سابق تیم خود را به میلان بکشاند و به همین خاطر «مارچلو لیبی» درباره اینترمیلان معتقد است که «مورینیو» با این تیم به موفقیت‌های زیادی دست می‌یابد و مطمئناً آینده فوتبال باشگاه‌های ایتالیا را او در دست خواهد گرفت.



قهرمانی ایتالیا در جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان باعث شد تا چند بازیکن بزرگ این تیم از جمله «الساندرو نستا» سانتر هافبک تیم آ.ت.میلان و «فرانچسکو توتی» کاپیتان و مهره کلیدی آ.اس.رم از ادامه همکاری با این تیم اعلام انصراف دهند و دیگر در جمع لاجوردی‌پوشان اطراف دریای مدیترانه ظاهر نشوند. این تصمیم بعد از کناره‌گیری «مارچلویی» مربی بزرگ ایتالیا از تیم ملی اتخاذ گردید، زیرا بعد از او «روبرتو دونادونی» مربی جوان ایتالیایی مسئولیت تیم را به دست گرفت و همین مسأله خداحافظی بزرگان ایتالیایی را در برداشت.



«دونادونی» با تغییر و تحولات زیادی که در تیم به وجود آورد باعث شد تا ایتالیا به سختی از مرحله مقدماتی جام ملت‌های اروپا به دور نهایی صعود نماید. این تیم در اولین بازی در یورو ۲۰۰۸ مغلوب هلند شد و با هر مشکلی که وجود داشت



با پیروزی در مقابل فرانسه راهی مرحله یک چهارم نهایی گردید و در این مرحله رویاروی اسپانیا قرار گرفت که در ضربات پنالتی مقهور قهرمان اروپا شد و از دور مسابقات بیرون رفت.

در بازگشت به ایتالیا «روبرتو دونادونی» که به تازگی قراردادش را با فدراسیون فوتبال ایتالیا تا پایان جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی تمدید کرده بود از کار برکنار شد و «مارچلو لیبی» دوباره سکان رهبری تیم ایتالیا را برای حضوری قدرتمندانه در آفریقای جنوبی در دست گرفت.

با این شرایط «فابیو کاناوارو» مرد سال فوتبال جهان و اروپا در سال ۲۰۰۶ ابراز امیدواری کرد تا بزرگان گذشته فوتبال ایتالیا در تصمیم خود تجدیدنظر کرده و به جمع ملی‌پوشان ملحق شوند.

اولین بازیکنی که به درخواست «کاناوارو» پاسخ مثبت داد، «فرانچسکو توتی» بود که گفت: ممکن است تجدید نظری در تصمیم قبلی خود کرده و پیراهن تیم ملی را مجدداً به تن کنم. مردی که در بازی مقابل تیم ملی استرالیا در جام جهانی آلمان باعث پیروزی ایتالیا شد و پنالتی او صعود ایتالیایی‌ها را تا فینال در مقابل فرانسه رقم زد. بازیکن سی و یک ساله‌ای که ۵۸ بازی برای ایتالیا انجام داده و از جمله دلایل پیروزی‌های آ.اس.رم طی چند سال گذشته بوده است.

«فرانچسکو توتی» در این ارتباط می‌گوید: من دوستی نزدیک با «مارچلو لیبی» دارم و باید با وی صحبت کنم تا در صورت توافق به تیم ملی ایتالیا بازگردم. کاپیتان آ.اس.رم که فصل فوتبال ۲۰۰۸-۲۰۰۷ را با مصدومیت و عمل جراحی زانو به پایان

جوانان فوتبال کتک مفصلی خوردند!



شروع کردی؟
از تیم فوتبال کیان. نوجوانان کیان.
* **سپس به کدام تیم‌ها رفتی؟**
دخانیات، نیروی زمینی، راه‌آهن و استقلال اهواز تیم‌هایی بوده که در آنها بازی کرده‌ام.
این فصل هم که به راه آهن رفتی. بله.
* **چطور شد که به تیم‌های استقلال و پرسپولیس نیبوستی؟**
من از هر دو باشگاه پیشنهاد داشتم اما نمی‌دانم چطور شد که به یکبار هر دو تیم از تصمیمشان پشیمان شدند.
* **برای خودت فرقی می‌کرد که در کدام تیم بازی کنی؟**
خب اینکه در تهران باشم برام به لحاظ شرایط خانوادگی بهتر است.
* **عدم حضور در استقلال و پرسپولیس به خاطر فرار از حواشی فراوان این دو باشگاه نبود؟**
خیر! اتفاقاً این را در خودم می‌دیدم که به راحتی در هر یک از این دو تیم کار کنم اما از علت پشیمانی‌شان مطلع نشدم.
* **اما قبول داری کار کردن در استقلال و پرسپولیس چندان راحت نیست؟**
صد درصد همینطور است.
* **پست تخصصی‌ات چیست؟**
هافبک وسط هستم.
* **در دیگرو پست‌ها هم کار کرده‌ای؟**
بله. در پستون راست و چپ و حتی فوروارد هم بازی کرده‌ام. من حتی در لیگ دسته اول همراه استقلال اهواز آقای گل هم شده‌ام.
* **از فصلی که به تازگی تمام شد بگو. چه شد که تو مؤثرترین بازیکن شناخته شدی؟**
خب من ۱۲ پاس گل دادم و ۱۰ گل زدم. همین عامل باعث شد که به عنوان مؤثرترین بازیکن لیگ شناخته شوم.
* **عامل این موفقیت چه بود؟**
اول از همه لطف خدا بود. خودم هم خیلی تلاش کردم و حمایت خانواده و به ویژه همسرم هم در این امر بی‌تأثیر نبود. البته نباید از این نکته مهم هم چشم‌پوشی کرد که تمام بچه‌های استقلال‌اهواز در این فصل خوب کار کردند که من هم توانستم به آقای مؤثر فوتبال تبدیل شوم.
* **در یک تحلیل کوتاه عملکرد استقلال اهواز را در فصلی که به پایان رسید چطور دیدی؟**
تیم ما کارش را دیر شروع کرد و از همین رو در ابتدای فصل بد کار کردیم اما ساختار تیمی ما با حضور آقای فیروز کریمی به سرعت شکل گرفت و ما کم‌کم توانستیم تا رده چهارم جدول هم بالا بیاییم اما خروج آقای کریمی از اهواز و حضور آقای جلالی بار دیگر استقلال‌اهواز را دچار افت کرد. چرا که آقای جلالی تا بخواهد توانایی نفرات تیم را بسنجد و نحوه استفاده از آنها را پیدا کند ما باز هم عقب ماندیم. اما باز هم خودمان را خوب بالا کشیدیم و حتی تا همین اواخر فصل هم می‌توانستیم جزو مدعیان باشیم اما متأسفانه برخی تاکتیک‌های اشتباه کارمان را به بن‌بست کشاند و شانس قهرمانی را از دست دادیم.
* **داود حتی چرا به تیم‌ملی دعوت نشد؟**
خودم هم فکر نمی‌کردم که به تیم‌ملی دعوت نشوم. انتظار داشتم به واسطه عملکرد خوبم در این فصل حداقل جزو نفرات اولیه دعوت شده به تیم‌ملی باشم اما در آن میان هم جایی نداشتم.
* **با علی‌دایی مشکل داری؟**
خیر. اتفاقاً برعکس من برای ایشان به عنوان یک افتخار ملی ارزش زیادی قائل هستم و به نقطه نظراتشان هم اهمیت ویژه‌ای می‌دهم و به هر حال ایشان سرمربی هستند و مسئولیت تیم‌ملی با ایشان است.
* **فکر می‌کنی در آینده دعوت شوی؟**
قطعاً من دست از تلاش نمی‌کشم و امید فراوانی دارم که به تیم‌ملی دعوت شوم.
* **به بازی در لیگ‌های خارجی هم فکر می‌کنی؟**
بله. خیلی دوست دارم در لیگ اسپانیا بازی کنم.
* **فوتبالیست خاصی هست که بازی او را برای خودت الگو قرار داده باشی؟**
تا زمانی که زیدان از فوتبال خداحافظی نکرده بود همیشه بازی‌هایش را نگاه می‌کردم

**همسرم
انتخاب ۳۰۰
امتیازی‌ام بود**

او که مالا جزو مهره‌های با ارزش فوتبال کشور محسوب می‌شود در مملهای چشم به این جهان گشود که پیشتر فوتبالیست‌های زیادی در آن پا گرفته و به سطح اول فوتبال ایران و متی جهان معرفی شده بودند. اغراق نمی‌کنیم. «علی‌لطیفی» عضو تیم‌ملی فوتبال کشورمان در رقابت‌های جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه از همان دست فوتبالیست‌هایی است که میهمان گت‌وه‌گوی خانواده‌ی - ورزشی این شماره با او هم مملی و رفیق است. داشتن خصوصیت‌های ویژه‌ای که او دارد باعث شده تا امروز این چنین در میان (مدود) ۴۵۰ فوتبالیست شاغل در لیگ برتر، عنوان مؤثرترین فوتبالیست از آن او شود. با ما همراه باشید تا بیش از پیش با وی آشنا شوید.
* **خودت را بیشتر معرفی کن.**
داود حتی هستم ، متولد پانزدهم بهمن ماه سال ۱۳۵۹.



* **بچه کجا؟**
تهران. محله خزانه بخارایی.
* **چه شد که به سراغ فوتبال آمدی و دلیلت برای این کار چه بود؟**
خودم تا جایی که یاد دارم تمام وقتم با توپ و فوتبال سپری می‌شد. قبل از آن را هم پدر و مادرم می‌گفتند که هر چا توپ بود من هم آنجا بودم و کلا این قدر با توپ بازی می‌کردم که دیگر همه اطرافیان می‌دانستند که بین من و فوتبال یک رابطه جدانشدنی است.
* **مشوقت برای ادامه این رشته چه کسی بود؟**
بیشتر از هر چیزی لطف خدا بود که من فوتبال را به شکل جدی پی‌گیری کردم و پس از آن هم حمایت‌های مادرم که واقعا از او متشکر هستم.
* **پدرتان علاقه‌ای برای این کار نشان نمی‌داد؟**
متأسفانه وقتی من ۸ سال داشتم پدرم از دنیا رفت.
* **در خانواده‌تان هیچ کس فوتبالیست نبود؟**
خیر.
* **چند خواهر و برادر هستی؟**
ما ۴ برادر بودیم که یکی از ما در دوران جنگ تحمیلی به شهادت رسید. البته ۲ خواهر بزرگتر از خودم هم دارم.
* **فرزند چندمی؟**
من یکی مانده به آخر هستم.
* **از کدام تیم**



* آیا تا به حال از زندگی تکل خورده‌ای؟
خیر. شکرخدا تاکنون از زندگی تکل نخورده‌ام.
* موفقیت ۳ امتیازی

چطور؟
انتخاب همسرم بزرگترین و بیشترین امتیازم در زندگی بود که آن را مرهون محبت خداوند هستم. یک انتخاب ۳۰۰ امتیازی.

* ماشین داری؟
بله. یک هیوندای سوناتا خریدم.
* خبرداری که بنزین برای ماشین‌های خارجی شده لیتری ۴۰۰ تومان؟

(خنده) بله. این هم از شانس ما بود. ما همین اواسط خرداد ماشین را عوض کردیم و منتظر کارت سوخت بودیم که فهمیدیم اصلاً کارت سوختی به ما تعلق نمی‌گیرد.

* یا این شرایط چه خواهید کرد؟
فعلاً مانده‌ام. طبیعتاً باید بنزین لیتری ۴۰۰ تومان بنزین.
* فشار زیادی را متحمل نمی‌شوید؟
قطعاً این طور خواهد بود. اما به هر حال باید سراغ آنهایی که بنزین را لیتری ۲۰۰، ۳۰۰ تومان می‌فروشند برویم.

* پیش از این چه ماشینی داشتی؟
پژو پرشیا. کاش همان را نگه می‌داشتیم. (خنده)
* شغل دوم داری؟
خیر. فقط به فوتبال می‌پردازم.
* قصد نداری کار دیگری هم دست و پا کنی؟
قطعاً باید این کار را انجام دهم. چرا که دوران زندگی ورزشی و قهرمانی کوتاه است و همیشگی نیست.

* چه شغلی را انتخاب کرده‌ای؟
دوست دارم یک نمایشگاه اتومبیل داشته باشم.
* اما مبلغ زیادی برای خرید یک نمایشگاه بزرگ و اتومبیل‌های آن لازم است؟

بله. فقط هم اتومبیل‌های آخرین سیستم و گرانقیمت را در آن خواهم فروخت.
* اگر پولت نرسید چطور؟

به یکی، دو ماشین پسند می‌کنم.
* برنامه‌ات برای آینده چیست؟

قصد دارم در راه آهن خوب کار کنم و در فصل آینده یکی از جام‌ها را همراه این تیم تصاحب کنم و پس از آن نیز به آسیا برویم. من هرگز از تلاش خسته نمی‌شوم.

* تا چه زمانی به فوتبال ادامه خواهی داد؟
تا هر وقت که بتوانم یا به پای هم‌تیمی‌ها بدم و از آنها کم نیاورم.

* اگر بار دیگر متولد شوی باز هم سراغ فوتبال خواهی رفت؟
قطعاً این کار را می‌کنم.

* چیزی هست که از آن بترسی؟
فقط از خدا می‌ترسم.

* یک جمله خطاب به مادرت از طریق مجله ما؟
او واقعاً دوست داشتنی است. همیشه پشتیبان من بوده و پیش از اینکه وارد زندگی متأهلی شوم هیچ کم و کسری به لحاظ مادی و معنوی برایمان نگذاشت.

* آرزویت در فوتبال چیست؟
رسیدن به بالاترین حد فوتبال و بازی در سطح اول آن که همان جام جهانی است.

* آرزویت در زندگی‌ات چیست؟
اینکه یک شوهر خوب برای همسرم باشم. یک پسر خوب برای مادرم و کل خانواده‌ام. دوست دارم بتوانم تمام امکانات رفاهی را برای همسرم فراهم کنم.

* حرف آخر؟
از شما و همکارانتان متشکرم.

جوانان امروز: برای داود حقی و خانواده محترم آرزوی تندرستی و موفقیت داریم.

و پس از آن هم به بازی آندره پیرلو در اینترمیلان علاقه‌مند شدم. البته از بازی زاوی در بارسلونا هم خوشم می‌آید.

* چه سالی ازدواج کردی؟
سال ۱۳۸۳.

* فرزند هم داری؟
خیر.

* از زندگی زناشویی‌ات رضایت داری؟
صددرصد. فکر می‌کنم از وقتی که ازدواج کرده‌ام پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در فوتبال داشته‌ام.

* آیا همسرت هم با فوتبال کنار می‌آید؟
بله. او از علاقه‌مندان به رشته فوتبال است و برادرش هم پیشتر فوتبال بازی می‌کرد.

* پیش از ازدواج به او گفتی که زندگی با یک فوتبالیست چه سختی‌هایی دارد؟
بله.

برعکس آنهایی که تصور می‌کنند یک فوتبالیست فقط فوتبال و تمرین را در برنامه کاری‌اش دارد باید بگویم ما زندگی سختی را تجربه می‌کنیم و گاهی اوقات فشار تمرینات، سفرها، اردوها و مسابقات حالت دزدگی را در یک فوتبالیست ایجاد می‌کند و به این راحتی‌ها هم نیست.

* اوقات فراغت را چطور سپری می‌کنید؟
بیشتر سعی می‌کنم کنار خانواده‌ام باشم و به مادرم سر بزنم. گاهی هم به مسافرت می‌رویم.

* اهل فیلم و سینما هم هستید؟
البته من تا پیش از ازدواج اصلاً اهل سینما رفتن نبودم اما از آنجا که همسرم علاقه فراوانی به سینما دارد، من را هم به سینما رفتن تشویق کرده و حالا از هر فرصتی برای سینما رفتن استفاده می‌کنم.

* آخرین فیلمی که در سینما دیدید چه نام داشت؟
دایره زندگی.

* هنرپیشه خاصی را هم دوست داری؟
بله. آقای پرستویی که بچه محل خودمان هم هست.

* کلا آدم هنردوستی هستی یا...؟
خیر. البته موسیقی را دوست دارم و صدای علیرضا افتخاری را می‌پسندم.

* خاطره‌ای از دوران کودکی‌ات و فوتبال در ذهن داری؟
خاطره که خیلی زیاد است. چه مدلی آن را می‌خواهید.

یادم هست ما در یک کوچه به نام کوچه ۵ متری فوتبال بازی می‌کردیم که از وسط آن جوی آب رد می‌شد. روزی که گرم بازی بودم توپ پلاستیکی از روی جوی آب رد شد اما من رد نشدم و سر خوردم و رفته توی آن. تمام شلوارم خیس شد و وقتی به خانه رفتم که این اتفاق را به اطلاع مادرم برسانم یک کتک مفصل از او خوردم.

* بهترین خاطراتت از فوتبال مربوط به چه دوره و زمانی است؟
فکر می‌کنم هیچ خاطره‌ای به شیرینی صعود به لیگ برتر نباشد. که من ۲ بار آن را تجربه کرده‌ام. یک بار در تیم راه‌آهن و یک بار هم با استقلال اهواز.

* برترین آنها چه بوده است؟
آسیب‌دیدگی شدیدی که در تیم راه‌آهن دچارش شدم و مرا به اندازه یک سال از فوتبال دور نگه داشت.

* چرا اکثر فوتبالیست‌ها از دوران مصدومیت به عنوان بدترین خاطره ورزشی‌شان یاد می‌کنند؟
چون در آن دوران شما از عشقتان دور هستید. ضمن اینکه هیچ‌کس سراغی از شما نمی‌گیرد.

* بهترین بازی‌ات در طول فصل هفتم لیگ برتر کدام بود؟
۴ بازی. هر دو بازی رفت و برگشت جلوی سپاهان و همین‌طور هر دو دیدار برابر صباپارتی بهترین بازی‌هایم در این فصل بود.

* بدترین بازی‌ات کدام بود؟
فکر می‌کنم بازی برگشت مقابل سایپا در اهواز اصلاً خوب کار نکردم.

* همان بازی که ۲ به یک شکست خوردید؟
بله. در آن بازی آقای جلالی مناطق فعالیت بازیکنان را تغییر داده بود و همین امر سیستم کلی تیم را برهم ریخت و من هم متأثر از آن اوضاع بازی خوبی به نمایش نگذاشتم.

نمی‌دانم چرا استقلال و پرسپولیس پشتیبان شدند؟!



یک کار زشت

چارلتون باید تاوان پس بدهد

چون هر چیزی راه و روش خودش را می‌طلبد. اگر در دنیای سیاست اتفاقی افتاده، آدم‌های سیاسی ایران هستند که با آنها بتوان گفتگو کرد و به نتیجه رسید، پس دلیلی ندارد که با طعمه قرار دادن ورزش و یک اقدام زشت، عملکرد توهین‌آمیز از خود نشان دهید! و درست به همین دلیل است که فدراسیون فوتبال ایران تحت هیچ شرایطی نباید کوتاه بیاید و باید هر طور شده چارلتون را به پای میز پاسخگویی بکشاند. آنها باید پاسخگویی رفتار زشت خود باشند، هر چند باشگاه چارلتون در یک عقب‌نشینی سریع اعلام کرد که این حرکت ربطی به دولت انگلیس نداشته ولی این باشگاه باید تاوان عملکرد خود را بدهد تا درس عبرتی بشود برای آنانی که از ورزش برای هر مقوله دیگری خرج می‌کنند. ورزش یک مقوله مستقل و جداست که اصلا و ابدا نباید قربانی دیگر زمینه‌های اجتماع شود، اگر اینگونه شد آن وقت می‌توان انتظار داشت که ورزش، پاک است، مقدس است و البته سالم و گرنه ورزش بازپچای است برای آنهایی که اهداف شوم در سر دارند و می‌خواهند با استفاده از ورزش این اهداف را پیاده کنند.

فدراسیون فوتبال ایران تحت هیچ شرایطی نباید از موضع خود کوتاه بیاید و تحت هر شرایطی باید شکایت خود را در فیفا به سرانجام برساند! تیم فوتبال چارلتون به چه حقی وقتی قرارداد امضا کرده، زیر امضای پای قراردادش می‌زند و به دستور وزارت امور خارجه انگلیس بازی‌اش با تیم ملی ایران را لغو می‌کند؟ مگر فیفا، فوتبال ایران را به دلیل دخالت‌های دولت و سیاسیون در فوتبال به حالت تعلیق در نیاورده، پس چگونه حال که نوبت ما شد، دنیا وارونه گشت و سیاست حق دخالت پیدا کرد؟! همه داد نهادهایی مثل فیفا این است که ورزش و فوتبال از بده و بستان دنیای سیاست بری و پاک است ولی در عمل چیز دیگری می‌بینیم! برای ما از بدیهای دخالت سیاست در ورزش می‌گویند ولی در عمل که می‌شود، آن کار دیگر می‌کنند! جای تعجب دارد که چگونه این آقایان به ظاهر متمدن حاضر می‌شوند با علائق یک ملت و آنچه برای یک ملت اهمیت دارد، بازی کنند، آن هم به بهانه اینکه در یک مانور نظامی چرا شما امکانات خود را آزمایش کرده‌اید؟! این کار زشت‌ترین کار ممکن بود و تسویه حساب از نوع کودکانه‌اش

دو مدال کشتی در ژیلکوفسکی



هفته گذشته فدراسیون کشتی دو تن از آزادکاران را به جام ژیلکوفسکی فرستاد تا ببینند که آنها مهبای حضور در المپیک ۲۰۰۸ هستند یا نه؟! سعید ابراهیمی در ۹۶ کیلوگرم موفق شد مدال طلا را بر گردن بیندازد و عباس دباغی هم در وزن ۵۵ کیلوگرم نشان برنز دریافت کرد. از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان که این دو در ژیلکوفسکی حریف چندان سختی نداشتند، فقط عباس دباغی در دور اول با ولیکف، نایب قهرمان جهان مسابقه داد که از او شکست خورد و همین باعث شد که او به گروه بازنده‌ها برود. اگر چه این رقابتها محک خوبی برای نمایندگان ایران بود ولی مطمئناً نمی‌تواند به ما بفهماند که این دو در المپیک ۲۰۰۸ توانایی کسب مدال را دارند یا نه!



تنها گل گلخانه شنا

آرزویی که دیگر رویا نیست!

«محمد علیرضایی» مجوز حضور در المپیک ۲۰۰۸ پکن را از آن خود کرد. این اتفاق بزرگی است که باید جشن هم گرفته شود. معمولاً وقتی می‌خواهند پیشرفت ورزش یک کشور را بسنجند به ورزش‌های پایه‌ای توجه می‌کنند تا ببینند که این رشته‌ها چقدر توانسته‌اند خود را به معیارهای جهانی نزدیک کنند. دوومیدانی، ژیمناستیک و شنا هم از دسته ورزش‌های پایه‌ای هستند که پیشرفت در آنها به منزله پیشرفت در ورزش محسوب می‌شوند. ولی این پیشرفت در ۲ جنبه مورد بررسی قرار خواهد گرفت:

اول؛ بعد قهرمانی

در قسمت قهرمانی می‌توان به صورت گلخانه‌ای رفتار کرد و به موفقیت رسید. در این روش کافی است شما دست به استعدادیابی بزنید و چند نیروی مستعد را با تشخیص کارشناسان امر برای رشته‌ای که مد نظر دارید، انتخاب کنید. بعد آنها را زیر بال و پر خود می‌گیرید و طی برنامه‌ای بلند مدت این استعدادها را به حدی می‌رسانید که بتوانند افتخار آفرین باشند. مثلاً همین محمد علیرضایی به گواه آرشيو مجله جوانان استعدادی است که یافته شده و بر روی او سرمایه‌گذاری شده است. حدود دو، سه سال پیش دوستان ما با علیرضایی مصاحبه‌ای را ترتیب دادند چون او تازه توانسته بود رکورد ۵۰ متر قورباغه ایران را بشکند. آن روز در یک سوژه عکاسی به حلقه رنگی المپیک به منظور سخت بودن و دور بودن یک مسیر اشاره می‌کند و به ما یادآور می‌شود که حتی در سیستم گلخانه‌ای هم راه بسیاری برای رسیدن به موفقیت باید طی شود! بدون شک علیرضایی از ۳ سال پیش که برای مجله ما روبروی حلقه‌های المپیک ایستاد و عکس گرفت تا به امروز به حدی نرسیده که بتواند حدنصاب المپیک را به دست بیاورد!

وحید مرادی، رئیس فدراسیون شنا این اتفاق مهم و خوب را محصول یک تلاش بلندمدت می‌داند که تازه بار نشسته است. «... این محصول ۱۲ سال کار مربیان است که تازه به بار نشسته...» یعنی فقط ۲ سال از مجموع آن ۱۲ سال به دوره علی‌آبادی در سازمان تربیت بدنی مربوط می‌شده، ۴ سال آن فقط به دوره مهرعلیزاده در سازمان تربیت بدنی اختصاص داشته و ۶ سال مابقی هم متعلق به ریاست هاشمی‌طبا در ورزش بوده است! یعنی حتی برای به ثمر نشستن یک گلخانه، شما مجبورید حدود ۱۲ سال کار و تلاش کنید تا به موفقیت برسید. در این شرایط وقتی برنامه‌هایتان به بار می‌نشیند به منزله آن خواهد بود که شما در بعد قهرمانی اگر چه با روش گلخانه‌ای ولی به هر حال موفق شده‌اید فقط تنها تریسی که در این قسمت باقی می‌ماند آن است که آیا پشت سر محمد علیرضایی، استعداد دیگری یافته شده تا روی او هم به همین منوال کار شود تا پس از علیرضایی یا محمد بیداریان و یا سیروس سعید شناگر افتخار آفرین ایران باشد!

اما آنچه اکنون مسلم است اینکه افتخاری که محمد علیرضایی برای شنا و ورزش ایران کسب کرد، می‌تواند چنان ورزش ایران را متحول کند که اثرات آن را سالهای بعد ببینیم که البته این برای زمانی خواهد بود که ما از این موفقیت بزرگ به نحو احسن بهره بگیریم و از آن در جهت رشد ورزش استفاده کنیم.

دوم؛ ورزش همگانی

بعد دوم اختصاص دارد به ورزش همگانی. اینکه چند درصد مردم ایران اصلاً ورزش می‌کنند و چند درصد آنها در زمینه شنا که یکی از ورزش‌های پایه محسوب می‌شود، فعالیت دارند؟ از مهمترین سؤالاتی است که معمولاً در ورزش ایران یا پرسیده نمی‌شوند و یا اگر پرسیده شوند، جوابی برایشان یافت نمی‌شود! چرا شنا مجبور می‌شود به روش گلخانه‌ای برای پرورش قهرمان روی بیاورد؟ چون مجبور است خودش دست به استعدادیابی بزند، چون این ورزش چنان در جامعه ایران فراگیر نیست تا دست فدراسیون از بابت یافتن ستاره‌ها و استعدادها پر باشد! وقتی قدرت انتخاب پایین باشد، چاره‌ای جز به روی آوردن به روش گلخانه‌ای نیست.

وقتی شما مثلاً به جای اینکه از بین ۱۰۰۰۰ نفر شناگر تیم ملی را انتخاب کنی، مجبوری از بین ۱۰۰۰ نفر دست به انتخاب بزنی، نمی‌توانی بگویی که در این رشته پایه پیشرفته‌ای اساسی داشته‌ای! در واقع این موفقیت فقط مربوط به بعد قهرمانی است و پروراندن چند قهرمان، چون شنا از یک جامعه آماری مطلوبی برخوردار نیست. مثلاً همین الان چند تا مثل علیرضایی وجود دارند؟! شاید این مثال داستان را روشن کند که در کشوری مثل آمریکا، بخصوص در رشته‌های پایه‌ای مثل دوومیدانی یا شنا، قهرمانان از مسابقات دانشگاه‌ها به تیم ملی راه پیدا می‌کنند. یعنی آنقدر آنجا استعداد هست که برای تیم اصلی گلچین می‌شوند و در مسابقات سراسری هم از بین آنها برای تیم ملی ورزشکار برگزیده می‌شود! در حالی که در کشور ما چنین نیست، البته این مساله دلایل دیگری هم دارد که کمبود امکاناتی چون استخر یکی از آنهاست تا رشته‌هایی مثل شنا که ورزش پایه‌ای محسوب می‌شوند، پیشرفت نکنند و در جا بزنند! مسلماً اگر امکانات مناسب حال این کشور بشود، استعدادها به مراتب فزونی خواهد گرفت.

بدین ترتیب با توجه به فقدان استعدادهای متعدد و فراوان در شای همگانی، کشورهایی مثل ما مجبورند به روش گلخانه‌ای روی بیاورند و به پرورش قهرمان بپردازند، به همین دلیل در چنین سیستمی شاید گاهی مجبور شویم، به قول رئیس فدراسیون شنا ۱۲ سال صبر کنیم تا تلاشها به بار بنشیند و نتیجه بدهد. در صورتی که اگر بخصوص رشته‌های پایه‌ای در ایران به صورت همگانی پیگیری می‌شدند، شاید این ۱۲ سال به عددی کمتر تبدیل می‌شد و ما هم از این نمی‌ترسیدیم که نکند برای پیدا شدن قهرمان جدید، مجبور شویم ۱۲ سال دیگر صبر کنیم!

به هر حال آنچه اکنون مسلم است اینکه فعلاً باید به درخشش فوق‌العاده علیرضایی خوش باشیم و حتماً فکر آینده را هم از اکنون بکنیم.



از قدیمی‌ها چه خبر؟!

محمد رضا مدنی



از هیچ کس دلگیر نیستم

جعفر مختاری فر:



فوتبال ما از امثال جعفر مختاری فر کم ندارد او نیز همچون فیلی از فوتبالیست‌های ایران جزو بهترین‌های این ورزش بود اما اتفاقاتی برایش رخ داد که موجب شد پس از دوران بازیگری دیگر اسمی از او نباشد. او فوتبال باشگاهی‌اش را از سال ۵۴ با تیم دارایی آغاز کرد. جعفر ۱۸ ساله پس از ۵ سال حضور در این تیم به تیم استقلال تهران پیوست و ۹ سال با این تیم به فوتبال فود ادامه داد. سپس به سایپا پیوست و سرانجام با تیم شموشک نوشهر در سال ۱۳۷۳ از دنیای توپ گرد فداماضی کرد.

خودتان را بیشتر معرفی کنید.
جعفر مختاری فر هستم. متولد ۱۵ اسفند ۱۳۳۷.
بیچه کجا؟
تهران متولد شدم اما حالا ساکن کرج هستم.
چند بازی ملی دارید؟
۵۰ بازی ملی دارم و ۸ گل ملی هم در پرونده‌ام ثبت شده است.
شیرین‌ترین خاطره فوتبالی‌تان کدام است؟
لحظه لحظه دوران فوتبال سرشار از خاطره شیرین است و بهترین خاطراتم به دوران فوتبالم برمی‌گردد.

خاطره تلخ چطور؟
خاطره تلخ من مربوط می‌شود به سال ۱۹۸۹ در بازیهای جام صلح و دوستی کویت و در بازی با گینه که در دقیقه ۱۳ دچار مصدومیت شدم. مصدومیتی که ۴ بار عمل جراحی هم به آن کارساز نشد و سرانجام مجبور شدم از دنیای فوتبال خداحافظی کنم.
در طول دوران فوتبالتان از چه کسی بیشتر دلگیر شدید؟
دلگیری در مرام جعفر مختاری فر نیست و من با گذشت هستم و هرچه بوده گذشته است.
بازیکن مورد علاقه‌تان؟
در مورد بازیکنان داخلی اصلاً حرف نمی‌زنم چون اصلاً فوتبال ایرانی نگاه نمی‌کنم و روزنامه هم نمی‌خوانم.

چرا؟
وقتم را صرف تماشا و پیگیری فوتبال خارجی می‌کنم.
در خارج چطور؟ هستند بازیکنانی که نظرتان را جلب کرده باشند؟
تورس و لیونل مسی را می‌پسندم.
و مری؟
آلکس فرگوسن
آرزویی که برآورده نشده باشد دارید؟
بازی نکردن در جام جهانی.
احساس قلبی‌تان در این لحظه چیست؟
دوست دارم تمام هم‌تیمی‌های آن زمان دوباره کنار هم جمع شوند و تماشان را ببینم.
فرق فوتبال زمان مختاری فر و امروز چیست؟
هیچ فرقی با هم نکرده است. شاید فقط پول بیشتری در آن هزینه می‌شود و گرنه اصل ماجرا نه تنها تفاوتی نکرده بلکه احساس می‌کنم زمان ما بازیکنان به مراتب تکنیکی‌تر و تاکتیک‌پذیرتری وجود داشتند.

اما گفتید که فوتبال ایرانی را نگاه نمی‌کنید؟
سوال کردید بازیکن مورد علاقه گفتم این فوتبال را به آن شکل نگاه نمی‌کنم که بخواهم بازیکنان را با یکدیگر بسنجم و گرنه از ماهیت اصلی فوتبالمان با خبرم. به هر حال من هم در این مملکت زندگی می‌کنم.

یک جمله در وصف فوتبال امروز؟
فوتبال ما مریض است.
حرف پابانی؟
امیدوارم امکانات ورزشی برای رده‌های پایه به مراتب بیشتر از آنچه که حالا هست بشود تا پشوانه تیم ملی در سالهای آینده به شکل اتوماتیک‌وار تامین باشد. از شما و همکارانتان هم متشکرم که به یاد ما قدیمی‌ها هستید.
جوانان امروز: برای جعفر مختاری فر و خانواده محترمشان آرزوی موفقیت و تندرستی داریم.

دو شنبه ۳۱ تیر ۱۳۸۷ شماره ۲۰۲۵

توجه: تمام عزیزانی که برای صفحات مفتلف مجله نامه می‌فرستند، لطف کنند نامه، نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را متمماً روی پاکت بنویسند.

صدای شما

به حرف من معتاد گوش دهید!

سلام به همکاران مجله: یک پیشنهاد داشتم: این که صفحه مجهول را کم نکنید، چون من اولین صفحه‌ای را که می‌خوانم صفحه مجهول است. از همین جا و همین الان هم می‌خواهم عضو گروه معلوم و مجهول شوم و اسم مستعارم نیز «شاگرد اول - بجنورد» است. راستی من به مجله‌تان اعتیاد پیدا کرده‌ام لطفاً به حرف من معتاد گوش بدهید. یک انتقاد هم داشتم آن هم این است که: گاهی اوقات واقعاً غلط‌های املائی شما غیر قابل تحمل می‌شود مخصوصاً در چاپ جدول (غلط چاپی!)

زهرا شیردل - بجنورد

فانم شیردل در مورد پیشنهادتان: صفحه مجهول کم نشده و مثل قبل می‌باشد فقط گاهی اوقات مثل بقیه صفحات به علت کمبود جا، یک صفحه می‌شود.

از این که می‌فواهید عضو مجهول و معلوم شوید به شما تبریک می‌گویم. هرچند که اعتیاد عمل شایسته‌ای نیست ولی ما به این اعتیاد شما می‌بالیم! در مورد غلط‌های املائی لطف کنید با استناد به صفحات و ردیف و ... مرعوم بفرمایید که قابل پیگیری باشد. به هر حال از دقت و لطف شما ممنونیم.

مغز آدم هنگ می‌کند!

مجله شما اصلاً به درد نمی‌خورد، متنوع نیست. همه‌اش قصه است، خیلی چرت است، مغز آدم هنگ می‌کند سطح مجله را بالا ببرید. مثلاً در مورد ازدواج جوانان مسائل را باز کنید تا من مجرد با آگاهی کامل بتوانم همسر خوبی پیدا کنم. همش یک مشت دروغ به خورد مردم می‌دین!

آقای آرسیان - تهران

آقای آرسیان، از اظهار لطف شما نسبت به مجله ممنونیم! ما به جهت ایجاد تنوع و پرمتمو شدن در مجله، منتظر پیشنهادات شما و دیگر عزیزان خواننده مجله هستیم. شما اشاره به زیاد بودن قصه در مجله کرده‌اید، اما در این فصول مجله ما با کمبود قصه مواجه می‌باشید. تلاش همه همکاران بالا بردن سطح مجله با توجه به درخواست خوانندگان مجله می‌باشد. پس نظر شما هم برای ما محترم است و نافرساندیم از اینکه نتوانسته‌ایم مجله را باب میل شما تنظیم کنیم. در این مسیر تلاش خواهیم کرد. موفق باشید.

مصاحبه کنید

لطفاً با آقای نیکبخت و همسرشون، علی علیزاده، بازیکن استقلال تهران و همسرشون و آقای آرش برهانی بازیکن استقلال همینطور آقایان غلامرضا رضایی و فرهاد مجیدی و همسرانشان مصاحبه کنید.

آقای سیدحسین محمدی؟ و خانم ملیحه فرهمند - کرمان

فانم فرهمند و آقای ممدی - با بازیکنان یاد شده مصاحبه شده، ولی اگر امکان داشت پیشم، مصاحبه خانوادگی هم با این عزیزان ترتیب داده فواهد شد.

نامه‌های شما رسید

سردبیری: حسن یزدان‌پناهی - فسا، مصطفی ریحانی - املاش خلوت‌آنس: علی‌اکبر باقری - خمینی شهر، سروش محبوب‌یگانه - بندرانزلی، فریبا امیری - صومعه‌سرا کارگاه ادبی: ساناز - صحنه نگاه و نظری: خدیجه نعمت‌زاده - لرستان مجهول: ساناز - صحنه، رابرت استرانگ - چهارم‌حال‌ویختاری، شب نقره‌ای از زمین - لرستان دلشوخ: شب نقره‌ای از زمین - لرستان سنگ صبوره: مرضیه دزفولی - دزفول، علیرضا م. - تنکابن، شب نقره‌ای از زمین - لرستان چهارستون: اثری از یک نویسنده ناشناس - ؟ معلوم: اسیر تنهایی - اقلید فارس، اسراء - خوزستان، نقاش دوره‌گرد - همدان، سراب غم - همدان، پرینا دهکردی - ساوه، رابرت استرانگ - چهارم‌حال‌ویختاری، شب نقره‌ای از زمین - لرستان، ملیحه مسی - جهرم، سولی.؟ - کرج، صغری موسوی - شوستر، شبح سیاه - لاهیجان

مسابقه هنری: رقیه - مریم - الهام دارابی - ایلام، شهلا کلاتری رامهرمز چه خبر؟ ضیایی‌راد - جهرم در وادی داستان: اسراء - خوزستان

جدول: عظیم عبدالمهدی - تهران، علی بیجن - دزفول، آرینا شایق - تهران، حسن یزدان‌پناهی - فسا، شهلا کلاتری - رامهرمز، ملیحه مسی - جهرم، فاطمه سردار - بشرویه، یاسر خداپارزاده - خوی

فال و تماشا: بهرام طیرانی - لرستان، فرشاد کلاتری - رامهرمز، حسن یزدان‌پناهی - فسا، رضایا - اصفهان، فهیمه عبدالرحمانی - همدان، فروغ ملکی‌مهر - تبریز، خدیجه نعمت‌زاده - لرستان، علی سقالی - بندرتوکمن (۲ نامه)، سجاد سمعی (۴ نامه) - نائین، علی خداپارزاده - خوی، خانم محمدی - چوار

همگام با خیرتگاران: خدیجه نعمت‌زاده - نورآباد لرستان، اسماعیل اکبری - رشت، ایمان خوشکاران - خراسان رضوی روزنه: ایرج اصغریلو - تهران، ملیحه ارجو - گچساران، علی‌اکبر حیدری - گچساران، الهام نعمتی - گچساران

پاتوق: داریوش و محسن ارشادی - فارسان، علی بیجن - دزفول - فاطمه حیدری - آمل، فهیمه عبدالرحمانی - همدان، ملیحه مسی - جهرم گزارش: سوگند؟ - بندر ماهشهر، معصومه ایزدی - اصفهان خودشناسی: نقاش دوره‌گرد - همدان بدون عنوان: زهرا شیردل - بجنورد

زهرا بابائی



دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه ۱۳ آبان لاهیجان یازکیاگوراب در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

مهران دهباش

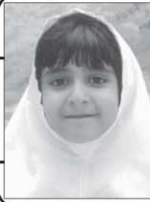


دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه جنت (مارلیک)

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم مقدم

عسل خراسانی



دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه آئین نور

در سال تحصیلی ۸۷-۸۶ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم معتمد

رومینا احمدی



دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه زینبیه

با تلاش و کوشش خود، تحت نظارت متعهدانه

سرکار خانم روحی پور شاگرد ممتاز شناخته شده است.

خانه موی ایران



اولین موسسه ترمیم مو در ایران زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

رونق

صفا و رونق بازار! برگرد!
شده آذوقه‌ها انبار، برگرد!
فشار اقتصادی زندگی را
نموده اندکی دشوار، برگرد!
میان جامعه سرزندگی نیست
همه آزرده و بیمار، برگرد!
زفرط غصه رنگ چهره ما
شده همچون گچ دیوار، برگرد!
درون سینه‌ها مهر و وفا نیست
همه بیگانه با اینار، برگرد!
نمانده شور و حال شعر گفتن
الا ای مطلع اشعار، برگرد!
تمام شیرها بی حال هستند
زمین پرگشته از کفتار، برگرد!
جهان در اضطراب خشکسالی است
شده آشفته و تبار، برگرد
جدال و کشمکش‌های سیاسی
شده طولانی و کشدار، برگرد!
کسی فکر جوانان وطن نیست
همه سرگشته و بی‌کار، برگرد
پسرها در میان خانه کرچند
همه تن‌پرور و بی‌عار، برگرد
برای دختران شوهر گرفتن
شده در حد یک پندار، برگرد!
خلاصه درد و رنج بی‌تو بودن
رضا را می‌دهد آزار، برگرد!
فراق و درد هجرت کشته ما را
خدا را ای گل بی‌خار، برگرد
ندارد رونقی بازار بی‌تو
صفا و رونق بازار! برگرد!

رضا الهامی - بجنورد

ویروس

یکی آهسته اندر گوش من گفت
چرا دنیا همیشه در خروش است؟
چه آمد بر سرش کز غصه آن
بشر دائم به حال حرص و جوش است؟
به او گفتم که دنیا گشته بیمار
به ویروسی که نامش جُرح بوش است!

بهمن ترابی - رامسر

پاسخهای خنده‌جام

* عصمت محمدی از نورآباد ممسنی: این شعرها سروده چه کسی هستند؟
* فریده آرمان از امیدیه: به جز اشکالات وزنی، کلمه VOLVO را توی شعرت ۷۰۱۷۰ می‌خواندم و نمی‌فهمیدم یعنی چه!!
* رویای خیس از خمین: نه، کتاب خاصی مطالعه نکردم، این یک استعداد خدادادی است!
* جلال محسنی شورغین از کرج: شعرتان کمبود وزن دارد، باید بیشتر بخوانید بلکه وزنش اندازه شود! در ضمن صحنه‌ای که تصویر کرده‌اید (انگشت‌های شست در سوراخ‌های دماغ و اینها!) خیلی اغراق شده و باور ناپذیرند!

ننه من غریب نامه

- از زبان منوچهر

داشتم بنده یکی نامزدی
بود خانوم و متین و غمخوار
من اگر جغد و اگر زاغ بدم
او پریچهر بُد و همچون سار
از ده انگشت گل زندگی‌ام
سیصد و بیست هنر می‌بارید
نه، کمی بیشتر از اینها بود
به گمانم نشود بشمارید!
تا که یک روز رفیق پستم
آن بهادر پسر آق کمال
از حسودی من و نامزدم
داد تعلیم به من این افعال

گفت ایبت تو چرا کم داری
نزد آن نامزد غربتی‌ات
کمکی داد بزن بر سر او
پاره کن حنجره لعنتی‌ات!
نشو محصور حصار حلقه
با رفیقان بشو همراه دگر
تو جوانی و پر از شور و نشاط
دوست داری بروی گشت و گذر؟!
جان من دست بزن گر داری
نکنی نامزدت را محروم
گل چرا؟ هدیه چرا؟ اینها چیست
بکنند زندگیت اینها شوم
ای بهادر نفست بند آید
با کتک بلکه بمیری شاید
تو چه گفتی که چنین شد اوضاع؟
زپلشک آید وزن هم زاید!
من بیچاره بیمار و نژند
جو زده گشتم و خام سخنش
کردم آن کار که شایسته نبود
تا غزالم بر مید از چمنش
خاک عالم به سرم گشته کنون
ای بهادر عم عالم به سرت
کاش نابود شوی تا خود من
ببرم بهر رفیقان خیرت!
حاليا همدم هر روز و شبم
این منوچهر ز تو شرم‌منده است
خفه گشته است زهجران رخت
مهر تو در دل او پاینده است
نازینا غلطی بنمودم
تو فراموش کن این خط و بیا
به تو سوگند اگر باز آبی
ماه بعدی برویم آنتالیا!

سمنو - ساری

اشتباه

- تقدیم به بهمن ترابی، در جواب شعر «اشتباه چایی»

مجله را گرفته توی دستش
شده خوشحال مانند قناری
بگفتم شاید این معناد بی‌کس
دوباره کرده پیدا کاروباری
نگو در زیر عکس او نوشتند
که بانندی دارد از دختر فراری!

شاپریون - کتکون (!)



دوام من، دلیل من، آرام من، بانوی من
رویت را برگردان. بگذار نورت چشمهایم را بزند و اشکهایم را به علت تو ریخته باشم. دستت را تکان بده و بگذار رد نوری که از هر سرانگشت کشیده می شود توی هوا را ببینم. چشمهایت را نبند. بگذار من خود سردم را حل کرده باشم توی سوزندگی نگاه شما...
بگذار فقط من باشم و تو، بگذار فقط تو باشی و من...
وقتی باد در موهایتان می پیچد خودم را رها می کنم تا بین تار به تار موهایتان دست و پا بزنم و دیوانه شوم از عطر غریبی که دارند...
آن قدر نازک می شوم که وقتی گسترده می شوم روی سرتان، بتوانم شالی باشم که دور موهایتان می پیچیدش... بگذارید سرم را توی پریشانی موهایتان کنم و ... بمیرم.

میلا - آمل

در پنج سکانس

سکانس اول

چقدر بزرگ شده‌ای، مقابل آینه قدی دخترکی سیاه چشم با نگاهی مات و سربی... چقدر رنگ خاکستری به رویاهای نیمه برهنهات می آید...
جز صدای شب در سکوت بی تردید لحظه‌هایم هیچ صدایی نمی شنوم حتی صدای خواب‌های تو را
وقتی مترسک‌های باغ همسایه از بهار می گفتند و دخترک کولی از گندمزار ... و ما فاصله‌ها مان را در قاب چشمهای مترسک تنهای تنها جا گذاشتیم...

سکانس دوم

من به خاطر خواب‌های تو آشفته‌ام به خاطر تو راه طی کرده‌ام و به هیچ رسیده‌ام و چقدر راست گفت...
بعضی آدمها مثل قطار شهر بازی اند و انسان از بودن با آنها لذت می برد و به جایی نمی رسد... من حتی از بودن با تو لذت هم نبردم...
سکانس سوم

سکانس سوم

تنها ترانه باران است که در گوش بهار می پیچد، سرد نباش سردی از آن درجه‌های گرد و غبار گرفته است... کلاغ پر گنجشگ پر لحظه‌ها مان را یادت هست تو دور شدی از من... و من برای همیشه گریختم.
سکانس چهارم

سکانس چهارم

تا پایان بهار چیزی نمانده است کاش قاب لحظه‌هایم را می شکستی این روزها آنقدر دلم برای خدا تنگ شده که حس می کنم نیستم... و ندارمش...
سکانس پنجم

سکانس پنجم

نازنین - آباده



بهشت

یک روز خدا مرا از خواب شاعرانه بهشت بیدار کرد، یک روزی که خورشید تبعید شده بود پشت کوههای برفی گیلان... یک روز آبی و سرد هنگامه باران خیس پاییز، خدا خواست من رنگین کمان فروردین را ببینم، خدا خواست من با رقص شکوفه‌های اردیبهشت بیدار شوم، خدا خواست من خنکای گرمای تابستان را حس کنم، خدا خواست برف نوازشم کند، خورشید خوابم کند. خدا خواست که من دوست داشته باشم، حتی خاطره‌ای که در آن رنجی نهفته است. یک روز خدا مرا از خواب آبی بهشت بیدار کرد. خدا می خواست من خوبی را، پاکي را، گریه را، رنج را تجربه کنم و سالروز تولدی داشته باشم... یک روز هنگامه خیس پاییز خدا مرا از خواب آبی بهشت بیدار کرد.

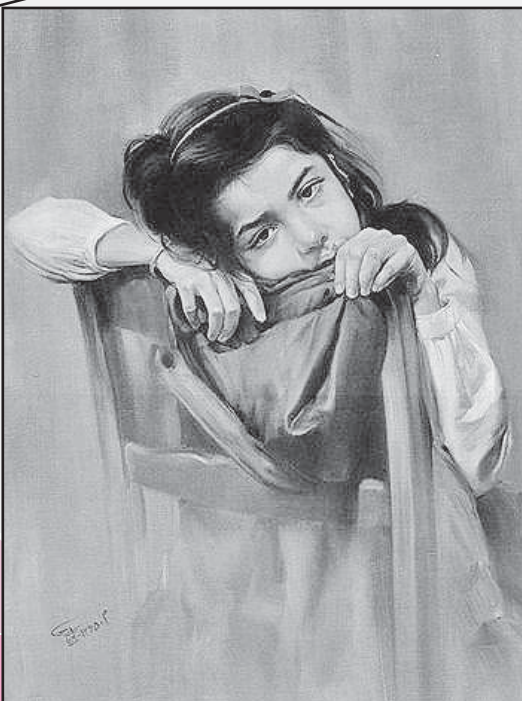
مرغزار

بر فراز مرغزار سپید پرواز می کرد مرغابی پیر، از بهار جامانده بود. باد ابرهای سپید را بازی می داد. قطار رفته بود و هنوز هم باد دستمال آبی دخترک را تکان می داد بر فراز مرغزار سپید پرواز می کرد مرغابی پیر انگار هزار سال از بهار دور افتاده بود قطار رفته بود و هنوز باد می وزید و هنوز باد دستمال آبی دخترک را تکان می داد.

باران

برای تو بالا بلند، برای تو بالا بلند و مغرور، برای تو از گل بنشسه از گل باران تن پوشی ساختم مثل شب‌های خواب رفته گیلان برای تو بالا بلند، برای تو بالا بلند و مغرور برای تو از رقص گل‌های سپید کوهستان تن پوشی ساختم از تاج نقره‌ای ماه.

رویا زاهدنیا - لوندویل



شنبه
بازار

گروهی از دانشجویان رشته‌های مختلف، برای بازدید از دفتر مجله جوانان و مراحل چاپ آن در موسسه اطلاعات میهمان ما بودند. در سالن کنفرانس دور هم جمع شدیم و درباره مسائل مختلف صحبت کردیم. یکی از آنها با لحنی شاکی از ما پرسید چرا میزان مطالعه در کشور کم است! من هم با لحنی شاکی گفتم: این یک سؤال دوجانبه است، ما هم می‌توانیم از شما پرسیم چرا به عنوان قشر دانشجو، وقتی قرار شده به اینجا بیایید، نرفته‌اید چند شماره از مجله را بگیرید و بخوانید تا ببینید چه خبر است. ادعا کرد که مشترک چند مجله خارجی است، چون مجلات داخلی را از لحاظ علمی در حد قابل قبول ارزیابی نکرده. من گفتم خود شما به عنوان کسی که دغدغه علم دارد و آن را در داخل و خارج مقایسه می‌کند، تا حالا شده یکی از آن مقالات خارجی را ترجمه کنید و مثلاً به مجله «اطلاعات علمی» خودمان بدهید؟ طرف گفت آخر نمی‌توانم اجازه این کار را بگیرم. ما یادآوری کردیم که کپی‌رایت در ایران، فعلاً قاطی باقالی‌هاست و چون منافع استفاده از مقالات معتبر علمی، بیشتر از ضرر غیراخلاقی بودن ترجمه بدون اجازه منبع می‌باشد، می‌توان از آن سود برد، آن هم در جایی که عده‌ای در عرصه‌های هنری و فرهنگی دارند گر و گراز نبود قانون کپی‌رایت سوءاستفاده می‌کنند و با تکثیر غیرقانونی فیلمها و موسیقی‌های روز، به پیکره هنری جامعه خودمان هم ظلم می‌کنند، تا چه رسد به پیکره هنری و علمی جوامع استکباری که مشت زدن به دهان آنها، خودش یک جور هنر علمی است!

فوق‌الذکر هم قول داد همین فردا (!) اولین ترجمه‌اش را برای مجله اطلاعات علمی بفرستد. این گروه، از قسمت‌های مختلف فنی و چاپ موسسه بازدید کردند و ناهار را میهمان ما بودند، به امید روزی که هر جوان ایرانی، حداقل یک بار از موسسه اطلاعات بازدید کرده باشد!

داشتم از دفتر مجله به خانه می‌رفتم که دو نفر از کنارم رد شدند و یکیشان گفت: «ببخشید، شما پستی هستی؟!» به سر تا پای خودم نگاه کردم و پرسیدم: «چطور به این نتیجه رسیدید؟» یکیشان به کیف دستی من اشاره کرد که تعداد زیادی نامه توی آن به چشم می‌خورد. به کلی یادم رفته بود که نامه‌های شما را برای جواب دادن، به خانه می‌برم! خودم هم از تعداد نامه‌ها خنده‌ام گرفت. یکی از آن دو نفر داشت توضیح می‌داد که نامه‌ای دارد و باید برای کرمانشاه پست کند و این حرف‌ها، که پریدم توی حرفش و گفتم: «نه... اینها نامه‌های شخصی من هستند!» حالا نوبت خنده آنها بود: «اِی ببخشید، شما با برادریت و آنجلیناجولی نسبتی نداری؟!...»

خلاصه که اگر کمی بیشتر برآیم نامه بفرستید، ملت مرا با خود برادریت و آنجلیناجولی اشتباه می‌گیرند!

یادتان هست چند وقت پیش از خانه‌ای گفته بودم که اورژانس کنارش ایستاده بود و بعدتر، معلوم شد جوان خانواده که جانباز بوده، به درجه رفیع شهادت نائل آمده؟

امروز از کنار همان خانه می‌گذشتم. دیوارهای رنگ شده بود و پارچه‌های آویخته به در و دیوار، نشان می‌داد که صاحبخانه از زیارت عتبات عالیات برگشته. حس خوشایندی وجودم را پر کرد. زندگی، همچنان جریان دارد. ناخواسته با این خانواده احساس قربت می‌کنم و از خوشحالیشان، خوشحالم.

سه شنبه
بازار

خانم فمینیس از قول خواهرش نقل می‌کرد که در یکی از کانال‌های تلویزیونی آلمان، مجری یک مسابقه، به عنوان یکی از سؤال‌ها از شرکت کننده پرسیده: «در کدام مذهب است که اعتقاد به داشتن چهار همسر همزمان وجود دارد؟» و جوابش شیعه در اسلام بود.

ما هرچه می‌خواهیم با این جور سیاست‌های برنامه‌ریزی شده، به شکل مسالمت‌آمیز برخورد کنیم و یا آنها را بی‌غرض بدانیم، نمی‌شود! یعنی مذهب ما هیچ نکته عمیقتری برای مطرح شدن ندارد که آنها گیر می‌دهند به این جور مسائل، آن هم با تفسیر و لحن بیان خاص خودشان؟ هدف آنها از این کار چیست؟

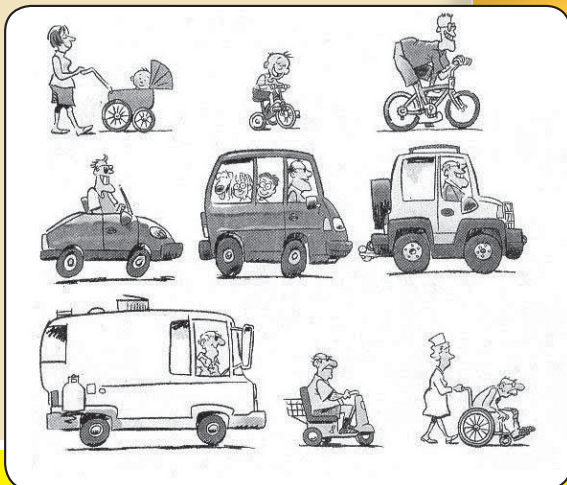
«سنگینی باری که خداوند بر دوش ما می‌گذارد، آنقدر نیست که کمرمان را خرد کند، ولی آن قدر هست که ما را برای دعا به زانو درآورد.»

چهارشنبه
بازار

سر سفره ناهار نشسته بودیم که به پدرم گفتم: «بابا یک مقدار حرف بزنید... برای صفحه‌ام سوژه کم آورده‌ام!» مامان غیرتی شد و گفت: «مگر بابایت مسخره شماست که سوژه مطالب در پیت تو باشد؟» بنابراین به من چه! من می‌خواستم از میان شوخی‌ها و تکه‌پرائی‌های خانوادگی، مطلب پنجشنبه‌بازارم را جور کنم، اما مامان نگذاشت!

پنجشنبه
بازار

تا حالا فکر کرده‌اید همین جور که «چرخ» فلک می‌چرخد و عمر ما می‌گذرد، از چه جور «چرخ»‌هایی در طول عمرمان استفاده خواهیم کرد؟

جمعه
بازاریکشنبه
بازاردوشنبه
بازار

گیربازار

* مریم عسل از نورآباد ممسنی:

«شنیدم در عرض سه ساعت، چهار کیلو وزن کم کردی. ای ناقلا، بالاخره دماغت رو عمل کردی؟»

– مگه چیه، من اصلاً به روی تو می‌آرم که اگه سرت رو جراحی کنن و مغزت رو در بیارن، اصلاً وزن کم نمی‌کنی؟!

* آبی از ایوان: «مجهول اگه به یک مشاور درجه یک احتیاج پیدا کردی

می‌تونی روی من حساب کنی.»

– تو هم اگه خواستی ضرب و تقسیم انجام بدی، می‌تونی روی من حساب کنی!

* ملیحه شیرزادفرد (مسی) از جهرم: «من هر موقع دلم به جوری می‌شه یاد

تو می‌افتم. به خدا تو هم نعمتی هستی.»

– قسم نخور. من مجهولم، نعمتی کیه!

* معصومه ایزدی از زرین‌شهر: نفهمیدم چرا باید فکر کنی من آزردهام؟

*** شاخه نبات از آمل:** خودتون اون وقتا که با صفحه حال می‌کردین، چقدر تو نامه نوشتن فعال بودین که حالا از بچه‌های نسل بعدی (!) توقع داری باحالت از همدوره‌ای‌های شما باشن؟!

اگر در تاکسی بفهمید آدمی از جنس مخالف که کنار تان نشسته، همان مجهول است...

– در پاسخ «استاد فلاهنگوی جهان» از جهمستان

* chyne stoke از رامسر: «با تعجب بهش نگاه می‌کنم و می‌گم ای مجهول

تویی؟! و بعد به کار خودم مشغول می‌شم. برای این که بزنم تو پر مجهول، در حالی که از خوشحالی در حال ترکیدن هستم، بهش بی‌اعتنایی می‌کنم.»

– مهم اینه که اعتراف کردی با دیدن من از خوشحالی می‌ترکی!

* لولویی به نام پوریا از تهران: «خوشحال می‌شم که اولاً مجهول رو پیدا

کردم، ثانیاً جنسیتش با من فرق می‌کنه، چون شرایط ازدواجمون مهیا می‌شه.»

* ساناز persepolice از صحنه: «از شدت هیجان و احساسات، پول

تاکسی همه رو حساب می‌کنم... مجهول، دیدی چه مرا می‌داریم؟ نمی‌خوای نگاهت رو به من عوض کنی؟»

– چرا... از این به بعد به چشم به بچه مایه‌دار نگاهت می‌کنم!

* ندا فانتزی از تهران: «جنس منس (!) واسه ما مهم نیست، واسه ما کیفیت

و مرغوبیت کالا مهمه...»

* سپیده برگ ایده از مراغه: «برای خودم تاسف می‌خورم که وقتم رو صرف

به جنس مخالف کردم (ارمغان حال کنه)»

* ابروت استرانگ از فارسان: «سریع بهش پیشنهاد ازدواج می‌دم، اگه

قبول کرد که هیچی، وگرنه، می‌رم با ارمغان عروسی می‌کنم، ارمغان نشد با وجیهه تیموری... نشد فاطمه سهرابی... بالاخره مزدوج می‌شم.»

– خب الان برو با یکی مزدوج شو، حتماً باید بری تو تاکسی پیش مجهول بشینی

و این پروسه رو طی کنی؟!

* شیخ ویسی (جوهی چاولا) از گنبد کاووس: «خوب من از اولش هم

می‌دونستم جنسیت مجهول با من فرق می‌کنه ولی خودم رو بهش معرفی می‌کردم تا حداقل کرایه تاکسی‌ام رو حساب کنه!»

– بی‌خیال، من کلاً همیشه حسابم ضعیف بوده، خودت حساب کن!

* بلدرچین صورتی از قزوین: «چون داداشمه فوری می‌رم براش به‌دختر

خوب گیر می‌آرم تا خواهرشوهر بشم.»

* قلب طلا از طلافروشی: «بهش می‌گم: مجهول! به جرم عشق زخمی در بدن

دارم / مرا لایق بدانی یا ندانی دوست دارم.»

* ایمان خوشکاران از درگز: «از آنجا که مطمئناً براساس سؤال، مجهول دختر

است، خودم رو معرفی می‌کنم برای امر خیر

* فرزانه تنقدی نظریان از بشرویه: «اول این که من هرچی پرو و پردل و

جرات هم که باشم باز هم کنار به نامحرم نمی‌شینم، حتی اگه کلی راه رو پناه گز کنم، دوم اگر به فرض محال این اتفاق رخ بده، چون می‌دونم مجهول صاحب داره

* شاپرک از شهر قه‌ها: «فقط می‌گم مجهول جان، خوبی؟ من رو می‌شناسی؟

من فلانی‌ام. اینارو می‌گم تا کرایه‌ام رو حساب کنه آخه هر وقت به آشنای مرد تو ماشین پیدا بشه اون باید دست به جیب بشه.»

*** قنوس طلایی از سرزمین جادو:** «به صورت کاملاً مخفیانه و ضربتی، با گوشی ازش عکس و فیلم می‌گیرم و پخش می‌کنم بین ملت تا همه بدونن چه مدل موجودیه!»

* سانی مهربان از نورآباد ممسنی: «صددرصد در هر سنی که باشد ازش

خواستگاری می‌کنم. جوابش که تابلوست. چون از وقت ازدواجش گذشته قبول می‌کنه. از همان راه می‌رویم محضر و عقد می‌کنیم و دیگه اجازه نمی‌دم بیاد دفتر

مجله و با کارها و حرفاش یک ملت رو بذاره سرکار... مجهول تو دلت قند آب نشه، اینارو گفتم تا چیزی گفته باشم وگرنه اگه در چنین حالتی تو رو ببینم نگاهت هم نمی‌کنم. فعلاً چند سال دیگه پشت دروازه ازدواج بمون، به موقعش خودم خبرت

می‌کنم.»

– واسه همین من ازدواج نمی‌کنم دیگه، نیومده می‌خوان نذارن آدم به کارش

ادامه بده!

* Folani bood: «اولاً من کنار نامحرم نمی‌نشینم، دوم من هم خودم رو به

مجهولیت می‌زنم. سوم بدوبدو می‌رم به بشکه آب می‌آرم روی سرش خالی می‌کنم شاید معلوم شد... البته نه از نوع هتروست.»

– آی کیو، من، مجهولم، «کتیف» یا «خشک» نیستم که با آب ریختن معلوم بشم!

در ضمن توی تاکسی چطوری «بدوبدو» می‌ری آب می‌آری؟!

* شب نقره‌ای: «اولش که خجالت می‌کشم و بعدش آب می‌شم. اگه آب نشدم

خودم رو براش می‌گیرم و می‌گم حالا اگه گفتی من کی هستم؟!

– «خودم رو براش می‌گیرم» احتمالاً به این معنی نیست که «یه کاری می‌کنم خودم رو بگیره»؟!

* سونیا از تهران: «عکس‌العمل خاصی نشان نمی‌دهم. مگر ما بیش از دو

جنسیت در جهان داریم؟ یا این یا آن، به هر حال تفاوتی ندارد!»

* معصومه بی‌غم از بدره: «من اصلاً دوست ندارم هویت اصلی مجهول رو

بشناسم، فقط این برام باارزشه که به نفر با قلب مثل آینه و دل دریایی، شده سنگ

صبورم. اگه این موقعیت پیش اومد اصلاً به روی خودم نمی‌آرم تا همون مجهول

تو ذهنم بمونه.»

* فائقه (روح سرگردان) از تهران: «می‌گم موم‌موم مجبورم که بی‌خیال

بشم و مثل یه بلانستب گاو، این احساس هیجانم رو لگدمال کنم، همین!»

نکته بازار

* نارا علی‌محمدی از کلارآباد:

«ز تمام بودنی‌ها، تو یکی از آن من باش

که به غیر با تو بودن، دلم آرزو ندارد.»

* قلب طلا از طلافروشی: «خدایا اگر ما بد کنیم تو را بنده‌هایی است خوب،

اما تو اگر مدارا نکنی، ما را خدایی دیگر نیست.»

* ضدمجهول از مجهولترین جای دنیا: «دکتر شریعتی گفت: بمانیم تا کاری

بکنیم، نه کاری بکنیم تا بمانیم.»

* مجهول از شیراز: «شهید مرتضی آوینی می‌گوید: اگر مقصد، پرواز

است، قفس ویران بهتر. پرستویی که مقصد را درکوج می‌یابد از ویرانی لانه‌اش نمی‌هراسد.»

* غریبه تنها M از لارستان: «آلدوس هاکسلی گفته است: کسی چه می‌داند؟

شاید این جهان، جهنم سیاره‌ای دیگر باشد!»

* مولانا از سرپل ذهاب: «دشمن دوست‌نما را نتوان کرد علاج

شاخ را مرغ چه داند که قفس خواهد شد.»

* رویای خیس از خمین: «ناپلئون می‌گوید: مردم از ترس شکست، شکست

می‌خورند.»

من جنگ را دوست دارم!

آری؛ من جنگ را دوست دارم، ولی...
 نه برای توپ و تانک و اسلحه‌اش؛
 نه برای ویرانی و آوارگی و ترس و وحشتش؛
 نه برای آن که از ماهیتش لذت می‌برم.
 من جنگ را دوست دارم، اما...
 برای فرهنگش؛
 برای چیزهایی که به ما آموخت؛
 برای آن که به ما فهماند که ما می‌توانیم
 برای آن که به ما نشان داد با قناعت هم می‌توان زندگی کرد؛
 برای آن که کارزاری بود برای شناختن مرد از نامرد؛
 برای آن که در آن برهه، دوست و دشمن را به خوبی
 می‌توانستی بشناسی.
 من جنگ را دوست دارم، چون با دیدن مردان جنگ، می‌توانم
 باور کنم که کسانی هم بودند که دیگران را بر خود مقدم
 می‌شمردند؛ حتی در نثار خون خویش.
 آری؛ من جنگ را دوست دارم.

عملیات غرور آفرین مرصاد

۱۰۶ میلی‌متری منهدم شد و ده‌ها دستگاه تانک، نفربر، خودرو و صدها قبضه سلاح سبک و نیز مقادیری تجهیزات پیشرفته‌ی الکترونیکی و مخابراتی به غنیمت نیروهای اسلام درآمد. در این عملیات، ۴۸۰۰ نفر از منافقین کشته و زخمی شدند.
 منافقین شرکت‌کننده در این عملیات، بسیاری از اشیای شخصی و لوازمی را که معمولاً یک نیروی عملیاتی به هنگام عملیات، همراه خویش ندارد - نظیر پاسپورت، عکس‌های خانوادگی، شماره تلفن دوستان، کادو برای آشنایان و... - را با خود آورده بودند. دستگیر شدگان می‌گفتند: «قرار بود بقیه‌ی وسایل و لوازم شخصی را بعداً برایمان بفرستند!»

تمامی منافقین دستگیر شده - اعم از عناصر رده بالا و عضو یا هوادار معمولی - در اعترافات خویش گفتند که توهم دست‌یابی به تهران و براندازی جمهوری اسلامی، به اندازه‌ای در ذهن آن‌ها قوی و غیرقابل تردید بود که کم‌ترین محلی برای تصور شکست و ناکامی نگذاشته بود.
 نام این عملیات از آیه‌ی «ان ربک لبالمرصاد» گرفته شده بود.

گروهک منافقین در پی حملات عراق به خاک میهن اسلامی و عقب‌نشینی‌های موقت رزمندگان اسلام، با تصور این که پذیرش قطعنامه ۵۹۸ ناشی از جدایی ملت و دولت است، به خیال‌واهی، فرصت را غنیمت شمرد و سعی در رسیدن به اهداف پلید خود نمود.

منافقین با جمع‌آوری دیگر ضدانقلابیون سرخورده از کشورهای مختلف اروپایی، حدود ۱۵۰۰۰ نفر نیرو را فراهم کرده و با بهره‌گیری از جنگ‌افزارهای اهدایی صدام و دیگر اربابان خود، حمله‌ی خویش را در سوم مرداد ۱۳۶۷ از غرب کشور به خاک جمهوری اسلامی ایران آغاز کردند. نیروی هوایی عراق با حمایت مقدماتی، آن‌ها را برای ورود به عمق خاک ایران و در نهایت فتح تهران ترغیب نمود.

با این اتحاد شوم، قسمت‌هایی از اراضی میهن اسلامی مورد تجاوز قرار گرفت. ملت سلحشور و مسلمان ایران، پس از اطلاع از تجاوز منافقین به کشور عزیزمان، به خروش آمدند و به جبهه‌های جنگ اعزام شدند. سرانجام عملیات مرصاد در پنجم مرداد ۱۳۶۷ با رمز مبارک یا علی(ع) و به منظور مقابله با منافقین در منطقه‌ی اسلام‌آباد و کرند غرب در استان کرمانشاه آغاز گردید.

منافقین، خوشحال از پیروزی‌های مقدماتی و در یک اقدام عجولانه، راهی کرمانشاه شده، به خیال باطل خود، قصد حرکت به سمت تهران و سرنگونی نظام جمهوری اسلامی ایران را نمودند. رادیو منافقین، با ارسال پیام به مردم کرمانشاه، از آن‌ها خواست که زمینه را برای ورود ارتش به اصطلاح آزادی‌بخش مهیا سازند و آماده‌ی جذب در گردان‌ها و لشکرها باشند!

از آن طرف، رزمندگان اسلام در ۳۴ کیلومتری کرمانشاه، ناگهان راه را بر ستون‌های منافقین بستند و واحدهای زرهی رزمندگان، در یک اقدام متهورانه، تعداد زیادی از ادوات سنگین زرهی منافقین را هدف قرار دادند و به آتش کشیدند. جاده‌ی کرمانشاه - اسلام‌آباد در همان لحظات اولیه، آتپاشته از ادوات سوخته شد و عکس‌العمل سریع رزمندگان، منافقین را به فراری متضحانه وادار کرد. این عملیات در روز بعد نیز با حمله‌ی هوای ارتش جمهوری اسلامی ایران، با سرکوب شدید منافقین ادامه یافت و دشمن را دچار شکست سخت و سنگینی نمود.

بدین ترتیب، منافقین شکست خورده، در این تجاوز نابخردانه، متحمل تلفات و خسارات فراوانی شدند، که حدود ۸۰۰ دستگاه تانک، نفربر، خمپاره‌انداز و توپ



باقلا

خورشت



مواد لازم برای ۶ نفر

باقلاي بدون پوست: ۱ کیلو
گوشت لقم: نیم کیلو
پیاز: یک عدد
شوید تازه: نیم کیلو (فرد شده)
سیر: ۴ مبه
نمک و فلفل: به میزان لازم
(زردچوبه): یک قاشق پاییفوری
پودر زعفران: یک چهارم قاشق پاییفوری

طرز تهیه:

ابتدا شوید را پاک کرده، خوب بشویید، بعد آن را ریز خرد کنید. در یک تابه، مقداری روغن بریزید و روی شعله اجاق گاز قرار دهید تا داغ شود. سپس شوید خرد شده را به آن اضافه کنید و کمی تفت دهید. در این فاصله، سیرها را نیز پوست کنده و ریز خرد کنید. سپس به همراه شوید سرخ نمایید. در پایان، شعله اجاق گاز را خاموش کنید و مواد تفت داده شده را کنار بگذارید. پیاز را به صورت خنثی خرد کنید. در یک قابلمه مناسب، مقداری روغن بریزید و بگذارید داغ شود. سپس پیاز را اضافه کنید و به طور کامل تفت دهید. البته هنگام سرخ شدن پیاز، نمک و فلفل و زردچوبه را هم به آن اضافه کنید. از طرف دیگر، گوشت را پاک کرده و بعد از شستن به صورت قیماهی خرد کنید. سپس به قابلمه حاوی پیاز داغ بیفزایید. حالا به مخلوط گوشت و پیاز حدود ۲ تا ۳ لیوان آب جوش اضافه کنید و در ظرف را بگذارید تا گوشت به طور کامل بپزد. باقلا

را به همراه شوید، سیر خرد شده و کمی نمک به مخلوط گوشت و پیاز اضافه کنید. سپس حرارت را کم کنید تا خورش جابجفتد که معمولاً حدود ۴۵ دقیقه زمان می برد. بعد از جابجفتدن خورش می توانید کمی محلول زعفران (یک چهارم قاشق پاییفوری پودر زعفران را در یک استکان آب جوش حل کنید) به آن اضافه کنید.

* نکته

بعضی ها در مراحل پایانی پخت این خورش، تخم مرغ نیز به آن می افزایند. به این ترتیب که با توجه به میزان مواد، زرده و سفیده دو عدد تخم مرغ را از هم جدا کرده، ابتدا سفیده تخم مرغ ها را به خورش اضافه می کنند و همان طور که قابلمه روی شعله اجاق گاز قرار دارد، هم می زنند تا سفیده ها با مواد مخلوط شوند و بپزند. سپس زرده ها را روی خورش می ریزند و با گذاشتن در قابلمه، ۵ تا ۱۰ دقیقه صبر می کنند تا زرده ها سفت شوند و در پایان به همین صورت سرو می کنند.

دانستی × خانه



نکاتی در مورد شست و شوی لباس

– حفظ کننده رنگ لباس های تیره و جین

کمتر کدبانویی است که برای شستن لباس های تیره رنگ مشکل نداشته باشد.

این لباس ها در هنگام شست و شوی رنگ زیادی از دست می دهند و لباس، بور و کدر می شود. توصیه می کنیم لباس تیره و جین را در تشتی حاوی یک فنجان سرکه سفید و مایع شست و شوی لباس یا ظرفشویی و آب سرد پر کنید و لباس مورد نظر را بعد

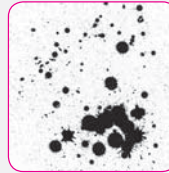
از نیم ساعت خیساندن در این محلول، به آرامی شست و شو دهید و با آب سرد آبکشی کنید.

سرکه سفید، مانع از دست رفتن رنگ لباس و در ضمن باعث براق شدن لباس می شود.

زداینده بو از لباس

سرکه در زدودن بوهای بد لباس – به خصوص بوی سیگار بسیار مفید است. اگر کمی سرکه سفید به آب شست و شوی لباس خود اضافه کنید، بوهای نامطبوع لباس از بین خواهد رفت و یا اگر قصد شستن لباس را ندارید لباس را بالای ظرفی که در آن یک فنجان سرکه سفید و چند لیتر آب است آویزان کنید. تا در اثر بخار حاصل، بوی نامطبوع آنها از بین برود.

اگر خواستید پارچه های ظریف را در ماشین بشویید، آنها را تا کنید و درون یک روبالشی قرار دهید، سپس در ماشین لباسشویی بگذارید.



جوهر سیاه

برای از بین بردن جوهر سیاه بر روی فرش، مقداری ماست روی محل لکه ریخته و با قاشق ماست را جمع کنید. چند مرتبه این کار را تکرار کنید، لکه کاملاً از بین می رود.

لکه آدامس

برای از بین بردن لکه آدامس، از شیر درخت کاج و یا روغن نباتی استفاده کنید و بعد از آن لباس را کاملاً بشویید. روش دیگر برای از بین بردن لکه آدامس از روی لباس، این است که یک تکه یخ برداشته و چند مرتبه بر روی آدامس بکشید تا از روی لباس جدا شود. اگر آدامس از پارچه جدا نشد می توانید از بنزین استفاده کنید.



لکه روغن

برای پاک شدن لکه روغن، می توانید لباس را با پودر ماشین لباسشویی بشویید. لکه فوراً از بین می رود.

– پشه ماده هنگام مکیدن خون از طریق بزاق خود یک ماده ضد انعقاد کننده خون ترشح می کند تا خون حین مکیدن لخته نگردد.

– رطوبت، رنگ و تحرک در شما نیز در جلب پشه ها تاثیرگذار است. پشه ها به رنگ آبی علاقه مندند. پوشیدن لباس های تیره و مشکی یا جذب بیشتر نور و انرژی گرمایی، پشه ها را بیشتر به سوی شما جلب می کند، برعکس لباس های روشن.

هنگامی که شما حرکت می کنید پشه ها مطمئن می گردند شما زنده هستید. بنابراین شما جذب می شوند. هر قدر لباس تن شما با پس زمینه شما کنتراست بیشتری داشته باشد شناسایی شما توسط پشه ها آسان تر است.

– برخی شامپوها، صابون های معطر، عطر و اودکلن، بوی طبیعی بدن شما را پوشانده و برخی آن را تشدید می کند. (مثل رایحه میوه ای و عطر گله)

جدول پیکان ۷۱۸

ر	د	ل	و	ا	ز	ی	ر	ا	و	ح	ا		
ش	م	ش	ل	م	ک	پ	ا	ی	ا	ن	ح	م	و
خ	ه	ی	ا	ک	ل	ی	ا	ت	ک	ت	د	د	غ
ا	ا	ک	ه	ب	ر	ج	ک	و	ل	م	ق	ن	
ن	و	و	ن	م	ل	خ	م	ا	س	ک	ل	س	
ه	خ	ر	ا	ا	خ	ت	ف	خ	ش	و	ا	و	
ل	س	ا	م	چ	د	ک	ر	ا	ه	ح	ق	ز	
ا	ر	ز	ه	ا	د	ه	و	ل	س	ی	ح	ی	
ن	ه	ا	م	ی	پ	ر	ر	ا	ظ	ت	ن	ا	
گ	ن	ب	ا	ر	ز	ا	ز	ا	د	ر	ا	ه	
ی	گ	ن	و	ی	ا	ی	ن	د	ا	ن	ی	م	
س	ا	س	ت	ح	م	ل	ه	ه	و	ا	ی	ی	
ب	ر	ا	ه	م	ا	پ	و	ت	ر	ا	و	ن	

- استهزا ↘ (۵)
 قوم تاریخی کشورمان ↙ (۳)
 شیشه رنگین و آبگینه → (۴)
 به اتوبان گفته می شود ← (۷)
 درجه‌ای در نظام ↓ (۵)
 پیمزد پزشکی ↑ (۷)
 عیبی در موتور خودرو به دلیل خرابی رینگ‌های پیستون ↓ (۷)
 سرای زودگذر → (۴)
 نام هر یک از یاران حضرت عیسی (ع) ← (۵)
 الهام خداوند بر پیامبرش ↓ (۳)
 از حشرات ویرانگر ← (۳)
 الهه شکار رومیان باستان ↘ (۵)
 مکانی تاریخی در شیراز ↑ (۹)
 رود معروف هندوستان ← (۱۱)
 زراعت ↘ (۷)
 نام پیشین کشور آلمان ↘ (۴)
 یورش از آسمان ← (۹)
 اتاقک دیده‌بانی → (۴)

راهنمایی:

جهت قرار گرفتن هر پاسخ و تعداد مروف هر پاسخ هم در جدول با فلش مشخص شده است. شما باید با توجه به فلش، پاسخها را در جدول پیدا کرده و خط بزنید، پس از یافتن کلیه پاسخها چند مرف در جدول باقی می‌ماند که از ترکیب آنها رمز جدول حاصل می‌شود، که نام یکی از اماکن دیدنی اصفهان است.

- شرح:**
 نشریه هر سی روز یکبار ↓ (۷)
 چشم به راه بودن → (۶)
 سروده‌های یک شاعر ← (۵)
 علامت صوتی یا نوری ↑ (۶)
 فرمانروایی ↘ (۵)
 ضامن و کفیل شدن ↘ (۵)
 شهری بین بجنورد و گنبدکاووس ↓ (۶)
 دلنواز → (۶)
 آخر و انتها ← (۵)
 التماس و درخواست ↑ (۵)

جدول حرف تو حرف ۷۱۹

راهنمایی:

در جدول سمت راست این سرگرمی که با حرف پُر شده است، حروف مربوطه دو به دو به جای یکدیگر قرار گرفته‌اند (مثلاً حرف «ف» به جای حرف «ر» آمده و حرف «ر» به جای حرف «ف» قرار داده شده است).

در جدول خالی سمت چپ، چند حرف به عنوان راهنمایی در جای خود نوشته شده است که شما ابتدا باید موارد مشابه را جای گذاری نمایید و در بقیه موارد خالی مانده، با کمی پس و پیش کردن حرف معادل صحیح را بیابید. البته کار شما زمانی آسانتر می‌شود که بدانید محتویات جدول تکمیل شده است. در ردیف‌های افقی نام ۹ کتاب خارجی و در ستون مورب که با خانه‌های پررنگ مشخص شده، نام کتاب دیگری به دست می‌آید. نام حاصل شده در ستون مورب را به عنوان پاسخ این بخش ارسال نمایید.

							ل			ه		
											ب	ب

ا	ر	ن	ع	ه	گ	ن	ه	ت
خ	پ	ه	و	ع	ه	ت	ل	ح
گ	ه	ک	ا	ح	ه	و	ا	ه
ع	ه	ت	خ	ش	ت	ع	ه	ت
م	ه	ح	ف	ا	ت	ا	ا	ه
ه	ب	گ	ه	گ	خ	ه	د	ف
ش	ه	ت	ا	د	ف	ل	گ	ی
ح	ک	ن	ر	ه	ل	ن	ا	ه
گ	ا	ن	ر	ت	س	ع	ه	ف

جدول کلاسیک ۷۲۰

	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱				X							
۲						X					
۳		X					X				
۴			X				X		X		
۵				X				X		X	
۶	X										X
۷			X				X				
۸		X			X				X		
۹				X						X	
۱۰					X						
۱۱								X			

عمودی:

- ۱- قوم و طایفه - نیرنگاز
 - ۲- خوشحال - نظر داشتن با چشم - برابر
 - ۳- مهره‌ای در شطرنج - کلام تحسین - گرد زمین چرخد
 - ۴- چوب عطر آگین - مبحثی در درس جبر
 - ۵ - بخشی از بدن - طریق میانبر - پیمان ناقلا
 - ۶ - گیاهی از تیره کوکناریان با شیرابه سمی
 - ۷- واحد نظامی - مدرن - آزمون
 - ۸ - ایالتی در آمریکا با مرکزیت «مونتگمری» - علامت جمع
 - ۹- تکنیکی - مادر اعراب - بیشه درندگان
 - ۱۰- مخالف - مرغ صحرائی - بی سواد
 - ۱۱- ضمیر محترمانه - مهر عروس خانم
- افقی:
- ۱- اعزام لشکر - کره زمین را احاطه کرده
 - ۲- برآوردن نفس - نخست وزیر هندوستان و دختر «نهر»
 - ۳- دستی - فالگیری
 - ۴- نقش هنرپیشه - مادر آذری - خم کاغذ و پارچه
 - ۵ - نفس خسته - واحد وزن - گونه‌ای طلاق
 - ۶- برگه مجوز رانندگی
 - ۷- زبردست - ایتالیای باستان - قورباغه درختی
 - ۸ - آخر و انتها - شهری در آلمان - بد و شریر
 - ۹- استواری در رفتار - خالص
 - ۱۰- فرومایگی - از انواع شرکت
 - ۱۱- گوسفند زاده - ماده حیاتی خوراکی

جدول ایستاده شماره ۷۲۱

	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱							X
۲						X	
۳		X					
۴			X				
۵				X			
۶	X						
۷		X					
۸			X				
۹				X			
۱۰	X						
۱۱					X		
۱۲				X			
۱۳		X					
۱۴			X				
۱۵				X			
۱۶		X					
۱۷					X		
۱۸						X	
۱۹							X

عمودی:

- ۱- کم و اندک - نام - مؤسسه اقتصادی آسیا و اقیانوسیه
- ۲- نیروی وارد بر اجسام در فیزیک - شهرستانی در شمال خاوری استان لرستان - برجستگی لاستیک خودرو - به تنهایی
- ۳- از سبزی‌های خوردنی - کمک و مدد کردن - سوغات و ارمغان - سست و بی حال
- ۴- ضمیر انگلیسی - شعله آتش - پدربزرگ
- ۵ - جایگاه مخصوص سینما - آزاد و رها
- ۶ - آقای اسپانیایی - درخور و پرازنده - گونه‌ای مالیات - نوعی یقه
- ۷- قدم - ضمیر وزنی - پیامبران - از جهات اصلی
- ۷- پروردگار - ساز کلیسا - دارای چهره خندان و خوشرو

پاسخ جدول شماره ۷۱۰

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

پاسخ جدول واژه چینی:
دختر روستایی - پوشکین

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

پاسخ جدول اسمی دختران: آناهیتا

برندگان جدول های شماره ۷۱۰
- بزرگان مثنی - ساری - نقشه پورسید عسکری - اصفهان
- حمید سلامت - تهران
هدایای برندگان به نشانی آن
ها ارسال می شود

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

پاسخ جدول شرح در مثنی

تابستان و اهمیت مصرف آب

با توجه به فصل گرما و اهمیت و نقش آب در پیشگیری از برخی بیماری‌های عفونی از جمله عفونت‌های شایع ادراری - کلیوی و بنابه درخواست خوانندگان عزیز، به دلایل اهمیت مصرف روزانه این مایه حیات می‌پردازیم.

آب

آب یکی از مهمترین عوامل موثر در زندگی و سلامت انسان است. به طور متوسط حدود ۶۵ تا ۷۰ درصد وزن بدن یک شخص بالغ را آب تشکیل می‌دهد و در واقع حدود دو سوم وزن بدن انسان از آب تشکیل شده است و با بالا رفتن سن و کاهش میزان بافت‌های فعال، مقدار آب در بدن کاهش می‌یابد و از این رو آب بدن کودکان و جوانان از افراد سالمند بیشتر است. گرچه در یک سن مشخص درصد آب بدن در افراد مختلف متفاوت است و با میزان بافت عضلانی نسبت مستقیم دارد. مثلاً در بدن ورزشکاران، مقدار آب موجود در بافت عضلانی بیشتر از بافت چربی آنها است.

اهمیت آب در بدن

آب حلالی است که مواد ضروری برای اعمال سلول‌ها در آن حل می‌شوند. یعنی آب نقش مهمی در ساختمان و عملکرد سیستم گردش خون دارد. واکنش‌های حیاتی داخل بدن در حضور آب انجام می‌شود. اعمالی نظیر هضم، جذب و دفع مواد زائد و بسیاری اعمال دیگر بدون وجود آب صورت نخواهد گرفت.

مواد زائد حاصل از متابولیسم مواد غذایی در بدن نظیر «اوره» که حاصل متابولیسم پروتئین در بدن است توسط آب دفع می‌شود.

آب نقش مهمی در تنظیم دمای بدن دارد. در هوای گرم و یا در اثر فعالیت فیزیکی شدید که موجب ایجاد حرارت و گرم شدن بدن می‌شود، با از دست دادن آب از طریق منافذ پوست مقداری از حرارت بدن خارج شده و در نتیجه بدن خنک می‌شود. آب مورد نیاز بدن هر فرد معمولی در طول ۲۴ ساعت حدود ۲ تا ۲/۵ لیتر است و البته هرچه اندازه بدن یک فرد بیشتر باشد این مقدار افزایش می‌یابد.

آب مورد نیاز بدن از سه طریق تامین می‌شود.

- ۱- مصرف آب و مایعاتی مانند چای، آب میوه و شیر.
- ۲- غذاهای حاوی آب، مثل: سوپ، خورش، سبزی‌ها، میوه‌ها.
- ۳- آب حاصل از متابولیسم (اکسیداسیون مواد مغذی در بدن) تامین می‌شود.

آب از راه‌های مختلف از بدن خارج می‌شود:

- ۱- دفع کلیوی، که مهمترین راه دفع آب از بدن است و در واقع از این راه مواد زائد و آب اضافی بدن از طریق ادرار خارج می‌شود.
- ۲- دفع روده‌ای، مواد زائد حاصل از گوارش به صورت مدفوع که حاوی مقداری آب نیز هست دفع می‌شود.
- ۳- دفع پوستی؛ همان عرق کردن است که با توجه به مطالب گفته شده در تنظیم حرارت بدن نقش بسیار مهمی دارد.
- ۴- تبخیر پوستی که در واقع در حالت عادی صورت می‌گیرد و بسیار نامحسوس است.
- ۵- دفع از طریق تنفس، که این راه هم نامحسوس است.

علاوه بر موارد ذکر شده، گاهی بدن در شرایط غیرطبیعی قرار گرفته و دفع آب شدید می‌شود. از شایع‌ترین موارد در این حالت ابتلا به اسهال است. در اسهال شدید مقدار قابل توجهی آب از طریق مدفوع دفع می‌شود که در صورت جبران نشدن، انسان را در معرض کم‌آبی شدید قرار داده و وضعیت خطرناکی را ایجاد می‌کند به خصوص در کودکان و افراد مسن که این بیماری می‌تواند منجر به مرگ شود.

باور غلط

یکی از باورهای غلط این است که هنگام بروز اسهال باید از مصرف آب و مایعات خودداری کرد و این امر می‌تواند شخص مبتلا را به خصوص اگر کودک باشد در معرض کم‌آبی شدید و در نهایت مرگ قرار دهد. در حالی که در چنین مواقعی باید با مصرف مایعات کافی و آب، آب از دست رفته بدن را جبران کرد. مخلوط آب، نمک و شکر (O.R.S) می‌تواند به خوبی آب و الکترولیت‌های از دست رفته را جبران کند. (یک لیتر آب + یک قاشق چایخوری شکر + یک دوم قاشق چایخوری نمک)

مواردی مانند خونریزی‌های شدید و طولانی، ترشحات ناشی از سوختگی، جراحات یا فیستول، استفاده بی‌مورد از دیورتیک‌ها (مدرها)، استفراغ‌های شدید و... می‌تواند بدن را در وضعیت وخیم کم‌آبی قرار دهند.

تابستان و اهمیت مصرف آب

در فصل تابستان و در دمای بالا به خصوص اگر فرد فعالیت جسمی شدید نیز داشته باشد، احتمال از دست دادن آب و قرار گرفتن در شرایط کم‌آبی زیاد را دارد.

تشنگی از بهترین نشانه‌ها برای تشخیص کم‌آبی است. هنگامی که آب بدن کاهش می‌یابد، در واقع فشار اسمزی مایعات داخلی افزایش یافته و در نهایت منجر به ایجاد حس تشنگی می‌شود که با مصرف آب به میزان کافی رفع می‌شود. ولی در سالمندان، بیماران بستری، ورزشکارانی که ورزش‌های سنگین انجام می‌دهند. و در سنین پایین کودکان، حتی در گرمای شدید هوا و عرق کردن زیاد ممکن است احساس تشنگی، کاهش یابد و با میزان افزایش فشار اسمزی و کاهش سطح آب بدن هماهنگی نداشته باشد و در نهایت ممکن است این افراد آب زیادی هم از دست بدهند ولی احساس تشنگی نکنند و در نتیجه در معرض مشکلات ناشی از کم‌آبی قرار گیرند.

علائم و عوارض شایع ناشی از کم‌آبی

احساس خستگی، گیجی، کاهش اشتها، سردرد، تهوع، کاهش دفع ادرار و غلیظ شدن آن، کاهش قابلیت ارتجاعی پوست، خشکی پوست و مخاط دهان و بینی، کاهش تمرکز، اسپاسم عضلات - و افزایش ضربان قلب و اختلال در تنفس نشان دهنده کاهش سطح آب بدن هستند و حتی در مراحل کم‌آبی شدید هزیان گویی و عدم هوشیاری و در نهایت مرگ مشاهده می‌شود.

آیا می‌دانید...؟

- ۱- میزان عملکرد و دقت افرادی که به مدت طولانی هر شب کمتر از ۶ ساعت می‌خوابند، همانند زمانی است که فرد به مدت ۳ روز متوالی نخوابد! به گفته پژوهشگران، خواب شبانه ناکافی تنها در کاهش خستگی موثر است و فرد برای بازتوانی عملکرد مغز خود نیاز دارد تا در هر شبانه روز به میزان کافی و متناسب با نیاز بدن خود، بخوابد.
- ۲- نخاع، برخلاف سایر قسمت‌های بدن، پس از جراحات‌های عمیق ترمیم نمی‌شود. نوروهای آسیب دیده، پیام عصبی را منتقل نمی‌کنند و بسته به اینکه کدام قسمت نخاع صدمه دیده باشد، پاها و یا دست‌ها برای همیشه از کار می‌افتند.
- ۳- برای اخم کردن ۴۳ ماهیچه و برای لبخند زدن ۱۷ عضله در صورت به کار گرفته می‌شود، پس داشتن چهره‌ای خندان خیلی آسان‌تر از عیوس بودن است.
- ۴- ویروس ایدز پس از ورود به بدن، تا چند هفته خودش را در آزمایش هم نشان نمی‌دهد. چون در چند هفته اول تعداد پادتن‌ها علیه ویروس زیاد می‌شوند. در حالی که پس از مدتی تعداد لنفوسیت‌ها و پادتن‌ها از حد معمولی بسیار کم‌تر شده و از این رو بیماری ایدز با آزمایش تشخیص داده می‌شود.

ارسالی از: صبا مهربانی فر - کرمانشاه

توجه:

خوانندگان عزیز می‌توانند سؤالات خود را در خصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلاتشان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ بعد از ظهر با تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۶ یا ۲۹۹۹۳۲۰۳ سؤالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

حضانة مادر، زمانی که ازدواج می‌کند

سه سال قبل از همسرم جدا شدم و حاصل این وصلت پسری شش ساله است که به هنگام طلاق، حضانت او تا سن بلوغ به عهده همسر (مادر طفل) گذاشته شد. اکنون او با مرد دیگری ازدواج کرده است و دلم نمی‌خواهد پسرم ناپدری داشته باشد. لذا با همسرم تماس گرفتم و تقاضای استرداد بچه را کردم ولیکن او موافقت نمی‌کند و می‌گوید حضانت بچه با اوست. آیا قانوناً راهی می‌یابد دارد که بچه را پس بگیرم؟

سیروس - الف

مطابق ماده ۱۱۷۰ قانون مدنی، اگر مادر در مدتی که حضانت طفل با او است مبتلا به جنون شود یا به دیگری شوهر کند، حق حضانت طفل با پدر خواهد بود. جهت بهره‌مندی از این حق قانونی، شما باید به دادگاه خانواده، دادخواست دهید و پس از صدور حکم دادگاه و قطعی شدن آن، حضانت طفل در اختیار شما قرار می‌گیرد. این قانون، در ارتباط با حضانت فرزندان صغیر یا محجوری که پدر آنان به شهادت رسیده و یا فوت می‌شوند اجرا نمی‌گردد و در موارد اخیر، ازدواج مادر، باعث ابطال حضانت او نمی‌شود.

ازدواج مجدد و حضانت فرزند

سه سال قبل شوهرم به رحمت خدا رفت و بنده با سه بچه و بدون داشتن شغل معینی که بتوانم هزینه خود و بچه‌هایم را تامین کنم تصمیم به ازدواج مجدد گرفتم. اکنون حدود ۸ ماه از ازدواج دوم می‌گذرد اما پدر شوهر سابقم می‌گوید: «به خاطر ازدواج دوم، حق نگهداری بچه‌ها را ندارم» در صورتی که من به خاطر تامین بچه‌ها اقدام به ازدواج کردم. آیا می‌توانم بچه‌هایم را نزد خودم حفظ کنم؟

فریا - م

*حضانت مادر طفل، در حالی با ازدواج مجدد او باطل می‌شود که پدر، زنده باشد. وقتی که پدر طفل صغیر یا طفل محجور، فوت می‌کند یا به درجه شهادت نائل می‌گردد، حضانت مادر، همچنان ادامه می‌یابد، اعم از آنکه پس از قبول حضانت، مجدداً ازدواج کند یا نکند و در هر حال - ادعای پدر بزرگ فرزندان شما، از حیث حضانت شما مطابق قانون مصوب ۱۳۶۴ - ادعای صحیحی نیست.

اسم من فرید است یا فریده؟

بنده در شناسنامه‌ام اشتباه جزیی رخ داده است و نامم به جای «فریده»، «فرید» نوشته شده است. کوچک که بودم توجهی به آن نداشتم اما اکنون هر جا اسمم را صدا می‌زنند عده‌ای می‌فندند و نگاه می‌کنند. به اداره ثبت احوال (فدخ آنها) گفتم چون فرید نام پسر است و به تغییر جنسیت شامل می‌شود، تغییر نام از حوزه ثبت احوال خارج است. نمی‌دانم چه کنم و چگونه نامم را تغییر دهم؟ به کجا مراجعه کنم؟

فریده؟

*مطالبی که شما از قول مسئولان ثبت محل می‌گویید، نشان می‌دهد که دانسته یا ندانسته در کار شما کارشکنی می‌کنند. اتفاقاً: تصحیح اشتباه در ثبت جنس صاحب سند و تغییر نام‌های ممنوع (مطابق ماده ۳ قانون ثبت احوال) بر عهده هیات‌های اختلافی است که در هر حوزه ثبت مستقر هستند و رئیس اداره ثبت محل هم یکی از اعضای آن است. پیشنهاد ما این است که قانون ثبت احوال مصوب ۱۳۵۵ را از یک کتابفروشی معتبر تهیه و همه مواد این قانون و آیین‌نامه‌های اجرایی آن را با دقت مطالعه کنید و سپس به مقامات و مسئولان اداره ثبت احوال مراجعه و از آنها درخواست کنید، قطعاً مشکل شما، حل خواهد شد.

خارش شدید صورت

با سلام و خسته نباشید خدمت مشاور پزشکی عزیز
۱- مشاور عزیز، پوست صورتم تا حدی چرب است، طوری که اگر ۳ روز متوالی با صابون تری‌کلرو بدن نشویم، پوستم خشن و کلفت و پوسته پوسته می‌شود و طی شستن هم چرکی (مثل لای برداری) در می‌آید.

روی بینی‌ام جوش‌های سرسبزه وجود دارد. روی پوست صورتم نیز جوش‌های ریز و قرمز هم هست. بعضی وقت‌ها پوست صورتم (معمولاً طی عادت ماهانه) جوری خشک می‌شود و خارش عجبی پیدا می‌کند که من گریه‌ام می‌گیرد. این خارش به حدی است که بیشتر دلم می‌خواهد صورتم را با ناخن بخراشم. پوستم در این موقع سرخ سرخ می‌شود و شدیداً احساس خشکی پوست می‌کنم، پشت گوش‌هایم نیز خشک می‌شود، پوسته پوسته می‌شود و خارش هم دارد. اگر این مشکل از عادت ماهانه باشد، به خاطر کمبود چه ویتامین یا پروتئینی است؟

۲- عادت ماهانه‌ام منظم است. ۱۹ سال دارم. ۵۳ کیلو وزن. ۱۶۴ قد و سفید پوست هستم.

۳- گونه‌هایم همیشه سرخ ملایم است. در کتابی خواندم که این دلایلش آکنه روزانه و به دلیل کمبود ویتامین P است. آیا با کرم ضد قرمزی «آون» درمان می‌شود؟ می‌تواند مشکلم از پرخونی باشد؟ چون لپ‌هایم هم خیلی سرخ است. در شهرستان پزشک متخصص نیست که برای درمان نزد ایشان بروم.

رگ‌های خونی ایجاد شده در سفیدی چشمم ماندگار است. باید ذکر کنم هر دو هفته سه هفته یک بار از لنزهای طبی استفاده می‌کنم و بهداشت را هم به طور کامل رعایت می‌کنم. بعد از استفاده از لنز از قطره چشمی ناپویدین استفاده می‌کنم. لخته‌های خون ایجاد شده طی ساعتی استراحت رفع می‌شوند اما رگ‌های خونی ماندگار شده‌اند.

گاهی مواقع اضطراب زیادی دارم. چرا؟
- شستشوی صورت بهتر است با آب سرد باشد یا آب ولرم و چند بار در روز؟

- درد پیش‌پیش روده‌ها دلیلش چه می‌تواند باشد؟
- استفاده از کرم مرطوب کننده حاوی ویتامین E، ژل‌های شستشو و ضدجوش مضر است یا مفید؟

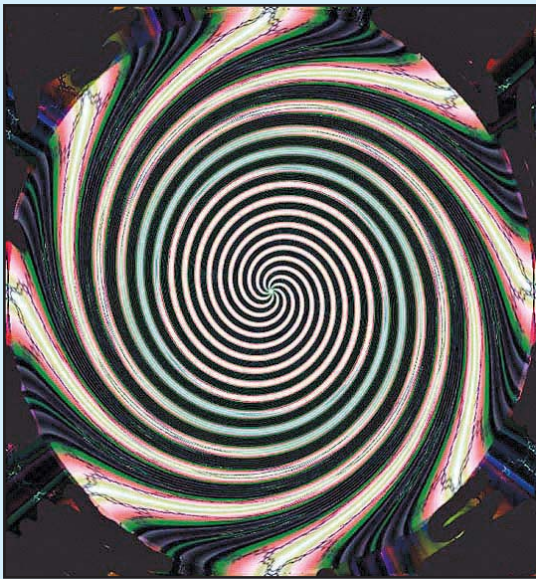
- بعد از حمام آیا می‌توان از کرم مرطوب‌کننده استفاده کرد؟

«یاس» مشکین شهر

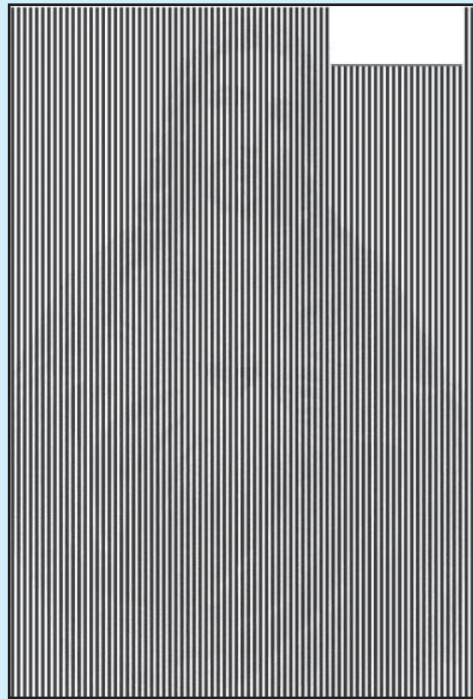
فانم یاس: ۱- قرمزی پوست صورت می‌تواند دلایل متفاوتی داشته باشد که آن‌ها نیز مطرح‌کننده‌های بیماری‌های متفاوتی می‌باشد. اما اینکه پوست صورت شما در هنگام عادت ماهانه به مدی قرمز می‌شود که دچار خارش می‌شوید می‌تواند نشان دهنده نوعی گرگرفتگی هورمونی باشد. و البته به نظر می‌آید که اهمیت بوده و در سال‌های بعدی خود به خود بهبود خواهد یافت، اما تا آن زمان می‌توان از قرص‌های آنتی‌هیستامین مثل کلماستین یا هیدروکسی‌زین استفاده کنی و البته آب ولرم برای شستشوی پوست صورت بهتر است ولی آب‌های خیلی سرد و خیلی گرم هم پوست کسی را دچار اشکال نمی‌کنند. از هر صابونی می‌توانی استفاده کنی ولی یک صابون مرطوب‌کننده و گلیریرینه شاید برای شما بهتر باشد. ضمناً رگ‌های فونی داخل چشم به علت واکنش التهابی پشمان شما به لنز طبی می‌باشد. البته استفاده از قطره‌های آنتی‌هیستامین و گاهی تعویض مملول نگهدارنده لنزها نیز می‌تواند کمک‌کننده باشد.

اما توصیه‌ی پایانی من به شما این است که توجهی بیش از حد را از بدن خود دور کنید و اگر نتوانستید با یک پزشک مشورت کرده تا او بتواند به شما کمک کند. چون به نظر می‌آید دچار بیماری O.C.D. (وسواس) باشید و درمان قطعی، درمان بیماری وسواس شما می‌باشد.

چی؟ پیچ پیچی!



چه فاصلهای لازم است تا مسیح باز گردد؟

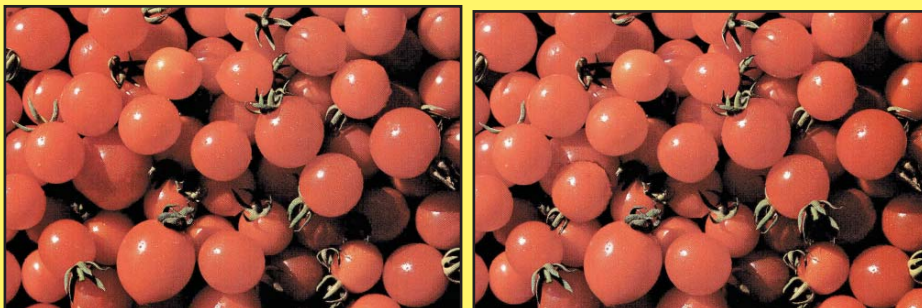


گاکستر مخفی!



همیشه به یاد کسانی که شخصیت شما را تشکیل داده‌اند، باشید.

فال و تماشا (۳۶)



۶ تفاوت این دو عکس را مشخص کنید

پاسخ مسابقه (۳۴)



برندگان مسابقه شماره ۳۴

فهیمة عبدالرحمانی - همدان
محمد رضا ملک محمدی - تهران

جوایز برندگان به نشانی آن‌ها ارسال خواهد شد.

دوستان عزیز، لطفاً شماره مسابقه و نام خود را روی پاکت بنویسید.



بیت القرآن جوادالائمه (دیدار قرآن آموزان منتخب با خانم مصطفوی در قم)



نشسته از راست: محمد شریفی - سیدعلی حسینی - حمید کرمی - حسین غلامی - مهدی حسینی رنجبر - (عکاس: علی کرمی) - رفسنجان



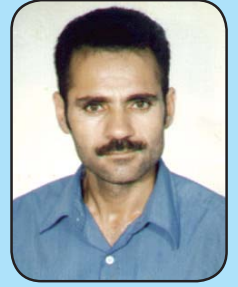
زهرا علی آبادی



شیخ ویسی (جوهری چاولا) و مبینا شیخ ویسی - گنبد کاووس



رضا مرادی - بردسیر



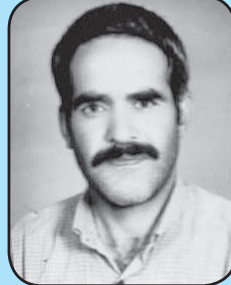
صالح - قوسچین



فردین امیری - کرج



سید محمد موسوی - دیلمان



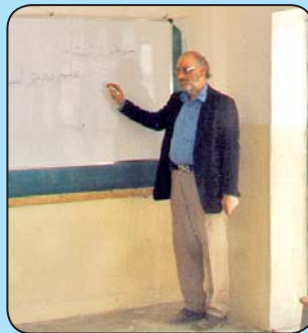
رجب ابراهیموند - تبریز



مهدی هاشملو به همراه استاد محمد رضا بسامی مدیر گروه دانشکده فرهنگ و هنر - کبودرآهنگ



شمسی ربیعی و فاطمه ربیعی - سوادکوه (فرستنده - حنیفه نقی پور)



سید محمد رشیدی - مدرسه استاد مطهری - کرمان



عبداله راجی پور همراه مهسا راجی پور (دختر بابا) - شوشتر



سیروان محمودی - شهرستان سروآباد



از راست: رمضان خوش نما - میثم ربانی - (عکاس پرویز نوری زاد)

با بوهای تندرتم با سیر



Golpasand
(Blendax)



Golpasand

گلپاسند
VITAMIN
E

NATURAL CONDITIONING
SHAMPOO

با PH طبیعی و بیضرین،
عصاره گیاهی کوزل و ...
برای موهای جوان حالت و سالم

© 350 ± 15 ml

Golpasand

شامپو روزانه
حاوی عصاره گیاهی

گلپاسند

حاوی عصاره طبیعی سیر



برای تحریک رشد مو و پیشگیری از
سدمات وارده به مو و شوره موی سر

**GARLIC
SHAMPOO**

برای هر نوع موی سر با
عصاره سیر ۱۰۰٪ طبیعی
(بدون یو)

© 350 ± 15 ml

Golpasand